

او بصدق آمد و نمود بیان  
اشرف الانبیاء نبی باشد  
مرکز مصطفی بود سولا  
و انقی بحر مصطفی آمد  
قراردست مصطفی نبی گشت  
هر دو چشم و چراغ یک ادای  
این امان بود و آن این بود  
طعن هر کس که بر علی زده است  
نفس پیغمبر و علیست یک  
خلق عالم برای این هر دو  
تحفه من درود هست و سلام

این بصدیق او کثود زبان  
سید لا و حیا علی باشد  
بیگان مرتضی بود سولا  
بل اتی بمر مرتضی آمد  
شمس از کم مرتضی بشافت  
ان یکی نند راین دگر مادی  
این از ان بود و او ازین بود  
بیگان طعنه بر بنی زده است  
از کتاب و حدیث نیست شک  
دل و جانم فدای این هر دو  
بر بنی دو صبی و آل کرام

سبب

در حیات جناب سید ما  
که از و شد بلند نام خدا  
فاضلی از اراذل نصاب  
چه کنم وصف او که بی همت  
ذهب حق بزم خود رد کرد  
من در آن عهد از حیت دین  
تا جوانی باین عهد برسد  
لیک چون ناقد و سواد نبوده  
بنوشتم بید لعل  
سید برق دم که ست شهاب  
نه صف آرای از تو منخواهم  
هر چه بد دشمنی تنگ ازین  
هر چه شایم نشان عباس است

آیه الله سید العلماء  
بود همام سید الشهداء  
کرد تسوید یک دو جلد کتاب  
نهرش عیب بوسی غریب  
سبب و شتم فردن تر از مرداد  
خواستم تا کشم کان زمین  
کیف کفراد بدو بر سر  
پیچ خرقه و داد بنود  
بشوا ی پیشوای ره نما  
ذوالفقار علی بدست شامت  
کار فرمائی از تو میجویم  
از تو فرمان جنگ و جنگ زمین  
لیکه نامم نشان محاسن است

علمی در کف از علوم عالم  
تو عینی من ملامت بود  
شراب که بر طاعت بود  
مگر چه معدن ملامت بود  
نخوردن شراب که ملامت بود  
چو چو اندر خوب و دور افتاد  
یکو هم شنید چاره ندید  
باخودش غیر سنگ خاره ندید  
بعد از اینها سفر است در راه  
رفت این قصه باز یاد راه

این زمان کان ز بهجت نبولست  
شعش و هفتاد و یک هزار و  
بود و بار بار در بلاد شرق  
که عیان گشت رعد و برق را  
ورقی چند با جسم آید  
فلک کفر و رنظم آید  
ضعف و دهن سحابش دیدم  
بر زوایای صافش دیدم  
بود مجهول اسم و جسم و  
لیک بر سه کار بردم

ایمانت مندانه  
بکمال فداکاری  
پیشانی را بر جبهه شومی  
در صحن محرومیت  
افتخار امان دادند  
و آنرا در طبع انوار  
سرمه ای روشن  
چشم مجاهدان  
نمای چشم

چنانکه از زبان مستعبری  
 گوشت و جلی آن بجا و شاه  
 در ریاست ز نسل دارائی  
 این زمان العجب تیرا کرد  
 سنیان را چون آوار آمد  
 سبیش افتاده در کلاه شان  
 نظم مربوط بود بندش نغمه  
 همچو نی بود نغمه دور و  
 غالباً از کلام غالب بود  
 یعنی احوال من با غمطست  
 پس خلیل جلیل دوست علی  
 از سواد عیون حوز جمشت  
 لوحش آمد عجب کلام ستین  
 بود در روی مطاعن خلفا  
 نقل قرطاس بود و کز ذک  
 سالیان داری ز قوم ذلیل  
 گوید روی سخن غالب بود  
 لیک غالب صلاح خویش ندید  
 زانکه بود دست او ز ابل کمال  
 او نه بالطبع مرد جهلی بود  
 نامه اولین که او گفته  
 بطریقش کلام می ماند  
 ظاهراً بوده است ابل سخن  
 و حقیقت نه کار ایشان بود  
 شد شیطان مجیب مهربان

چنانکه از زبان مستعبری  
 گوشت و جلی آن بجا و شاه  
 در ریاست ز نسل دارائی  
 این زمان العجب تیرا کرد  
 سنیان را چون آوار آمد  
 سبیش افتاده در کلاه شان  
 نظم مربوط بود بندش نغمه  
 همچو نی بود نغمه دور و  
 غالباً از کلام غالب بود  
 یعنی احوال من با غمطست  
 پس خلیل جلیل دوست علی  
 از سواد عیون حوز جمشت  
 لوحش آمد عجب کلام ستین  
 بود در روی مطاعن خلفا  
 نقل قرطاس بود و کز ذک  
 سالیان داری ز قوم ذلیل  
 گوید روی سخن غالب بود  
 لیک غالب صلاح خویش ندید  
 زانکه بود دست او ز ابل کمال  
 او نه بالطبع مرد جهلی بود  
 نامه اولین که او گفته  
 بطریقش کلام می ماند  
 ظاهراً بوده است ابل سخن  
 و حقیقت نه کار ایشان بود  
 شد شیطان مجیب مهربان

شده مشهور و راوده خبری  
 مدتی بوده سنی گمراه  
 لیک از دل چو سنگ خالی  
 با میر عرب تولا کرد  
 تازه رنگی بروی کار آمد  
 نامه شده سیه ز آه شان  
 لیک مانند فی همه بی مغز  
 و زلب دیگری نو آورد  
 که نوی شاه نسبتش نبود  
 خبر شیه گشتن غلطت  
 عاشق صادق علی ولی  
 رد بران نامه سنیا نوشت  
 چون لب لعل گلر نان نگیرد  
 بنیان بنای جور و جفا  
 بطریقیکه در طعام نمک  
 رو نوشتست بر کلام خلیل  
 لازمش دفع آن منشا بود  
 در سخن فلاح خویش ندید  
 نه ز نصاب بود دنی از ذال  
 تابع حکم شاه و سله بود  
 نیست اینهم یقین که او گفته  
 راز پوشیده را خدا داد  
 یاز نوشته باز شاه کهن  
 بلکه دام شکار شیطان بود  
 سنگ نشیند بجای گیباس

ذکرو سکر او نداشت جواز  
 و در دشت کس است و باو نیست  
 در خیالش یوای باد بود  
 من نذارم باد شناسان  
 چشم من بر ریح فتنوست  
 ز شربی بخش چو فضل و بول  
 اهل دین راز باد نیست خبر  
 غیر سقای ال نشناسم  
 ظاهرا ان مخالف اسکان  
 دید جای خوشم یوای خوش  
 کرد مانند کبک پرواز  
 بهوای ز نفس اتار  
 بعد عهد و راز نالید ست  
 جوش او را پس از جهاد آمد  
 با من از مرتقی که او دیده  
 بر غلیل طلیل بردگان  
 اتحال کلام من کرده  
 لا برم بر منش عتابی هست  
 این آن اولین بهم شده است  
 موطنی گفت باشکر خالی  
 شکرند که رخت خویش لبست  
 آتش حرب او درین ایام  
 دشت نار غضب و رافزون  
 بنکر کردار آن منسود  
 شعله خوی او از آن کم شد

نیست بایز بحال سکر ناز  
 لا ولا تقر بوالقلوه بخش  
 لا این نهی لای باد بود  
 چیست صبا و آیت صبا  
 که تماش ز سگ سکوت  
 تلك صبه لیس فیها غول  
 پر است ساقی کوثر  
 در دایت علم چو عباس  
 که چو عنقا چیده است بغاف  
 دشت در گوش منوای خوش  
 این پرواز که هست شهباز  
 او خود را ببا ذنب چاه  
 روغن قاز باز نالید ست  
 جنگ چون رفت مشت یا  
 همچو مار سیاه پیچیده  
 که به نیروی من کشیده گمان  
 سید معنی برام من کرده  
 طعن و طعنه پیچیدانی  
 این دو است او ظلم شده است  
 که زود جام مرگ صبا  
 رفت ساقی دان قدح  
 شد برای طلیل برود سلام  
 سرد شد چون خطایه گوی  
 زود از تهر حق برآمد و  
 که خودش اصل جهنم شد

این غنی سر بر سر رکعت  
 است گو با علم الملکوت  
 زین خرابان رفت گرساخی  
 با رباخته و جفتش باقی  
 نیست خالی ز ابل کین سیدان  
 من و جوکان کوی انبیا  
 چرخ از یک است سفیدار  
 بسیا خری نبود دساز  
 سید و ابن عرب حجاب  
 من در دوزخ ای نذاری

۵

ان سنی زاکر گرم باز است  
 جلای کتاب انبار است  
 نقل چون نیست از کتاب حمود  
 سزنی مغز پوست خواهد بود  
 با صنف هر زینسز باشد  
 در کتب کرم زینسز باشد  
 در دشت کوز بر لبش  
 شکس بر زلفه باسلام  
 فاشش تفریح شیعیان کرده  
 کینه باطنی میان کرده

قلایا نازک  
 بد او سلا  
 علی براحد

بهر چه سزاوارتم  
 بجای رانده شدم  
 و در خانه شدم  
 زان نزد خنک  
 من زردی کتاب  
 بهم بیک از چمن  
 به نویسم که مع  
 کتاب هم کتاب  
 بی مافتنه که  
 زبانی مافتنه و فافتنه

از وفور حوادث ایام  
 وز وقوع شداثر آسم  
 طبع را جودش نماید  
 بهر چه از صفتش  
 بهر چه از صفتش  
 بهر چه از صفتش  
 بهر چه از صفتش  
 بهر چه از صفتش  
 بهر چه از صفتش  
 بهر چه از صفتش  
 بهر چه از صفتش  
 بهر چه از صفتش

بود شعر خلیل مجو  
 مرتضی را که حق شناس گفته  
 میکند منع از عزاداری  
 هیچ سستی چو این شقی نمکند  
 سیر خورد آن مکینه روزی  
 زرق و برش من زلفشگری  
 در قم نامه عقل و دهن حس  
 میزند جوش از غضبنا که  
 طعنه بر ابجای خود زده است  
 انقلاب زمانه را نگر  
 نیست تصنیف بلکه تعجیف است  
 رد او را چو بنده بنویسم  
 اگر شش اندک انفعال بود  
 طرز تحریر او عجب دیدم  
 پوست بسیار لکیده مغز اندک  
 دیده اگر تو دمنغ باطل را  
 از چه از دل مرا فراغ نبود  
 در کتابم که روح توانست  
 بعد از آن حاجت کتابی نیست  
 یک از خاطر شریف که  
 رفته باشد اگر زنده قصور  
 که سلاحی ز جنگ دشمن نیست  
 این نامم در حدود کلکته  
 بهر کفزه هلام هست اینجا  
 نیست اینجا باحد نه مواد

این شقی داد و بخشها مریح  
 این لعین و خوش چها گفته  
 میزند خنده میزند و زاری  
 نمر وانی ناصبی نمکند  
 خاطرش رفت پینه و وزی  
 می دوشد چو کفشش ی زری  
 هر ورق مثل حله مینه نجس  
 وزد باعث نیستود پا که  
 خود و رفتنی بیای خود زده است  
 کشف اسرار شد زلفشگری  
 حرفه اش در حرف تعجیف  
 عیب و پوست گنده بنویسم  
 جای او در سف نعال بود  
 بی سبب نیز شتم و سب دیدم  
 این همه شور باز نیست ملک  
 بنگر هم خطاب فاصل را  
 رد کنم و منع را دماغ نبود  
 رد و قدح محول ایشانست  
 در کسی نوت جوابی نیست  
 طرف بستم برد بوالهوس  
 پیش از باب و نشم معذور  
 هیچ جمله حدیث با من نیست  
 هست معلوم حالش البته  
 صبح ماتد شام هست اینجا  
 مینویسم جواب او بر یاد



چرا برای زخا مشکین  
نقش حیدری بارتحال دم  
والله رقی الکرم انیب

چو بود دل ننگا در طبع غریب  
آهی از تنگی مجال زد م  
خسار کما فی الذلعه و محجب

خبر

ای خداوند صانع بی چون  
قطره آب را چنان سازد  
هم ازین لاله در چمن رود  
از تو داود یافت فصل خطاب  
خواهم از رحمت تو ای بار  
گل کند لاله زار از قلم  
سینه من پر از ضیاء شد  
اشرفی در کلام من نهی

که جهان گشت از تو بوفلمون  
که دُر بی بها ازان سازے  
گل و دُرین و نسترین رویه  
بر فمخند نرول کرد کتاب  
حق شود بر زبان من جاری  
گوهر آید از **قلم**  
نعیم خلے از ریا باشد  
نمرا اتمام من **ید**

آنکه دارو طریقه باطل  
خضم را سوی راه راست بیا  
غل ما را از سینه دور بکن  
فاسد داد برو نمه رضوان

شود از نظم من بحق مایل  
از سخن پروری نگاه دار  
دل را از چو شمع طور بکن  
متقابل شویم چون انوار

شروع

حالیا یکینم نفی کل م  
بست دین و کتاب و باطل  
چون باحق حق قدم برزم  
با کلام کلام آن احمق

انچه گفتست آن اله خفا  
زین سبب نام کردش مبطل  
پس بقول الحق قسم بزنم  
زهی الباطل است جاء الحق

قال المبطر

بعدی خدا و نعت رسول

ابن خلدون ای گروه مدق و

يقول الحق

ای سخن ساز پیر باز و غسل

گفتہ کیست صرعہ اول

چند نغماتی گزینہ

سعدیہ بعد از  
چیت این از خال و نا  
حرف از خال و نا  
صع از خال و نا  
اصل این نظم با نظم این است  
ناقص آورده نام این است  
بعد خداوندت رسول  
الباب بیج زوج تبار

از این بنیاد استقامت و استوار شدن  
باشد دین عدالت و استقامت  
مصرع منتهی

در بیان رسول دال  
شده تفریق در معال  
ناک بر خرد

وہم تفرقتش اینکہ غار قیسہ  
بر لبش غم نہ منقبت بارش  
ہر حیدر چہ منقبت بارش

این شورش علی  
جن بدین نصیب  
خداوند متعال  
فی الجوز (۳) سورة  
ع قال الله تعالى  
وانا اذ كنت نارا  
فانزلنا من النيران  
البرق فجاءك بها  
بالسحاب فمضى  
في سحابة كالدخان  
الحكمة وفضل الخطاب

[illegible]

۱۲

يقول الحق

سید پاک طبع نور الله  
شبهه را منعی دیگر گفت  
دیگر آنرا اگر شمرد ز خویش  
جنگ با او چاره او باشد  
نور این حجره اولیان  
محبت این کلام خود گفتن

فوت الله ربه و شرا  
 شیهه شانه را این ناله گفت  
 پس بر سطح کل گرفت این  
 مورد و معن پس چرا باشد  
 خویش را شیهه میکند عیان  
 دیگر چه اگر گفت به گفتن

مَا الْمَطْلُ

بن سخن گزیده باورت آید تازه بشنو که باورت آید

يقول الحق

و آری که تازه وارو رنگ  
چه کند قافیه بر رشت رنگ

قال المبطل

دور از نورین بنا بقرین  
سید غزلانگی بامفتاد

يقول المحقق

شاد چو بی نور چشم تو از کین  
نور دین من نیست نیت دین

قال المبطل

شاد و دلی گشت و شاد است  
ست از کار سنیان برداشت  
او مارا نام نشان سپهر  
شده کور گشته کمر کا نیست

يقول المحقق

ی که بر دم بزرگ مرغانی  
ی بگف شیشه و فلندی سنگ  
ن سخی محمد عربی

آستان بکالت و رعیت  
آفتاب شریعت و ملت  
نختر حبش حق الکا ہے  
زینت نبی حق اشکا ہے  
انکہ در علم جبر زماست  
تاب ادبیت اہل ہر سن  
دول او علوم زبا ہے  
مجلس او ہشت ایما ہے  
کرد خانوں دین حق اہل ہر  
تہنیت وار شمع

۹  
دوست سلطان عالمان جهان  
آینه اندر زین و زمان  
که بود اصل دین و داد از او  
شده اجبار چنان داد از او  
طلعت دوست سلطع انوار  
سخن اوست که هر که بشنود  
آب در نعل بهار دین از او  
خار در چشم ابل گین از او  
زور در علم زو بان مد شد  
که زید به به خبر و به احسن



نسبت خضع کر با کرده  
تو که این حرف راست میدان  
شاید او نیز کرده باشد خضع

میتوان گفت کا و خطا کرده  
پس چرا مع خوان سلطانی  
تا کند شورش شمارا روع

قَالَ الْمُبْطِلُ

بعد شاه شنوی بر خواند  
شنوی کان طریق ایماست

ارو تہمت رذیل خویش نشاء  
بہر ابطال رخصت برائست

يقول المحقق

فیست بر نان ملی کتابت است

شعراست یا خطابت هست

فأما البطل

ششوی چون بشتهار گزشت  
هر دفعه خجالت خودشان

اہل کین را بدل نقار گزشت  
قلب کردند معازر یمنان

يقول المحقق

چونکه در مقنوی ضلالت بود  
ترک راه خدا ضلالت هست

و دیگر مراجع را خجالت هست

قال المبط

که نه این نشووی بوظفرت

ملکہ تصنیف کردہ، دگرست

يقول المحقق

بیش دشواران صاحب فن  
 بشود اشکار طرز کلام  
 خجسته گویم اگر دو تاباشند  
 حق عیان کرده است از آیات  
 بنگر آغاز شنوی بهمان  
 رچه در پرده این نوای است  
 رچه صهبای ارچه پنهان  
 لم بر ظاهرت و باطن کار

لمتة سنجان و واقفان سخن  
هست فرقی میان نخته و خام  
هر دو در شیوه با جدا باشند  
اختلافی در رسن و دھوت  
کاین جدا ای بلند نیست  
مثنی این طرز و شیوه اسد الله خان کاتب  
بیکه او از آشنائی هست  
بر طایفه راز مستانه  
هست معلوم عالم الاسرار

تلا المطبل  
زبان کرد و مرزا زلے  
انجمنہ نیست دوست علی

~~زینت العجمی~~

مفتی محمد رفیع

مرز و رابطین

کچھ زور سے کہیں

زندگی با زبان

مسجد

فہرست کاوجہ

...

السلامة

منه

دور

است و بی (۱) پس عید

در بعضی محله‌ها

از مراد میرزا

...

فمنه

مجلس

دولت بزرگوار کی طرف سے

سند از گنجینه خطی و مکتوبه

قائم

بجاء

فیاض بہرہ دکن



شد مجدداً بتداین اسلوب  
ز چو آغاز نظم سلطانی  
بوده انجام آن چنان آغاز  
بعد از تحلیل و گفته او  
خود درین هر دو اختیار کنسید

که مناسب نهاد با مطلوب  
بله ان بی تنای ربانی  
که شد ابر نظام غرت و ناز  
سیکتم نقل شعر است عدو  
ششم نصاف مدل بازید

### قال المبطل

تا باینجاست لفظ آن بیدین  
هر که دارد ز فضل حق بایه  
گوهرش چون شبیه نشود

هیچ احکام نیست ملک ازین  
می نکرد بهای او سایه  
نیزش ذره ای ره نشود

### يقول الحق

در کلام طویل بود شبیه  
شبیه را با گهر بود ربطی  
این بمعنی خلل رسیده  
شبیه گزینست زن رفت و

شبیه را خوانده بشبیه  
هر دو پس شبیه بود ربطی  
خللی دیگرست موری هم  
ز آنکه ای شبیه نه متعنیست

### قال المبطل

همچو بوسف بود تحت کمال  
هرگز از شیخ برهن نشود  
نه ز لاش شود می شبیهات

نقد بعد ازین بجاه ضلال  
پارسا گشته زدن نشود  
نزد ز برزش طریق نجات

### يقول الحق

در حق می چو شبیه فراموشی  
از چه پیدا شدست صهیانی

### قال المبطل

نشود کم رهش که ره جوید  
همچو شبیه بسرخ نان پوید

### يقول الحق

سرخ نان چیت شیرال گو  
بست کار عوام کالاف نام

باز این فعل کیست حال گو  
هم عوام اند خورده گیر عوام

۱۱۳

در دوازدهمین شد چو در ده  
خود و دیگران نشان خود  
در شایسته است کار خواص  
بنا شد بنیت انعام  
بنایک شمع بیکرانه  
بنیفش کردند پیش از اند  
و در از راه حرس آرز بود  
بس در عین بر نو باز بود  
اندرین نیست جای تخت عوام  
نیز در عینه خیر یک عوام  
ششم است بنده بود  
ششمی که در بود  
هم اشعار همسرا افلاست  
باید از خود نشان خفا  
تا بیایند دشمنان خدا  
در میان بدشمنان خدا  
بخورند از زده مسکنان  
سبب از این که خدا غنیست  
سست گشت در حرم طاعت



با حق مخلوق در مقابل من  
 هست این قدر که بر دلبسته  
 است از کفر بتران توفیق  
 است این مع تقیه بین توفیق  
**قال المبطل**  
 با خدا دشنام و شوکت و جاه  
 است غلبه است غلبه الله  
**يقول الحق**  
 رفت آن امثال و پند و ناسخ  
 عاقلان بسته در سزار و کس

۱۴

شوق خاد و دانه  
 نبوده اند که در دانه  
**قال المبطل**  
 دارد از نقد دین بهشت مراد  
 بود غفران است و نیکو  
 نیست در شک ز دین خود سار  
 تا که میل نه به بهشت سار  
 دوست محبوب هم محبت  
 یک نی بر طریقه نیکو

طعنه بر شیعیان چرا زده  
 شیعیان را چه مرص و طبع  
 نام در گاه حضرت عباس  
 وصف آنرا نوشته جمل  
 در دل تو نواثر کین است  
 سنیان میروند بر درگاه  
 اگر شبی و چهل چراغ رود  
 کی ترا بهت کتب نبی است  
 او کتب هست ذکر فعل رسول  
 نقش بی دی از حجر جویند  
 شمع بعد گریه اعتقاد این درگاه

**قال المبطل**

حرف در باب نان چرا زده  
 پس کلام تو جمله بیغنی است  
 برده بر کناره قرعاس  
 که سزاوار قالب نصی  
 در نه اینها شعائر دین است  
 رو نیارند سوی این درگاه  
 از سنی چهل تردماغ رود  
 که در توجیه تطیب جانی نیست  
 صورتش را بجان کشد قبول  
 در طالبان از انحراف جویند  
 بهت جانی نه دست ای گرا

بشن او ز قهر شود بخت  
 بر صلیب دانه معلوم است

**يقول الحق**

آلوده زندیب تو منصوب است  
 بر دانه مثل منسوب است  
 خود زنده صلیب نبهانی  
 حکم برد گران چه میرانی

**قال المبطل**

به میخ است سایه ملک  
 لعل چمن است و دانه انیسون  
 زوت ملک کیمیا باشد  
 نیست تادکر طلا باشد

**يقول الحق**

به میخ آفته بود و تملیل  
 بود و شنا گفته  
 نتوان است مع شاه است  
 ذات تاس بلطف حق نرسد  
 بود و وصف کردگار طلیل  
 شاه را رشک کیمیا گفته  
 فتح در مدحت اله است این  
 رشک نی شرک با خدا باشد  
 لطف حق را به بنده چیست  
 رشک نی شرک با خدا باشد

کارا و سحر و تولا هست  
 حب دارد به بوتربا پست  
 از ازل شد زور و روشن  
 نیز اعظم است شمع حرم  
 بر طریق صحابه کار و است  
 مرج اصحاب بر زبان دارد  
 نهیب شیعه کی گزید شاه  
 رو بین ملت شیعه نکرد  
 نه نجف نه امام باقر ساخت  
 نشد او سر بر نه زیر علم  
 خواند گاه نه مرثیه نه سلام  
 نه طلب کرد مجتهد را شاه  
 بگدامی دلیل گفت توان

از تشیع مگر تبرا هست  
 بغض دارد از آفتاب پست  
 شاه کی بود قطره و آهن  
 نیست ذره نه او چراغ صم  
 دورتر از تقاق نفوذ است  
 حفظ اداب بر زبان دارد  
 که تشیع بود طریق تبا  
 هیچ از پوچهای شیعه نکرد  
 فی سیه کر بلا بنا انداخت  
 نه رواداشت نوحه و ماتم  
 ز در بانش زلفط مای امام  
 نفرستاد شقه از درگاه  
 است و ساز شیعه جهان

### دفعه اول الحق

من ندانم که شاه دلی کیست  
 که دین عیدم بیان عدول  
 لیک از جانب جناب فقیل  
 که در نجاسه احتمال بود  
 اولین آنکه شاه سنی بود  
 سالیا نیز شیعه هست مگر  
 نویس و قوش و حو سنیکان  
 دومین اینکه کرده بود عدول  
 سومین اینکه دین نداد از دست  
 مطلب تو همین اخیر بود  
 چون نداری دین امیر شکی

شیعه گردیده ای سنی هست  
 نشنیدم من از زبان عدول  
 میتوانی گفت در بیان عدول  
 لاجرم بانی فیل و قال بود  
 بعد از آن سوی حق جوع نمود  
 کند از خوف و رقیه بر  
 شیعه را طالب زبان کنند  
 باز برگشت بر طریق عدول  
 بود سنی و عالیایم هست  
 لیک اثبات آن عسر نبود  
 رد کنی آن دو را چنان بگی

بر عدولش که بود شاه  
 نفی آن کس که در خفته است  
 هرگز علم آن نشد حاصل  
 هست اسکا که ختم نشد  
 کرب خیر بر نو چنان است  
 دیگر از اصولش که بود  
 و آنچه گفتند باقر است  
 نیز معصوم باقر است  
 غرض هر نبود در این  
 حکم شیعه است بر ظاهر  
 ۱۵

شمس از پیش روید اوام شود  
 نفلش عرم ملک باشت  
 در همان سلسله شکیک باشت  
 علی هم نشان او باشت  
 تحمل از نشان او باشت  
 نام تقدیم جمل در عار س  
 باشدش خوف خفت دشوار  
 که بود و انقی عجب چه بود  
 باز این شود این غیب چه بود

اشد و از آن زمان  
است که بعضی از  
کلمه و آن غلط  
بیکدیگر افتاده  
در بعضی از کتب  
نقد و دست و پا  
عظمت

غافل از شرفان آمد  
تو بود نیز فانی آمد  
خبرت از کلام پشاست  
بجو او گوشتش خورد شکست  
در کلام غیبی رمزی است  
آفتاب در چه گفت غرضی است  
تو آن بر نخوانده هست  
سوی آن پست برده هست

**فصل که**

از ازل شده زود در روشن

۱۶

نه که بود زود در روشن  
هر وقت که  
از ازل بیجان شده بود  
شده زود در چنان تواند بود  
آدمی نظره از آب نیست  
شاه ز نظره نیست آدمی نیست

**فصل که**

نشاد و سر بر نه ز بر علم  
نزداد و نیست نوحد و ماهر

نفی سلطان بصورت اولی  
اگر شش اتقا سبجه بود  
نفی او گر بصورت ثانی است  
سببان را که اهل مدونه  
هست در اصل نفی هم نظری  
ماند ثلث پس آن بود مختل  
چون شد نفی آن دو تا اصل  
اینکه گفتی که مای دای نکرد  
در میان کسان بد مشرب  
طالب ملک و مال میباشند  
مگر چنین حرف از زبان گفته  
تو که ناگفته آدمی بمصاف  
مگر همی گفت پس چه میکردی  
شیعه گر گفت مای امام  
هم درین قول بر خود شش خط  
سپاگر ملک بنام بود  
نجف دگر بلا چسان میست  
مرثیه خواندش چه میدانی  
تو ازین قوم دنیا نواده نه  
حال خلوت جو بر تو مجهولست

تو نفی نمید بد  
نفی او با تو از تقیه بود  
بر خصام تو محبت است شکست  
شیعیان هست گویند خند  
که ز شاه هست یکه از دگری  
باید بطل آن دو تا اول  
هست رجحان مدعا حاصل  
دای برای ناقصت ای  
که ندارند غیر رز مطلب  
دشمن ذکر آل میباشند  
بود لازم که ترک جان گفته  
سیکنی با امام استخفاف  
سبقی بر نبریدی می بردی  
پس کوش بود برای امام  
بیجان سواد پیشترست  
دستگاهش سپاه شام بود  
که سپهرش درین بلا انداخت  
هر دو می پیش او نمی مانے  
از آفتاب چو شاه زاده نه  
کی شهادت نفی مقبولست

**قوله**

حب دارد به بو تراب پرست	بغض دارد به آفتاب پرست
-------------------------	------------------------

**اقول**

حب دارد نوشته با تشدید	که رسد بر سرش عذاب شد
بی شوک در آغز غم	نیست تشدید در کلام عجم



منع کردش و عدد پیرچشمه  
 بود قائم عربست خویش  
 علت خنده های روده پرست  
 کثر مال حاضرست بسبب  
 فاضل تقیست صاحب آن  
 نیست مثل دمان توانا پاک  
 گمنی هفت روز استنجا  
 فاضل است و فضل سحرست

فَالْمَبْطَل

فرج ثمان راغبی و اوق  
از حلال اعمیه بشمردن

يقول الحق

تنک عارت زد دل و فرج زنا  
شد عیان اسچه او نهان پیدا  
عقد تحلیل هم ملال و بیست  
لبس شیخین نیز منوشت  
چسیت فخر تو بر خطای ش  
صرف قیمت تلافی نه نسبت  
نتوان گفت فرج را فروخت  
فرج نشانرا بغیر دادن نیز  
ملک او رفت هر چه با داد  
ناگش مصرا و بقصد هر  
خرج فرج کبیز شد حاصل  
عاریت عار از برای چسیت  
عاریت گفتی آن نه عاریت

علم بر دوزخ هم فرمودند  
ماریت را دوزخ هم فرمودند  
در تحقیق غسل مجاز بود  
ماریت گفتش مجاز بود  
گرفیب تو باشد استیبار  
نگاه کن ب استیبار  
فالمیط

يقول الحق

۱۸  
این زبان زبون کین چو نیست  
چو بخت بدست  
**والمطل**  
بنیان در پیش بنیان  
چو بخت بدست  
کند گزنا او کند جستان  
چو بخت بدست  
هر چه گوید هیچ سازش دوست  
را که ادب است  
**يقول الحق**  
می سرور در نو و سپید لاسه  
لوی باش با که صفا باشد

می شناسم محاورات ترا  
کار تو در مجالس اسواق  
چون تو در بزم شیعیان آئی  
گناه بردن سارقان باشد  
تا خمر گوشه خوشه ببر  
یا دکن مال خویش در خانه  
نیستی چون که راضی اکنون تو  
مدعی نیز هم گواه توئی  
جمل و تبیس در خد کازست

نفقات ضرورات ترا  
همچو شیطان ملول در فتن  
گناهان و گمیان آئی  
که بشکل منافقان باشد  
در ره مکر تو شه ببر  
اشته بودی نبیره خانه  
میکنی رفته قاضی اکنون تو  
الذنب آید نیز گناه توئی  
نظم و شتم و سب شعراست

### قال المبطل

بازنی سیدی گرفتار است

هم سیاه است هم سیاه کار

### يقول الحق

بنگرید این امانت و تذلیل  
کو عدالت کجاست دیدار  
سید همی بخشش آل طایفه را  
تو باین گفتگو شدی عادی  
کلمات درشت بخور  
من نیم با تو هم سخن کم شو  
کان همه گریه با تو هم سخن را  
لیک هر که کنی تو پیش رو  
نه چنان اندک تو شرم کنند  
گر ترا ننگ از سقط بود  
نیست از بخشش ننگ عار ترا  
نه هم بخش در جواب او را

در حق سید طلیل خلیل  
تا کند حد قذف اچار  
ستند شو عذاب فردا را  
که خود از سقط گمان و اگر اد  
لکه و هشت و هشت میخوار  
جنگ با سقیان بمن کم شو  
اسب و ستر هم لکه تر شد  
اگر گوی یکی دو نامش شو  
شکست چون خمیر نرم کنند  
لب تو با سقط نیا بود  
بلکه زان بست افتخار ترا  
که خدا بس بود عذاب او را

### قال المبطل

همچو شیطان ملول در فتن  
نفسم جان خود سپرده  
من عازم اگر گفت خوشامد  
زبان استقیاست این معنی

### يقول الحق

چون تو در بزم شیعیان آئی  
گناه بردن سارقان باشد

### قال المبطل

بازنی سیدی گرفتار است  
هم سیاه است هم سیاه کار

### قال الحق

ای شربانی مقاله کردن حبیب  
باده دیر ساله خوردن حبیب  
معنی شعر نیست ظاهر از ان  
منتفع گشته بطن شاعر از ان  
تو چه دانی طریقی شعر و سخن  
زحمی یکیشی سکوت کن  
با بهندی بگو که سهل بود  
دخول نکرده کار بهل بود

کفش نور که در دست انداز  
 بودی بعد از برای تو رفت  
 کفش دوزخ انتقا بود  
 پس در بندش پاد بود  
 کفش نامن سر ترا شکم  
 کفش نو باز بر سر تو زان  
 قال المبطل

م  
 کفش نور که در دست انداز  
 بودی بعد از برای تو رفت  
 کفش دوزخ انتقا بود  
 پس در بندش پاد بود  
 کفش نامن سر ترا شکم  
 کفش نو باز بر سر تو زان  
 قال المبطل

در زبان خود قصور نیست  
 تو که چون خرگه یار او است  
 تو ازین مرز و بوم دور برد  
 بوم هر جا که سایه افکنده  
 در حقیقت تو ترس از بوم  
 گفتن شعر نیست کار شما  
 این نه اجماع در سقیفه بود  
 همه سودای خام تو دیدم  
 سخت نار و هست سر تا سر  
 عرصه ات تنگ در غنیمت

قال المبطل

فارسی گفتنت ضرور نیست  
 با سیم خطاست و ساد  
 ازها همچو بوم دور برد  
 خانه طائری شود کند  
 خانه شرع کند ای شوم  
 بود و شوار بر سه یار شما  
 در قیاس ابو خنیفه بود  
 راه خام نیست راه سخن  
 انتهای کلام تو دیدم  
 بوج پاد و هواست سر تا سر  
 خانه ارشیده و کفایت

از که به چنان ساین طبع  
 آتش کینه شعله ور گردید  
 شعر که چند گفت بی دین  
 حکام کو مانند بهر دادی  
 قلم آساختوش بر افتاد  
 بر چنان باد شاه پاک ضمیر  
 خرف خود بعدن یا قوت  
 همچو کل بر حاقش خندید  
 قول این شعله زاد مردوست  
 کفش نو میزنم تجدد پیش

يقول الحق

کفش نور که بگو چه سان تو  
 تو که سخی کفش گران

تو که خود پای بند سیم و زر  
 که چه بود ست زنج کفش گران



## بقول الحق

صاحبش سید است ز کفایت	بسیار فروشنش نمی نیست
سرکشی عادت عمر بود ست	جیشی حضرت عمر بود ست
مهل آن نسل پاک یاد نیست	مادر او صفاک بادت نیست
آن کنیز سیاه بدکاره	داشت نفس خبیث آناه
الکس با خبر از و شده بود	هر بر زیر جامه اش زده بود
بست روزی فیصل بر تاش	کرد و اهل مناع در کاشر
متولد شده از و خطاب	باز خطاب شد با و بنجواب
پس عمر منعقد همان دم شد	که برو عقد و حل مسلم شد
حل و عقد پس نداشت خل	مگر هم مادر نداشت عقد و حل
حل شلوار هم نشد واقع	عقد کفاحا رحم نشد واقع
الغرض بود مهل افر جیش	هم عدد شد جیش ازین پیش
کز پری نیز شنبوه عمر ست	یاد ز روت کن که در زمر ست
بهمین ست حال بی دین	وصف او بود هم تو بدین
کار می زندلیست در سویت	رندان کسی بود که صفتیست

## قال المبطل

شد فریب تو بر لب ظاهر	هر کسی شد ز مکر تو ماهر
هر چه موزون نموده بد قول	هر کی میکند بران لا حول
شعر تو هر که دید یا بشنید	کرد نفرین ترا این شنید
تو بنابرستی سخن آرا	کی پسندی کلام دیگر آرا
نا پسندی تو همین گوید	باطلست آنچه مدعی گوید
ندمت میکنیم خاطر خواه	بعد نقل کلام شاهنشاه

## بقول الحق

زده مدرست بیچ دلیل	مهرم خود مثل آتش ست حلیل
غذایب بهار پیرانیست	طوطی هندی شکر خایست

فارس عرشد خنجر  
دیش تا ز نواریست از  
نعمت و بهر بلوکه و در  
نیز بهر بلوکه و در  
خمن اینجا با و درین مطلب  
سکینه بر شرح این مطلب  
قول  
هر چه موزون نموده بد قول  
هر کی میکند بران لا حول  
شعر تو هر که دید یا بشنید

۲۱

کود نفرین ترا بران شنید  
ای سلسله عجایب هر روز  
استخوانهای شرمش کن  
نظم کردی بسنی در نوز  
فارس را بشنبوه هندی  
گلوز از فارس استار  
با تو هندی گویم ای نادان  
قطعه هندی کا به پسندیم  
کلی مری زبان کو قطع کریں



او شقی و غمی ناله بود  
 کرد خیر الورا تقیه بنار  
 از لثه علی تبرا کرد  
 خطبه شقیه را بر خوان  
 در باین قطب جم ز مانوس  
 مرتضی را بران سه تفصیل  
 در خلافت خلاف نیست در اصل  
 منکر فضل غیر ماکه بود  
 نفی صلت او عا حادث  
 حجت قول ماست اصل عدم  
 کیست این سبا که باعث شد  
 کار بو بکر بود مجلس فدک  
 دعوی نصب بود از زهر ا  
 کیست این سبا چکاره بود  
 شیعه بودند بود زوسمان  
 یکی از شیعیان غلیل بود  
 شیعه فائز بود ز روی حدیث  
 زمین ستیان پیرسل زمین  
 شیعه کی گرز عهد این سبا  
 دین پسندار کاین سخن خبیست  
 دین کجا زان خبیث حادث شد  
 کرچه او پاک هست نزد شما  
 پاکی او که بیش تست پسند

نه محبت علی عا لے بو د  
گیت این سبا که کرد و پیا  
او نه این قول تازه پیدا کرد  
زان تیرای مرتضی ست عیان  
پس بین در نهایه و فاس  
ثابت ست از حدیث و از غیر  
مدعی گیت گیت بنک فضل  
مدعی نیز خبر شما که بو د  
پس چنان گشت قول اما شد  
اتفاق عدم بود بقدم  
تا از و این مقاله حادث شد  
هیچکس را ورین نباشد شک  
اشکارا میان ارض و سما  
لیکن از انقراض چاره بود  
نام این سبا نه داشت نشان  
و گر از شیعه جبرئیل بود  
نیست فائز چنین لعین نبیست  
شد بوقتی که صلح کرد حسن  
از هم پیشتر ز عهد شماست  
واقعیت بلکه این فرست  
از کتاب و حدیث حادث شد  
کافرت و نجس بد مذهب  
روح او از تو می شود خرسند

قال المبط

ہست انکار تو زراہ غماو

این کلام شده است ای کاتب

مفتی محمد شفیع

یہ ہے جہانگیر

۱۰۰

چند روزی که در آنجا بودم

بابی

کتابخانه

کرامت و شرف

ایک مختصر نام

مال اونیڈیا

...

PP 6.4

مکتبہ اسلامیہ

انسان کی ہر چیز پر

کیدی حق نمایان است

اسماء سوئی کی یاد

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

قال البط

فرض: انکار توفیق

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بافت این بر در زخیات اوست  
 مغتری بود انبیاء از دست  
 بود در عهد ان بوسفیان  
 انقران فضائل عثمان  
 ان لعین سب رفقی ببرد  
 صله نقص او عطا میکرد  
 من دو نامه ایم اسکاسی  
 هر عبرت همین شد لاسی  
 کان حریفان باده کش نشد  
 زین عرابات با عطش نشدند

۲۴

نو نجیب است  
 و ز غایت  
 با تیر و گداز  
 معاد را بخنداند  
 هر چه بخواند  
 چو بلبل از آستان  
 شد با نقشه او درین عالم  
 شتر خاوند با درین عالم  
 هیچ کاری نکند سدا  
 بگری رفت بر سدا

شیوه ات کید و احتیال بود  
 خود ز صادق امام شد مرو  
 بردوشیخان که راز دان بود  
 بود بر حق حیات شان الحق  
 رحمت حق نثار ایشان باد  
 اهل کین از عداوت قبیله  
 نگاه گویند نیست قول ایم  
 ظالم انجامست معنی عادل

کار تو قلب و انحال بود  
 که چنین گفت آن امام توس  
 از امانان عادلان بودند  
 بود بر حق حیات شان الحق  
 آقیامت بکار ایشان باد  
 قلب کردند قول آل بنی  
 نگاه گویند بست این دشنام  
 حق در نجاست معنی طبل

يقول الحق

رنجیدند خامه من از مکرار  
 باطل و ناروا محاوره ها  
 جز خیانت درین روایت  
 هست لفظ نبی بجای رسول  
 نه که اسقاط فقر با بکنند  
 روح قرآن من بین که در آن  
 مثلاً بود گریبان خبر  
 همچنان فعل کرده ام آنرا  
 که دیانت طریق دین باشد  
 تنوشتی حدیث تا آخر  
 بلکه اشعار کرده بکلام  
 ست جزو حدیث این تاویل  
 بر فردن در آخر انبار  
 چون نیافتی که از شما بودست  
 سبق را در سه جانی فرمود  
 تا رضای خلیفه دست و پد

تا کی انکار تا کجا اصرار  
 صرف کردی تمام ناسره ها  
 خبرت از من درایت نیست  
 تر د اهل درایه نامقبول  
 یا که تبدیل نه عا بکنند  
 نیست اسلام زیادت و نقصان  
 رضی الله عنه بعد عمر  
 نفکندم دعای رضوانرا  
 گریه فتل از مخالفین باشد  
 که از ان مکر تو شدی ظاهر  
 که همین ست بس کلام تمام  
 نیست از شیعه قلب نه تبدیل  
 اودیان تو داشتند شعار  
 بر کلام نبی بر افرو دست  
 او در آخر جناح را افرو د  
 مال دنیا ی جیفه دست و پد

او دو دوسلی و جنوبی شمال  
باز از دور چرخ بیناے  
مایه جان ستاند از من و تو  
به که دل را باین جهان ندھیم  
خاک بر فرق هست بار کشیم  
قدمی جزره رضانه نهیم  
وقت تلگست نغمه ساز چست  
از صراط و سقر نجات طلب  
چون بد نیا قرار ما و تو نیست

از لکد کوب نقشه شد با مال  
میکند مرگ بادیه پیائے  
اثری هم نماند از من و تو  
دولت عمر را لگان ندھیم  
خنده بر وضع روزگار کشیم  
رفت خود را بر آستانه نهیم  
اجل آمد نفس در از چست  
از غلی نامه برات طلب  
عصبتت بکار ما و تو نیست

ملک گزین را در چست  
از پیش در این تغیرات درو  
حال المیصل  
بشنوای کج و نده و کج راه  
گفته باز نیست گفته شاه  
عین ایمان است گفتار  
گفته شد نمودن الحاکم  
بقی الحق

### فوله

حق دوات شهم زما کند  
آراخت چون قلم سیاه کند

### اقول

مگر چه این شعر انتخاب بود  
ز آنکه تشبیه و لپید پر در دست  
شاه را کرده مگر تو ذلیل  
حسن آن هم نوشته که زما  
عادت هر که عیب جوئی  
که بزنگاه این کتاب بود  
هم مراعات با نظیر در دست  
که دوات از وی قلم زلیل  
قیح از آن کرده تو ننگاه  
این نریش کشته کوی

### قال المیصل

بشنوای قائل کلام صبح  
این همه ادعای نافرجام  
ادعای فضول را بگذار  
گفتن این کلام نیست روا  
جایی از علوم را با ننه  
سخن با لمانی سودست  
از چنین برزه چالگی باز آ  
است این اعتقاد کفر صریح  
راست ناید به بلام  
سخن ناقبول را بگذار  
چون همه عادت اند غیر خدا  
تو مدوت و قدم میزدی  
دعوی بے دلیل مرد و دست  
باید کن نقشه پایون را

مهره سنی را از نهم لب  
بیکند ملک بن نر  
۲۵  
فون سالن که بعد داشت  
کمن اعلان آن که بپار داشت  
قال المیصل  
شاهی شهم بهر عادت نیست  
فی الحقیقت بر حوادث نیست  
ز آنکه شاهی شاه تفرخ دم  
است حاصل ز شاه آدم  
بود آدم است شایسته حق  
ی

گویند که این قول  
 کمال این قول  
 و در آن را قدیم میگویند  
 از ازل استندیم میگویند  
 با وجود یک حادثه اندر همه  
 بدستگاه حوادث اندر همه  
 قدیمی کان مراد شد اینجا  
 دان با سخن فیه زینست اینجا  
 معنی نور را چه میسر است

۲۶

شعاع نور را چه میسر است  
 معنی این سخن ای غوی نبی  
 روح پاک محمد عربی  
 صفت آن سرور زمین و آسمان  
 بهت بر زمین و آسمان  
 زینت را چون در گل  
 بود آدم بیان آب و گل  
 نور پاک محمد عربی  
 شنبیدی از خلق خداست

گفت نبی آدم  
 بین الماء و اللبن  
 اول ما خلق الله

تو که در این عالم هست  
 تو که چنانکه در کتاب خداست  
 هست زینجا قدیم است اینجا

تو که در این عالم هست  
 جز بهتیم رو آن جیاست  
 گویند ازین حدوث یا خداه

### يقول الحق

هر کس معنی قدم باشد  
 هر کسی لاف از قدم بزند  
 زانکه بوده ابو البشر آدم  
 او اگر بر زمین نه می آمد  
 شایسته هر شایسته درین عالم

حادثه اندر زمانه کم باشد  
 از صفات قدیم دم بزند  
 بهر شش مهر بشر پدر آدم  
 سلطنت در زمین نه می آمد  
 گشته حاصل زین شایسته آدم

### قوله

شایسته آدم هست شایسته حق

بود آدم خلیفه مطلق

### اقول

کرد این خلیفه آدم را  
 شایسته آدمی که یافت را  
 هر چه ثابت شد از خرد و تدبیر  
 شایسته آدم را قدیم بدست  
 بهر آدم که آن خلافت بود  
 این اضافت اگر قدیمش کرد  
 شرک پیدا ازین خلافت شد  
 شد از چه این شرافت است  
 اگر عطای خداست بدیم بود  
 عین او است اگر عطیه او  
 همه را چون وجود کرد عطا  
 گشت اینجا عیان تقوین تو

شایسته خویش را نکرد عطا  
 شایسته حق همیشه هست بحال  
 باطل البته می شود عدس  
 عدس غیر مستقیم بدست  
 محض آنرا بحق اضافت بود  
 با ندای خود شش همیشگی کرد  
 این خلافت نشد که آفت شد  
 هر کسی را بحق اضافت هست  
 هر چه داریم ما قدیم بود  
 پس برود وحدت وجود بگو  
 شد وجود جهان وجود خدا  
 وای بر فهم و بر تصف تو

### قال المبطل

بود این نور از جهان اقدم  
 نور حیدر از دینود جدا  
 آنچه خود غنهای سعی تو بود  
 اگر کنی فرض کاین بهادر شاه  
 با بنی هم سبق بناید گفت  
 بست پیغمبر و امام جهان  
 شد محقق هم از فن معقول  
 شاه و حلی که دارد این شاه  
 تر ز لاف ظلمتی با نور  
 سلطنت هم رنبوت نیست  
 هیچ یار تو نیست نقل عمر  
 در کجا هست ای لعین لیسیم  
 و آن چنان این قدیم میباشد  
 که ز همه کائنات بیشتر است  
 اگر قدم در حدیث هم باشد  
 وین قدم بهر مصطفی علیست  
 از لبت برای ذات خداست  
 هست باطل نقد و قدما  
 خرازای چه گفته میدانند  
 کفر عیسایان ازین راست  
 پیش اصحاب با صفات خدا  
 پس بود کفر این فریق زیاد

آدم از نور حضرت آدم  
داعش گفته هم رسول خدا  
بود آدم که او داشت جود  
بود خود آدم صغی الله  
اول ما خلق بنا بد گفت  
علت غائی تمام جهان  
علم غایات اسبق از معلول  
خلق را نیست علت غائی  
نار را نیست نسبتی با نور  
اکسرویت بر نبوت نیست  
که چه گفت و چه گفت پیغمبر  
که بود نور ابلهیت قدیم  
کز ازل ستدیم می باشد  
هم بفضل و کان شریک است  
پس همین معنی قدم باشد  
ما گوئیم کاین قدم ابلهیت  
دین طریق حق است راه بدری  
دین مانیت بلکه دین شما  
نیست راز نهفته سیدان  
که دو کس را قدم چو الله است  
هم قدمیست مثل ذات خدا  
هشت باشد با نیطرق زیاده

قال المبطل

انزکھی اینک اعزال بکن  
مفسد و عدوت و ہر انجاست

مسی لفظ نہ خیال بکن  
گوست مقصود و ہر انجاست

تہنشی است و تہری  
پورالحاد و با تروا  
زین بہت بدولت مران گوشت  
بیکان کھفر زبان گذشت  
**يقول الحق**  
کز زنی حدوث این ناہے  
قدم دہریش نو نیندا ہے  
چلیت حاصل ز شور کواہے  
کہ بان آتش بہت در کاسہ  
فایش یکہ شد قدم درد ہر

بس نو برد بریان چه کردی  
در عدوت به میست مراد  
خود گوچست زین کلام مفاد  
که قدیمت شایسته دیگران  
شایسته است حادثه بزمان  
ماند غصی که لازم ادل بود  
نقص دیگر درین سخن نژد  
تو چه دانی عدوت دهری را  
گر چه غمزد زبان شمع را

[illegible]



این حدوث آنچنانکه دانی نیست  
این صفت گر خجول میگویند  
سلطنت را که گفت حادث است

۰۰ - حادث زبانی نیست  
از برای عقول میگویند  
که برو قبح کرد عاکم شهر

قوله

قائم شست و بری بیداد | پورا محاد با قدر و اما د

اقول

و هر پادشاهی که نام سلمان اند  
عاشق شد که سید داماد  
در هر حسنی و اگر باشد  
آن زمان را بجای طرف بود  
با عین و هر بحث سیدست  
مومنی عالمی ز آل رسول  
عجبی نیست زین سخن که عمر  
قد سید طایت و نیست  
زانکه آن قول را نداد از خود  
دولی ملحدش نمیخواند  
و آن علم و عقل و فضل که شست  
چو دیگر و سید کرد  
در سجده و تنهای او کرده  
بود بهر دین حمیت او  
که این بغض کرده ظاهر  
و چه او بود چون تو فاروق  
ست این شیوه شیوه جهان  
عجب تر که گفته خود او  
ن او اگر بود الحاد

زانکه انچه تو بنور الحادش  
 از قبیل الحاد سوی ابراهیمش  
 چون ز ابداد سیر است بنده  
 پس نین تا کی است بی دانه  
 مصلحت ابرو میسختی تلخ  
 قابل لمن حرمی و تنزیر  
 قال المبطل  
 گدایان

بدین قول مدبر شیرازی  
کهن و نو از قسیم بود

PA

مفسر از حادث قدیم بود  
باز هم شبها تا دوازش  
نمای شب بود چنین متن  
مخفوفه و از دام آورد  
سنگ بت نماز اسلام آورد  
بعد ازین خود بگو نوازی خواهد  
عالمی نور علم حق باشد  
یقین الحق  
معنی اول تحقیقی بود  
وین مجازیت بین دارد بود

نشدی زابل علم و کمال  
پیش من چون کائنات نیست  
پس بقدر صحت نقلت  
آبرایت و تامل بود  
بست مودع لفظ سعاد  
تو زدی مطول و تلخیص  
آنداشت در حکم فاعل  
حشت داری ندیم و زنده  
هم بیان اصول مذکور است  
حل بر غلب اسم باشد  
بعد ازین خود بگو تو ای بدخوا

مأم از هر دو باشد استعمال  
نیز سیر چاره مار نیست  
تو گویم موافق نقابت  
کاین مجازی و سیم قلیل بود  
رجع ابراهیم شوری  
که برین مطلب است تمیز  
بجاری شوند سکه و طلا  
نهمین کفر و دشمنی عجیب  
پیش از باب علم است  
نه بران معنی که کم باشد  
پایان من زنده من نیست

تو که پیوسته در کمال  
تو که پیوسته در کمال  
تو که پیوسته در کمال  
تو که پیوسته در کمال  
تو که پیوسته در کمال  
تو که پیوسته در کمال  
تو که پیوسته در کمال  
تو که پیوسته در کمال  
تو که پیوسته در کمال  
تو که پیوسته در کمال

قوله

باز هم شبهات قمار از حق

شما می شنید اسبق و اثنی

اقول

گرچین اسبقیت شاهی	ماید از شست ای و می
پس پاناکر شاهی شیطان	است اسبق ز شاهی سلطان
شاه نوگر بجای آدم است	اغنی از خندان عالم است
ان لعین پیشتر آدم بود	فخر او را رسد ز آدم بود

قال الشان

یافت هر کس که جست عنواشر	مفتی تا بیافت اعلاش
زادش گناه تصفی الله	بود بر دیده در بنی الله
شد بر نیروی این دلیل درست	که نیاکان مار روز نخست
یا گرامی چنین بودند	یا گرامی بر سروران بودند

قال الخلیل

نسب بادشاه نیک سیر	بست از آفتاب و شتر
--------------------	--------------------

۴۹  
است اینها لام شاهنشاه  
نسب غیر تو چه دانسته قول  
بیدای هر روز و فصل در معقول  
نسب خورشید شاه را یاد است  
ای که گفت و ادحق و ادست  
بعد اعلای شاه عالی شان  
است لاریب یافت افغان  
یافت افغان کیست بدین  
غلف یافت این نوح بنی

تغی جز از بقا ماندست  
 بسجده از کاروان جهان بماندست  
 آنچه درین سر از ان باشد  
 قابل رد همان است باشد  
 نفع دینم بود هر چه باشد  
 یکی عیان قلم پیچم از ان  
 مع بذل کلام این مردود  
 آنچه باین بحث هم صورت  
 آنچه باطنه معنی بود  
 روان بنزله فرزند

۳۰

فصل  
 نسب غیر نویسی و زنی  
 نسب برز و دخل  
 افعول  
 نسب غیر چون نویسی  
 نفس و شیوی که بیست  
 نسب از هر که است نشو  
 دخل معقول غیر معقول  
 نسب عقلی که هست و نیست  
 بایشان از امام غفر

بست از نسل یافتن  
 جوین خان گداشت یکد ختر  
 همه آبا بای این شه منصور  
 چون ز دنیا یافت شوش در  
 وید روزی بخواب آن گنج  
 خواب نوشتین چو روز و بر تاب  
 نتوانست ضبط رو یا کرد  
 هر که این ماجرای خواب شنید  
 روز دیگر چو خفت غیرت حور  
 روز ثالث بخواب باز همان  
 قوم بر قدرت خدای قید  
 زان شعل کشته در کیست  
 بود زین سه پسر که بوزنج  
 تابه تیمور شاه زین سردار  
 پس بیان کرد آنچه شاه زان  
 نام آبا بای شه عیان گردید

سرد قوم ترک جوین خان  
 بود انشوا بنام اشهر  
 تا بالفقوا رسد ضرور  
 سروری یافته سرار برادر  
 که بملقش گدشت شمشیر  
 دشمن اندک گران یافت  
 این حقیقت بقوم خود و کرد  
 چاره آن بجز سکوت ندید  
 باز فرمود آن کرشمه ظهور  
 شمشیر مهر شد بلام و دمان  
 معترف آمدند عذر پزیر  
 آن غصه برادر سه فرزند  
 گشت سردار از پس مادر  
 چاره ابدت میشوند شمشیر  
 نام آبا بای شد کجا پنهان  
 تا با دم نسب بیان گردد

اقول

ترک کردم جواب اینهارا  
 از تواریخ هم کتابی نیست  
 نقل کردم برای نظم کلام  
 همچنین چه زین قبیل بود  
 نیست امریکه استام کنم  
 ذهاب و نه پیش بمن چه ازان  
 اگر کنم بحث و محض مشکل نیست  
 گوهر عمر را تلف نکنم

نیست از طال منه خبر مارا  
 عقل را و نسب نصا نیست  
 تا نیست خل بفهم مرام  
 و کران برین سبیل بود  
 به که در امر دین کلام کنم  
 نسب و منصبش بمن چه ازان  
 لیک زین سعی حاصل نیست  
 بکهر جلب این حرف نکنم

در سراجیه این الحیفه بسین  
بر که گرد یغاشنه زن خوش  
زن چو با شخص دیگری پیوست  
هر چه بود دست بگریا شیب  
شومر اولین پدر باشد  
این نسب نیست در جهان  
مگر گنیزی خرد پنج نفر  
منوله شود از دلبسری  
مگر چه زین پنج تن زاشده است  
و ده چه ترکیب وضع این است  
طرفه تر از بنای این افعال

گفتگوی ابو حنیفه بسین  
تا ده سال بگذران همیش  
زوجه شگشت عقد با او بست  
همه اولاد او بود طیب  
همه زود متولد پس باشد  
هست معقول بلکه معقول  
باز با وی شوند هم بستر  
بر یک از پنج باشند پدری  
نسبی تازه نباشده است  
این مرکب مخمسی عجیب است  
کز خاصی زیاده نیست مجا

قوله

و میر روزی بنوبان کلن جهر	که بجلقش گشت شغشه مهر
روز ثلث بنوب باز همان	شغشه مهر شد بکام و دامن

اقول

شغشه گریا بهین حروف خطست	نیست تازی فارسی غلطست
--------------------------	-----------------------

قوله

زان شماع شد در یک چند	آن عقیقه تر از سه فرزند
-----------------------	-------------------------

اقول

وجه ایهام و همایام تو	کشف حال شد از کلام تو
کاین علامات از ثلثه بود	پس کرامات از ثلثه بود
زاده به منقح گشت هلا	شد ثلث دران خلع پیدا
مگر چه بر عکس راه دین بشه	که زنی بمسه تا قرین باشد
در میان افتراق هم نبود	عقد خلع و طلاق هم نبود
بود چون اتحاد در انوار	شد به یکجا حلول آن اوتار

گشت خلعت جمع  
عند عیالیان  
چون زان هر سه اقربان شده  
وان شاعه چو یک شماع شده  
جمع در وصف معز آورده  
بین بنای ترکیب  
که شماع ملکه در ترکیب  
هست از روی علم و تحقیق  
هم جواب در هر دو حد لطیف  
سحاب اشاعت است بی شائبه

الم

آن شومس یاد صدق و صفا  
بوده اند آن ثلثه غلف  
شده زان آسمان نزولشان  
گشت بنوب زان طولشان

قال المبطل

آن ترا قسه بود زین تریض  
که بالتقوا کنی تریض  
نیست تریض را در اینجا  
حال مرییم بهین مشو مراه

نقصت و بی غایت  
در قول و بی غایت  
عقود و بی غایت  
اقامه و بی غایت  
ایکاد و بی غایت  
و این و بی غایت  
اورده اند لا باسی  
و این و بی غایت  
بسیار و بی غایت  
عزیز است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

باسمہ تعالیٰ

انور

رفت آن طعناها گرفت  
پوشد زان نیش و مخالفت  
آب میگرد از خسر بریان

۲۷

۳۲۲  
یادداشت از سید احمد رضا  
الکامل

قال المصنف

فصل پنجم در بیان  
این کتاب و این  
معتبر از  
محقق

مفتی

دل فریبی آید  
 دل و روی تو چو خار سیاه  
 مایه سبکی تو نامه سیاه

يقول الحق

<p> مقتادان با و بجا نیست  و م عیسی نه روی باشد  نص قرانی و حدیثی نیست  و نه هر خفته که بشکافتند  خود بین و غمزه را خواهر  خلق خبر زانیه نخواهد گفت  تو اگر گویش عجب نبود  هر که باشد عدوی حیدر اول  خبر از خلقت عمر داره </p>	<p> غرق مادات جا و بجا نیست  بر زنده هم نه مرگ باشد  روح قدسی بجز خبیث نیست  دعوی غرق مادی و فانی  گر شود بار دار به شوهر  مریم تا نید نخواهد گفت  که زنا زاده را انسب نبود  بنا منعقد شود نه محال  بیش ازین گفته ام خبر دار </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

عالمی

ای سخی شماء را بمن بدهام ورنه از دین خودم روی الزام

بقول الحق

شاه را خود نوکر ده برنام	مال النقوانی نوشته تمام
در کلام تو هست توییضی	از خلیل ارج بود توییضی

قال المصنف

زنانکه گویند شیعه مرتد	که سیه رو نمی شود سینه
------------------------	------------------------

يقول الحق

سید البتہ کے بود سنی	روسیہ کیست تا ابر سنی
بنو دسیعہ را سند سنی	شیعہ مرزا کہ شد شعوہ سنی

١٠٠  
١٠١  
١٠٢  
١٠٣  
١٠٤  
١٠٥  
١٠٦  
١٠٧  
١٠٨  
١٠٩  
١١٠  
١١١  
١١٢  
١١٣  
١١٤  
١١٥  
١١٦  
١١٧  
١١٨  
١١٩  
١٢٠  
١٢١  
١٢٢  
١٢٣  
١٢٤  
١٢٥  
١٢٦  
١٢٧  
١٢٨  
١٢٩  
١٣٠  
١٣١  
١٣٢  
١٣٣  
١٣٤  
١٣٥  
١٣٦  
١٣٧  
١٣٨  
١٣٩  
١٤٠  
١٤١  
١٤٢  
١٤٣  
١٤٤  
١٤٥  
١٤٦  
١٤٧  
١٤٨  
١٤٩  
١٥٠  
١٥١  
١٥٢  
١٥٣  
١٥٤  
١٥٥  
١٥٦  
١٥٧  
١٥٨  
١٥٩  
١٦٠  
١٦١  
١٦٢  
١٦٣  
١٦٤  
١٦٥  
١٦٦  
١٦٧  
١٦٨  
١٦٩  
١٧٠  
١٧١  
١٧٢  
١٧٣  
١٧٤  
١٧٥  
١٧٦  
١٧٧  
١٧٨  
١٧٩  
١٨٠  
١٨١  
١٨٢  
١٨٣  
١٨٤  
١٨٥  
١٨٦  
١٨٧  
١٨٨  
١٨٩  
١٩٠  
١٩١  
١٩٢  
١٩٣  
١٩٤  
١٩٥  
١٩٦  
١٩٧  
١٩٨  
١٩٩  
٢٠٠  
٢٠١  
٢٠٢  
٢٠٣  
٢٠٤  
٢٠٥  
٢٠٦  
٢٠٧  
٢٠٨  
٢٠٩  
٢١٠  
٢١١  
٢١٢  
٢١٣  
٢١٤  
٢١٥  
٢١٦  
٢١٧  
٢١٨  
٢١٩  
٢٢٠  
٢٢١  
٢٢٢  
٢٢٣  
٢٢٤  
٢٢٥  
٢٢٦  
٢٢٧  
٢٢٨  
٢٢٩  
٢٣٠  
٢٣١  
٢٣٢  
٢٣٣  
٢٣٤  
٢٣٥  
٢٣٦  
٢٣٧  
٢٣٨  
٢٣٩  
٢٤٠  
٢٤١  
٢٤٢  
٢٤٣  
٢٤٤  
٢٤٥  
٢٤٦  
٢٤٧  
٢٤٨  
٢٤٩  
٢٥٠  
٢٥١  
٢٥٢  
٢٥٣  
٢٥٤  
٢٥٥  
٢٥٦  
٢٥٧  
٢٥٨  
٢٥٩  
٢٦٠  
٢٦١  
٢٦٢  
٢٦٣  
٢٦٤  
٢٦٥  
٢٦٦  
٢٦٧  
٢٦٨  
٢٦٩  
٢٧٠  
٢٧١  
٢٧٢  
٢٧٣  
٢٧٤  
٢٧٥  
٢٧٦  
٢٧٧  
٢٧٨  
٢٧٩  
٢٨٠  
٢٨١  
٢٨٢  
٢٨٣  
٢٨٤  
٢٨٥  
٢٨٦  
٢٨٧  
٢٨٨  
٢٨٩  
٢٩٠  
٢٩١  
٢٩٢  
٢٩٣  
٢٩٤  
٢٩٥  
٢٩٦  
٢٩٧  
٢٩٨  
٢٩٩  
٣٠٠  
٣٠١  
٣٠٢  
٣٠٣  
٣٠٤  
٣٠٥  
٣٠٦  
٣٠٧  
٣٠٨  
٣٠٩  
٣١٠  
٣١١  
٣١٢  
٣١٣  
٣١٤  
٣١٥  
٣١٦  
٣١٧  
٣١٨  
٣١٩  
٣٢٠  
٣٢١  
٣٢٢  
٣٢٣  
٣٢٤  
٣٢٥  
٣٢٦  
٣٢٧  
٣٢٨  
٣٢٩  
٣٣٠  
٣٣١  
٣٣٢  
٣٣٣  
٣٣٤  
٣٣٥  
٣٣٦  
٣٣٧  
٣٣٨  
٣٣٩  
٣٤٠  
٣٤١  
٣٤٢  
٣٤٣  
٣٤٤  
٣٤٥  
٣٤٦  
٣٤٧  
٣٤٨  
٣٤٩  
٣٥٠  
٣٥١  
٣٥٢  
٣٥٣  
٣٥٤  
٣٥٥  
٣٥٦  
٣٥٧  
٣٥٨  
٣٥٩  
٣٦٠  
٣٦١  
٣٦٢  
٣٦٣  
٣٦٤  
٣٦٥  
٣٦٦  
٣٦٧  
٣٦٨  
٣٦٩  
٣٧٠  
٣٧١  
٣٧٢  
٣٧٣  
٣٧٤  
٣٧٥  
٣٧٦  
٣٧٧  
٣٧٨  
٣٧٩  
٣٨٠  
٣٨١  
٣٨٢  
٣٨٣  
٣٨٤  
٣٨٥  
٣٨٦  
٣٨٧  
٣٨٨  
٣٨٩  
٣٩٠  
٣٩١  
٣٩٢  
٣٩٣  
٣٩٤  
٣٩٥  
٣٩٦  
٣٩٧  
٣٩٨  
٣٩٩  
٤٠٠  
٤٠١  
٤٠٢  
٤٠٣  
٤٠٤  
٤٠٥  
٤٠٦  
٤٠٧  
٤٠٨  
٤٠٩  
٤١٠  
٤١١  
٤١٢  
٤١٣  
٤١٤  
٤١٥  
٤١٦  
٤١٧  
٤١٨  
٤١٩  
٤٢٠  
٤٢١  
٤٢٢  
٤٢٣  
٤٢٤  
٤٢٥  
٤٢٦  
٤٢٧  
٤٢٨  
٤٢٩  
٤٣٠  
٤٣١  
٤٣٢  
٤٣٣  
٤٣٤  
٤٣٥  
٤٣٦  
٤٣٧  
٤٣٨  
٤٣٩  
٤٤٠  
٤٤١  
٤٤٢  
٤٤٣  
٤٤٤  
٤٤٥  
٤٤٦  
٤٤٧  
٤٤٨  
٤٤٩  
٤٥٠  
٤٥١  
٤٥٢  
٤٥٣  
٤٥٤  
٤٥٥  
٤٥٦  
٤٥٧  
٤٥٨  
٤٥٩  
٤٦٠  
٤٦١  
٤٦٢  
٤٦٣  
٤٦٤  
٤٦٥  
٤٦٦  
٤٦٧  
٤٦٨  
٤٦٩  
٤٧٠  
٤٧١  
٤٧٢  
٤٧٣  
٤٧٤  
٤٧٥  
٤٧٦  
٤٧٧  
٤٧٨  
٤٧٩  
٤٨٠  
٤٨١  
٤٨٢  
٤٨٣  
٤٨٤  
٤٨٥  
٤٨٦  
٤٨٧  
٤٨٨  
٤٨٩  
٤٩٠  
٤٩١  
٤٩٢  
٤٩٣  
٤٩٤  
٤٩٥  
٤٩٦  
٤٩٧  
٤٩٨  
٤٩٩  
٥٠٠  
٥٠١  
٥٠٢  
٥٠٣  
٥٠٤  
٥٠٥  
٥٠٦  
٥٠٧  
٥٠٨  
٥٠٩  
٥١٠  
٥١١  
٥١٢  
٥١٣  
٥١٤  
٥١٥  
٥١٦  
٥١٧  
٥١٨  
٥١٩  
٥٢٠  
٥٢١  
٥٢٢  
٥٢٣  
٥٢٤  
٥٢٥  
٥٢٦  
٥٢٧  
٥٢٨  
٥٢٩  
٥٣٠  
٥٣١  
٥٣٢  
٥٣٣  
٥٣٤  
٥٣٥  
٥٣٦  
٥٣٧  
٥٣٨  
٥٣٩  
٥٤٠  
٥٤١  
٥٤٢  
٥٤٣  
٥٤٤  
٥٤٥  
٥٤٦  
٥٤٧  
٥٤٨  
٥٤٩  
٥٥٠  
٥٥١  
٥٥٢  
٥٥٣  
٥٥٤  
٥٥٥  
٥٥٦  
٥٥٧  
٥٥٨  
٥٥٩  
٥٦٠  
٥٦١  
٥٦٢  
٥٦٣  
٥٦٤  
٥٦٥  
٥٦٦  
٥٦٧  
٥٦٨  
٥٦٩  
٥٧٠  
٥٧١  
٥٧٢  
٥٧٣  
٥٧٤  
٥٧٥  
٥٧٦  
٥٧٧  
٥٧٨  
٥٧٩  
٥٨٠  
٥٨١  
٥٨٢  
٥٨٣  
٥٨٤  
٥٨٥  
٥٨٦  
٥٨٧  
٥٨٨  
٥٨٩  
٥٩٠  
٥٩١  
٥٩٢  
٥٩٣  
٥٩٤  
٥٩٥  
٥٩٦  
٥٩٧  
٥٩٨  
٥٩٩  
٦٠٠  
٦٠١  
٦٠٢  
٦٠٣  
٦٠٤  
٦٠٥  
٦٠٦  
٦٠٧  
٦٠٨  
٦٠٩  
٦١٠  
٦١١

چون بسادات اکل پوستی	سویا هر سویه دل هستی
باساست از ان مقام شیت	رغمیر تو مایه حبشی ست

يقول الحق

یاد کن از خمیرہ عمرے	تا بجی از ضیاع پیغمبرے
----------------------	------------------------

4

ایکه مارا تو خیر خواه شدی  
 بکن از دجه نیز آگاهم  
 از خدا و رسول و از اصحاب  
 هیچکس در این کتاب نکرد  
 تو که پی بر سبیل حق بردی  
 و ده که پیغمبر این خیال نکرد  
 به انصاف که نبود سیاه  
 هست گرد و کنیز زاده کلام  
 یا عمر زاده ضحاک بنو د  
 اگر اینکس که هفتین منست  
 بر کالاش تو چشم دوخته  
 اعتراض ایکنی بود غلط است  
 میدی بخشش پیش کس است  
 این نه طور و طریق بهتر است  
 در پی حال دیگران نباشند  
 بر بزرگان سبیل رد جویند  
 مصطفی را که دشت شیوه  
 بخش را هر که از زبان دارد  
 این نه فعلی و فی کمالی است  
 آن سیاه از کنیز کیست بگو  
 تو که گفتی بستر امان را  
 ای جهول سیاه کار دسیل  
 برین طعنه به پیغمبر  
 پس پیغمبر هم از کنیز نه  
 شرف آورد در حابه به جبر

مانع از محبت سیاه شده  
 بر کلام دلیل بخوهم  
 خبری نیست در حدیث و کتاب  
 منع از محبت سیاه نکرد  
 بر بزرگان خود سبق بردی  
 خدرا از محبت بلال نکرد  
 یا در محاب نیست ای گمراه  
 پس نه آخر بلال بود غلام  
 صحبتش با رسول پاک نبود  
 اینکه چشم و چراغ دین نیست  
 زانش رشک کینه سوخته  
 لاجرم کار تو بهین سقطست  
 این دلیل شرافت تو نیست  
 خصلت بزرگان ابوسف  
 عیب جوئی هنروران باشند  
 چون نیابند راه بد گویند  
 کافران ابن کبشه می گفتند  
 می تواند که بر زبان آورد  
 کار هر گنده پیرزالی هست  
 هم اگر باست عیب پیست بگو  
 از کنیز عمر امان را  
 تونداری خبر از حمایل  
 که کنیزست جده اش کا جر  
 محبت او چرا عزیز آمد  
 می ستای محاب راجع به چهر

غزل مصطفی اگر نیست  
وای صدوای بر خیز نیست  
سببان دشمن سولستان  
کافر مطلق چو هست این  
نیست سنی بجه و نا جه  
بچود مجود و سازست  
نیز با عباد با صاف زده است  
لعنه بر آل مصطفی زده است  
این چه حرف است ای لعین خبیث  
فایز آنگاه از کتاب و حدیث

نار از بهر برشتی باشد  
جنت از بهر سستی باشد  
گرچه آن سخن سبزه و زیت  
یا که این مرد بنده و بیعت  
که خوار ابد نظر باشد  
زیر الوان در صورت باشد  
است دروغی آسانی است  
بر که انقی بود بود اگر  
قال الجبل  
بیمه اجداد آن شیخ منصور  
چو سلطنت آشفته تا ظهور

[illegible]

انصاف کے لئے  
ان کو حکم عطا  
یعنی فوری  
انصاف کے لئے

نست در روز روز محمد اکبر از روز روز

بود تیمور خود جهان بانی	پیش او کس نبود سلطان
آبغا چولی از ترا غا غا	کس نبود به کشور آرا
نه سلاطین نه سزوان بود	بلکه محکوم دیگران بودند

### قال المصل

ایقدر هست اعتراف ترا	بود تیمور سلطنت آرا
بعد تیمور تا پناه زمان	همه هستند بادشاه زمان
قبل تیمور نه بگفت کجا	که شهبان بوده اند هم آبا
بلکه نه لفظ سردران فرود	سردران بوده اند نشان فرود
آبغا چولی از ترا غا غا	سردران داشتند آبا
تو که انکار سردری دار	بوده از فن سیر عار
همه آبا بی شاه عالم بجا	سردران بوده اند و شاه
ذم نه چون تراست مد نظر	در همین پرده گه خوری اگر
شاه را گاه شیعه میخوانی	گاه حرفیستم بر در آ
گاه گویی نه سردران بود	بلکه محکوم دیگران بودند
روش تو که شیعه کیست	سیر از خلا فی دین است
صاف شد مدعا ازین تقریر	شاه اینست شیعه بی هر
شاه کردست میل رفض بیع	کی نشاندی زبان به جو یلح
بی دلیل است دعوی مدعوت	هیچ قولت نمیرسد به ثبوت

### يقول الحق

تا یکی نور بر سر اجداد	بجو هکجا بر استخوان فراد
کیست قاجونی و ترا غا	داده ام گوش آچه فراد
هر چه بود در شاه یا که گدا	همه محکوم حاکم است خدا
اندرین قعدا حکم نیست	شاه را بر که احکومت صیف
در حیات ار چه سردری باشد	بعد مردن برابر می باشد
هیچ از سردران نشانی نیست	غیر خاکی و استخوانی نیست

از زبان جیش  
 ن دین باب  
 در قیامت از نوب  
 بلکه از نوب  
 از نوب  
 نوب  
 بعد ازین تو کی این مقام کن  
 یاد الهی و انقلاب کن  
 فو

بنده ای  
 نورانی  
 قادیانی  
 سلطان  
 نورانی  
 بنده ای  
 نورانی

ذم نه چون تراست مد نظر  
 ۳۴

در همین پرده گه خوری اگر  
 گاه حرفیستم بر در آ  
 گاه گویی نه سردران بود  
 بلکه محکوم دیگران بودند

ایقدر هست اعتراف ترا  
 بعد تیمور تا پناه زمان  
 قبل تیمور نه بگفت کجا  
 بلکه نه لفظ سردران فرود  
 آبغا چولی از ترا غا غا  
 تو که انکار سردری دار  
 همه آبا بی شاه عالم بجا  
 ذم نه چون تراست مد نظر  
 شاه را گاه شیعه میخوانی  
 گاه گویی نه سردران بود  
 روش تو که شیعه کیست  
 صاف شد مدعا ازین تقریر  
 شاه کردست میل رفض بیع  
 بی دلیل است دعوی مدعوت



اینقدر حرف زدم نمی باشد  
 تو که حرف می زنی او که درستی  
 بود و تقدیر شاه مطلب تو  
 دور از حاضران باین نادان  
 سخن من بحال خویش نماند  
 گر چه خود پاک و هست مرا  
 گر ببول نبی عمل سازید

راست گوئی ستم نمی باشد  
 از کلام فضول گه خوردی  
 و آنچه خوردی برآمد از لب تو  
 که بود قول و بول او کیسان  
 طور و طرز که داشت پیش ناان  
 کار با من بن بست مرا  
 خاک پر روی باوح اندازید

**قال الخليل**

تو که درستی ای عدو خدا  
 پس ازین کفر و زندقه باز آ  
 بر که این اعتقاد صیدارد

اعتقاد نبوت انبیها  
 یاد کن لا نبی بعدی را  
 ابر لعنت بفرق او یار و

**قال المبطل**

حال فهم تو شد ازین معلوم  
 شد که گفت بعد خسته رسل  
 مطلقا گفت شاه پاک الهی  
 گفت شد هست و چپ لا و  
 مردی بر تو کشف شد بی شک  
 همچو فوج نبی نجی آمد  
 پیش از نوح و هم پیش از کز  
 از نبوت بر آنکه کرد انکار  
 شکر انبیاء شدی عجب به  
 لعنتی بعثت کارست

این چه میگوئی ای جهول ظالم  
 که نبی بود بعضی بعدیا کل  
 که نبی بوده اند یا سرد  
 کذب را نیست احتمال در  
 حال پیغمبر استخوانیک  
 بود یا شد هم از نبی  
 انبیاء بوده اند پاک  
 مندرج شد بزرگ کفار  
 ابر لعنت بفرق تو بارید  
 زانکه آن رویه ترا بارست

**يقول الحق**

بود فهم تو پیش ازین معلوم  
 نیست قول خلیل حرف مجرب

عقل معلوم نبض مکیب معلوم  
 نیست اینها اشاره و توبیخ

بود انبیاء بر کرب و آلام  
 و آنچه چو لی از نزار خاست  
 و از نیکو بودی سرور  
 لازم آمد وجود نبی را  
 باز گفت هم این را  
 بلکه گفت که فرود و نجیب  
 خود توانی از شاه با نصفت  
 صبر و دست اندر نیاید و نصفت  
 وین در چنین خفا باشد  
 هر گشت آن عجب صفتی باشد

۵۳

بسیار از این نیست صدق خدا  
 گفت شد نبی بعدی  
 و آنچه چو لی از نزار خاست  
 و از نیکو بودی سرور  
 و آنچه چو لی از نزار خاست  
 و از نیکو بودی سرور  
 و آنچه چو لی از نزار خاست  
 و از نیکو بودی سرور

این سخن را  
 در حق نبی  
 و آنچه چو لی از نزار خاست  
 و از نیکو بودی سرور

پس اگر ہم پیغمبری باشد	بھرا با بی ماورے باشد
------------------------	-----------------------

۱۲

لفیتی لعبت کا رست	زانا کہ آن روسیہ ترا با رست
-------------------	-----------------------------

اقول

خنط و نیاست بیکه در سواد  
 بر چشمش در نگاه می آید  
 بشل کر نظر جا به کند  
 هم سوادش چنانکه نواهیست  
 شب را پیش ازین سیه است  
 دم بدم ذکر رنگ می آرد  
 اهل باطن که صاحب نظر اند  
 اسوداقون بودیم مویست  
 بود هر چند و سفش فروغ  
 لوطیان کاف خط و حال زدند  
 دل منور ز نور مهر علی است  
 آنکه او را سیاه میگوئی  
 در میان سحاب چون بدست  
 رو بین دل بین نور یقین  
 نازش مرد بر شهر زیباست  
 تو که خویرو طنا ز  
 ناز کن گر کسی خریدار است  
 من نیم طالب وصال تو  
 یاد را بام ساده روی خوشتر  
 رنگ گلزار حسن بود ز تو  
 هر چه آن سوق را مانند بروج

شور و دست بیکه در سواد  
 بنگاهش سیاه می آید  
 ماه را از نظر سیاه کند  
 سبقتش غیر و سیاه نیست  
 نور دین را دین سیه است  
 چه کند بی نوا همین دارد  
 صورت ظاهری نمی نگزند  
 بود لیکن دجیه پیش خدا  
 نزدش طعنه سواد القون  
 کافران طعنه بر طاف زدند  
 صاف گرفتند رو که نیست  
 هست ماه سپهر نیلوی  
 در شادانت چو پیکه افتد دست  
 کعبه را سیاه پوشش بین  
 ناز بر حسن مادت زنهاست  
 که بحسن و جمال می نازد  
 از تو امید دارد دیدار است  
 من نیم عاشق جمال تو  
 بوده باشی تو مریم دل ریش  
 گرم بازار حسن بود ز تو  
 لیک از آن شوق رنگش

چشم پر خورشید  
 چشم دلش تو را کور کرد  
 کور دانی که مرغ دوزخ  
 آه سر پای تو قسم بکنم  
 دلت ای ماه دشت زمین شود  
 ترک کن عادت جوانی را  
 غم مخور علت نهانی را

۳۹

۳۴  
 ازین نادانان خندان خندانست  
 زینست پیران مجیدینست  
 عیب جوئی ز روی حسن جمال  
 هست بیخود ز اهل کمال  
 در کمال تعجب است که عیب بند  
 در کمال کسب است آنچه عیب بند  
 عیب روی سواد بودنست  
 عیب رویست عیب و درینست  
 بی سوادیت سواد دانست  
 زنی سوادم زار دادی نو  
 ز بانی خوش که بی سواد

آدمی را کمال می بایم  
از شاہیر تو بود جا حظ  
لیک از بس گر به منظر بود  
یک زن شیخ طبع چاکبست  
گفت با او ز شوخی آن پیش  
نیست در غن ترا شبیه نقیر  
گفت البیس را از انم برینا  
پیش ما حظ برفت و کرداد  
جا حظ آن مرد فاضل سادہ  
زن کہ چون گلرنگت خندان  
کرد کار مجید و رفیران  
بجهر و صف و نمود اله  
بتابل بین تو قرآن را  
کان ز آیات خویش بشمرد  
تو بعلم کتاب نگذشتی  
خلقت حق بود سیاه و سفید  
ہست بر خلق امتنان آکہ  
یا و کن نقل آن سید پرورد  
کہ کسی مثل تو سیاه و خرد  
نیست شکم ز کردای خوشتر  
وین مجب تر کہ مولوی حیدر  
عری شکل و جدری نامست  
روسیہ در مقابل بلبل  
در کف او بلوطیان مانے  
بعد ازین فصل اثر خانی

نه که حسن و جمال منی باید  
 فاضل و عالم هست و هم فاضل  
 زشت و روسیایا بگریز و  
 بدکان مصوری ششست  
 از برایم شبیه و بوی بکش  
 زود البیس را کشتن تصویر  
 صورت شرم چون کشتن گویا من  
 که صورت طبع ننود ترا  
 آورده بردگان فیه مستطاب  
 این که این که بگفتند خداوند  
 کرده انظار حکمت لعمان  
 نه به پیشتر که رنگ است  
 آیه اختلاف الوان را  
 پس شاید گرفتار خورده  
 کور کوران را حافش گشتی  
 باش آگاه از کتاب مجید  
 و غرابیب سود سخت  
 حدیث در کتاب آورد  
 ز جوابی شنید و حیران ماند  
 تو وزن طعن برضای خویش  
 که تر یار هست و هم یار  
 میکند طعن و خود را بی نام  
 چون کلاغی نکلند غفل  
 هر چه او یاد داد میخوانی  
 وادست همچو طوطی آینه

تانج زشت باز خود بینی  
 بگذری از شعار خود بینی  
 روی او گر بر بود  
 چو بوی گلستان  
 سبزه سبزی زانست صورت خوب  
 بوی گلستان که بود خوشتر  
 نقش و زار سفید و زار بوست  
 با ای دل دوست  
 من ز چشم باز دارم تو  
 ز رخسار نگاهداری تو

۲۴

مجلسین در نیست بای فرار  
می برد بسیل مرگ هر گلی و خار  
تو درین گلستان بچو بهیشنی  
یکسند روزگار گل بهیشتنی  
قال الم

زبان پیش روزگارهای دور  
در سربارده های عزت و وفار  
بود هر کس ز کشور آرا  
تا بچرخان سبجای

نور علی از  
وینایان  
و کلا در  
المسک  
از سفید  
للعالین  
نور علی  
ازل مزاد  
چون غرار  
من الجار  
و تم غلغله  
و غرار

و بود بجز غایت اجساد  
 نتوان بود قابل ایراد  
 کلام و جردان علامت  
 است چه بجاری ای مردکی  
 بقول الحق  
 است که این کلام سلطان  
 غرضش چیست خود تو بین  
 آنچه مقصود او ز غوا نیست  
 خود بیان کردن بناهاست  
 نفی و اثبات کشور آری

[illegible]

چون قراچا مردم زد از اسلام  
بعد از آن تا با که بو طغریم

بنکه قوم یافت ماه تمام  
همه فرمان دهان و دوا دگریم

والخيل

وین کلام تو کذب آمیز است  
کوارا بود قتل و جنگ ستیز  
قابل التمعن اجل النسب است  
دادۀ ای سفیه نافرجام  
کافر نعمتی خطا کردی  
اگر این حرف شاه گوشت کند

گزینایان شده چنگیز است  
مشرقی بوده است آن خوارزم  
مورد لعن داخل النسب است  
بشهمشاه دهلوی دشنام  
خوب حق نمک ادا کرد  
مثل چنگیز گردنت بزنند

قال المبطل

است بشنو سخن ز راهی

کنند باشد برای تو میخی

يقول المحقق

زکالات و غیر آسودے  
ہست علم محاضرات ترا  
پونہ تھیں جلیبی لایا  
سبیل و پروتہ تہ  
ن نیم جھڑی ہا سر تو

فن تاسیخ را برافزودے  
چیت چیل از محاورات ترا  
لیطی سوغی کرے با یہ  
صرفہائی ترا جواب دہ  
تازم حرف در برابر تو

واللبطن

ریاکاران با دست و زبان  
 مآفتا برز و پود نیک اختر  
 رستم شهر تیمور  
 رچارم شهر چنگیز  
 این بیان ابن جبین مکرر است  
 نه شناسش نیا گفت کجا  
 که در مصره سجایست

دو سپرد هست تو مناهی مان  
بود و ق پولی و قبل دیگر  
هست قما چولی از زبان دو چو  
آن قبل بوده است آن خویر  
تاه را ر شده بچنگیر هست  
که بر و معرض شدی جبا  
غایت نفی کشورار است

فکر کن این چه خود پستی  
بی تامل ره گریز مرد  
وینکه بد مجاز میگویی  
در نسب است معتبر تعریف  
در بیان نسب کشف حقیقت  
حارثی در مجاز میاید  
خامنه وقتی که شتباه بود

از پس بود  
راه نادیده تند و تیز مرد  
غلط ای حبله ساز میگوئی  
نیست با نثر مجاز و تعریف  
انچنین ذکر موجب قلیقت  
از غلط امتیاز میاید  
جای تنبیه و انتباه بود

### قول

کم وجه و ان علامی شکست  
بهست جد مجاز ای مردک

### اقول

راست گفتی که عم بجای است  
مثل ذکر کریم در آن  
پریش تا خست از نیست  
تو دلی بر خلا نهفته خویش  
آن مجاز است به خاطر شاه  
بلکه آنراست بر ابدادش  
لیک غیر بهشت است  
کش برای طویل گفته بدر  
بهست معروف قول شکر نیست  
پریش ساختی بجه و یکیش  
نه بی خا هر رسول الله  
لفظ مردک برای اولادش

### قال البطل

کار چکنه بود جنگ اگر  
کرد راجد ایدر کار  
شاه رازین قتال او چه ضرر  
کافران هم اندر ستمه اندر

### يقول الحق

ای بزرگان توفاق شعار  
و انکه سه دار مومنان باشد  
بود اجداد حیدر کرار  
که موجد بنزد ما بودند  
در جناب محمد عربی  
راست گفتی تراز کفر چه ما  
کفر اجداد چسان باشد  
همه اجداد احمد مختار  
هم پرستنده خدا بودند  
پر شرف بود ذاتی و نسبی

پس از نسل موصوفین  
مقتضی با حدین باشد  
نورانی که معطوفی از این  
نسخه به خط از این است  
همه از نسل کتبی میاید  
جمله یکیش کتبی میاید  
این چه تقلید است  
یک کس دین آبا باشد  
سعدی نام مراد بود  
سید پشیمان نواز شجاع بود

۳۹

اصحی خود  
بر انس بیا هم بحث و نادر  
جده انصاف کاین چه بود  
تو بکن زین سخن کاین دانست  
یاد کن این پیش ازین گفته  
دخم ش چون تراست مد نظر  
شاه را کاه شیعه بخونند  
گاه حرف زسم بود رسنه



این نه ذکر ابراهیم بود  
تو باین ذکر ابتدا کرد  
نسب آل را که عالی است  
براعاده شاه بهر گفتم  
همه چون و چرا تو آوردی  
گر عمر گفتم تو گوشش کند

گفتگو در حق سلاطین بود  
باز بزرگان خود جفا کردی  
ز سفاح و ز کفر مالی هست  
آنچه گفتم بجای خود گفتم  
بر عمر هاسم با تو آوردی  
بزند در تو و خودش کند

قال الخلیل

ای فرنگی نهاد عیسای  
باین پسر زاده همان خوزیر  
منحرف شد ز کیش آبا  
پیش او عیسوی نبود و گر

ملکش بود کی سبک  
خلف او کنان بن چنگیز  
کام زد بر طریقی عیسای  
نیستت بجهت زغن سیر

قال المبطّل

ای چین سائی بر ملکبای  
چونکه چنگیز ملک را گردید  
بود و جبال سیرت و قتال  
نام و جبال نیز هست سیج  
شبه بلاغت نهاد و بر باد  
از کلام شهرت شعور می نیست

از مساحت بود سیج  
زین سبب این لقب مزار گرد  
ز نیجهت شد سیامی و جبال  
مثل و جبال کرد کار سیج  
گفت اینجا ازین سیج  
تا زیان را ز فهم نوری نیست

يقول الحق

ای که در کفر دشت پیامی  
تو ندیدی گم سیاق کلام  
کاین صریح و غنی ز اظهار است  
پیش از و در جوده تیمور  
پس بجای که بالا گفت  
بعد ازین ذکر اعتزال بود

مست لایعقلان و صهبای  
چون قراچا و دم زد از اسلام  
بر و اسلام از قراچا راست  
کس از اسلام دم نبرد بهر  
ضد اسلام شد که حال گفت  
که برین نکند تدریج بود

یعنی این گفتگو می است  
با مساحت بگو چه نسبت است  
و آنچه گفتی خلاف از بهر است  
عذر گفتی ز این بهر است  
از کلام نسبت شعور می نیست  
از این را ز فهم نوری نیست  
قال الماکن  
نیچکس و مزارعتال نذر  
کام بسک خبال نذر  
قال الخلیل

۲۱

بلون دم و خیال را دادا نم  
کس اعتزال را دادا نم  
بنود حسیج در غنی و بی  
فوق تا شعری ز غنای  
آن کی گم و دگر غایب  
سک ز در دست غنای  
در بگوئی توان از ره تروید  
که در اجداد شاه کشور  
پایه داشت زین سیاسنی  
کس بنوده زین سیاسنی

پس خودی سبیل است  
 هم را دور کن بران ای مرد  
 علم بر عقل و نقل باید کرد  
 آنچه دارد شدست در انجیل  
 مکن از هست پس مکن انکار  
 بنود گفتگوی بیاد  
 قول

بکنی شعر و شاعری غارت  
 بنود گفتگوی تو یار ت

۲۲

شام با خورشید  
 زین فصاحت خود زین فصاحت

قول  
 اندرین باب است  
 از شمس با شمس  
 قول

فتنه اغترال  
 نیست از شمس  
 غایبی این شمس  
 بیک سطر از علی

راست خواهی و درنگویا بزا  
 بود و در عهد خود پسا و رشاد  
 نام او بر آفتاب لبس است

# قال المبطل

و هم اگر تو بوج سید  
 غیبت منتظر کن با و  
 غیر اقرار و غیر انکار  
 غیبتش پیش هم چیزی نیست  
 اندرین باب کیست مغترله  
 بخدا نیست در خفی و بطل

نبود حافظ نه شرم و حیا  
 سوسن پاک خسرو ذبیح  
 بهر کذب این کواه لبست

مگر محی اغترال را حواله  
 بکن اقرار و ریت داو  
 بنود گفتگوی تو یار ت  
 بر بقصان فهم چیزی نیست  
 اشعری یکه پیر و سلف  
 فرق در شیخ جلی و سلف

# بقول الحق

در کتابی که ناریب است  
 قول فرعون در کتاب بین  
 کافرا از شکر خدا بود ست  
 که خدا را ندید و فهم نکرد  
 غیبت از باب شکر ریب است  
 غیبت منتظر اگر و هم هست  
 عرش و کرسی و سوره طوبه  
 پس تنها امام موهو هست  
 در احادیث که ماثور است  
 درین نیست در ساج شمس  
 تر که است با ده کشتی  
 افزاین دین و اسلامی  
 نبی از طریق خویش بار  
 و ز الزام است و نه تحقیق

آری یوسون بالغیب است  
 مثل تو هست لا یجاد بین  
 جحد و انکار و بجا بود ست  
 سخت رشتید و دو هم نکرد  
 جنت و نار جمله در غیب است  
 جنت و نار بسیر و هم هست  
 همه غائب بود ز ما و شما  
 که شریعت تمام موهو هست  
 غیبت انجذاب مذکور است  
 که سنا فی بود سده ب  
 منکر اصل غیبتش هست  
 اگر نزاری و سبیل الزامی  
 که از ان شکشف شود انکار  
 بجلالت چنان شود تصدیق



نقی رویت که مشکی باشد  
مگر شود اشتراک یک مطلب  
رکعات عشا است چون که چهار  
اتفاقت در وجود حق

قوله

نشان گفت هر دو یک باشد  
باغت اتحاد در مذہب  
شیعیان از سنیان بشمار  
پس بگو شد یک جمیع فرق

فرق در شیخ علی در سنه

اقول

مگر باین قسم خوردن است  
که همین مشبوه مناظر است  
فخر رازی از نو کند زار است  
مگر بنواهی محاورات هند  
در بطرز حرب روی ز مجسم  
نام ملا جلال هست جلال  
در شعر و شاعری دار  
در سخن پروران نامی تو  
از تصانیف فخر پند بر  
پس صافش کن بسوی گنیز  
ترندی ترندی بود بنظر  
بعد از این فصل حد نو و بشمار  
بسکه سرایه تو تصحیف است  
نیست تصحیح از تو در الفاظ  
قوله

اقول

اثم تحریف اسم کالعدم است  
در پسند تو این محاوره است  
هم بخاری رود به بخاری  
پس بخاری بگو بخاری بود  
معاویة سگ بود معاویة  
که بخوانی طلال یا جلال  
میل ایرانی دوری دار  
جامی است شل خامی تو  
ست نفسیه صنف کبیر  
که داری درین دان تمیز  
این خچر بودند این حجر  
باش دور از جناس ای تناس  
بر همین ست در تصنیف  
بکن از مصرع خلیل لحاظ  
سگ ز دست اخ بر آوی

انکه بالحق بود تابع تو  
پس مرا فزوده است از چو لیل

کرتود سولی حرف دار  
نفس کن به از سندان  
نقطه در الف فقط کرده  
بلکه او با جبا نطق کرده  
این حد از حسن نم بود تا  
در ز خود بی سواد بیای

قال المصطل

خاک لغت نهاد بر رویت  
شماره مانیت کند رویت  
در اجدادش که امی بد

۲۳

يقول الحق

است مشهور و بیان نمود  
مگر رویت است این حرام  
گر همین قول سنان باشد  
شاه پس مگرش پرا باشد

قال المصطل

ایان سخن اندر جاد باشد  
بود ادم ز شیوه گمراه

شکر و دین است بخود  
 دشمن جوهر است معترض  
 فانی روین است شاد  
 نیکو جسم و دین نه پیکر  
 حقیقانی است قادر و مختار  
 که با جسم دین و دین و مختار  
 خود خدا را قدر بر میگردانند  
 این صفت راست جسم لازم  
 بچنان یکنی یقین بازم

۲۲

پایان خبر  
 خبر از جهان سبیل بود  
 خبر از آنکه توانست  
 زن را از پیوستن آنست  
 هیچ دانی پیوستن و نیست  
 شش نفی رویت و نیست  
 عذر رویت محال و نیست  
 قله  
 رویت حق بر آنکه گفت بجای  
 دشمن جوهر نگاه چراست

مثل این باو شاه مصر خدم

بقول الحق

تهمتی بسته اند بر دمی

هر دو جا ادعای تهمت است	هیچ با هم بگو که حجت است
شکر سائر سیر هستی	از تو این سخن می خبر هستی
ادعای عجیب هست ترا	ماجرای غریب است ترا
بود بروی اگر زما تحت	دیگر آنرا شد چرا تحت
شیعه گر بود یا که سنی بود	نیست ما را ازین زبان و سود
او اگر هم سبق با سبق است	نتوان گفت کاین طریق حق است
فرض کردیم او بود سنی	نشود زین سبب بگو سنی
بود گر مثل تو بهادر شاه	تو بهادر نمی شوی و الله
سخن حق ز عقل نهان نیست	حق رنما جوی بادشاهان است
گر همین بادشاه است دلیل	شیعه بودست شاه اسماعیل
از ادلی الامر بود چون آن شاه	ابا عشق نیکنی ز چه راه
همچنین دیگر از لمو که کبار	صفوی کهنوی و هم قاجار
پس تو با این همه خلاف کن	از ادلی الامر انحراف کن

قال المان

دشمن جوهر نگاه نیم

قال الخلیل

دشمن جوهر نگاه شد	فانی رویت است
هست بفرزند اگر پیکر	که تو نظاره اش کنی بتظر
تو بهی بادت خطا کردی	تهمت جسم بر خدا کردی
یاد کن یاد قصه موسی	گوش کن بانگ لیل زانی
دعوی این محال بی دین است	دیدت کور این چهر بی دین است

قال المجل

رویت حق بر آنکه گفت بجای

دشمن جوهر نگاه چراست

# اقول

دشمن چشم خود ازین راه است	که بالا بطاق نخواه است
بست خورشید انجمن روز	که با معان نمیتوان دیدن
گر شوی سوی دیدنش مائل	نور از چشم تو شود زائل
چشم داری ولی ز خیره سر	خالق آفتاب را نگر

## قوله

خود خدا را قدر میگوئی	ایم سمیع و بصیر میگوئی
-----------------------	------------------------

# اقول

وہ چه ترکیب خود خدا گفته	مرجا مرجا بجا میگفته
قدرت ممکنات میگوئی	در محالات ره نہ میجوئی
گر قدر است جادو بجا بسم	پس بسازد شریک خود در کم
ہست در وصف حق سمیع و بصیر	لیکن انرا از خود قیاس بگیر
بصیر و سمیع حق بفہم ہوش	کہ خدا ندیدہ است دنگوش
ہست صفائی آن بغیر عالم	تو چہ داری بیان بغیر علم
علم گر خواستی ز رویت عبرت	مرتفع شد نزاع از ما بیز
پس خدا را بچشم دل بنگر	حق کجا و کجا دو دیدہ دسر

## قوله

ہر چہ این جرم را دلیل بود	جرم ما را ہمان سبیل بود
---------------------------	-------------------------

# اقول

جرم ما را دلیل عقل بود	کہ مؤید بشرع و عقل بود
جرم ما ہست کتاب اقدس	جرم تو جرم ہست ای گمراہ
بکس نشود ز نہار	در کشد و ہوید یک لا بھار

## قوله

لن نرا ند کہ لفظ قرانت	ہیچ دانی چہ معنی آنست
معیش نفی رویت دنیا	نہ کہ رویت محال در عقبی

# اقول

من زنی است نفی رویت  
 میکند سلب حکم از دارین  
 ہست اطلاق این کیفیت  
 حرف از انجمن بجا نیست  
 قید از کجا بجز اسے  
 بی ضرورت چرا بفرست  
 کونجا بید بود مقصد  
 لا زنی چہ عیب داشت بگرد  
 رویت از علم ہست ای حق

## ۲۵

شخصی سمع و بصیر کہ دارد حق  
 پس ما علم حق بہ بنیاد نیست  
 ہم اگر نیست بھو یونی نیست  
 بحث ما نہ است در دیدار  
 کہ بود بید سبیل این گفتار  
 تو کہ تا بد آن رقم کردی  
 آمدی نفی علم ہم کردی  
 خواست شافی ہم کردی  
 ہر دو کہ ششش بودہ بشکر

فوله

منیش نغمه رویت دنیا است / آنکه رویت محال در عقبی است

اقول

صورت و جسم نیست بجز خدا	نه دین عالم و نه در عقبی
نه مکان از برای او نه جهت	رویت او را دوست از جهت
هر چه در این محال	پس نامد محال در همه حال
اینقدر فرق هست در وجهها	امرو شور میشود آسان
کی بود انقلاب ما هست	وزنه ممکن شود الهیت
یا نقیضین مجتمع کردند	یا خود از بین مرتفع کردند
علم معقول نیست یاد ترا	بلکه حاصل نشد سواد ترا
بهره یافتی برای حسین	از سواد الوجود فی الدارین

قال المثل

رویت دین اگر محال بود	تو ل معصوم را چه حال بود
جا بجا دروغای شان آمد	یوم القاک بر زبان آمد
گه بر دیت گهی لفظ دیگر	شوق دیدار کرده اند و کثر
بود که این محال و بیدار	شد از نشان چرا بد ایستنی
تو بکن تو باین چه میگوی	برائمه چنین خطا جوئی

يقول المحق

رویت کردگار بے انبار	هم تعایش بود بطور مجاز
گر تو قائل باین مجاز نه	زان تو بالمره ملی نیاز نه
انچه بر نفی رویتست دلیل	همیست در وی بجز مجاز دلیل
بر مجاز از توصل نقل کنی	از چه آخر علاج عقل کنی
عقل تا دلیل بر نمی آید	پس مجاز تو ره نمی یابد
چون در اینجا مجاز و شوکت	پس در اینجا مجاز در کارست
طرفه ترا ینکه در کتاب الله	هست بعد از دجوه ذکر نگاه

چون نظر کا پرشم هست نه در  
 هست و چه در چه  
 آید را فهم کن کرداری یاد  
 هست اینجا مجاز فی الکساده  
 پس ترا در دلیل بود رویت  
 هم بسوس مجاز شد حاجت  
 الغرض از اینجا نیست مفر  
 در کتاب و رویت قول الشرح  
 چون تو هستی نظر مهبانی  
 گر بگویم نظر هستی

۴۶

کر فلان کس است سوخت  
 بادل و جان قست چشم چرخ  
 و حقیقت چراغ و موشود  
 و حقیقت در روح نون شود  
 دیده قلب و روح بود  
 غنیمت از با طخوا بود  
 الفت و اخلاط خوا بود  
 حاصل قول سعدی شایان  
 می نویسم بین که هست مجاز  
 دیده سعدی و دانش برآ  
 هست نه مجاز میردی ایامه

منش نغمه رویت دنیا است  
 آنکه رویت محال در عقبی است  
 صورت و جسم نیست بجز خدا  
 نه مکان از برای او نه جهت  
 هر چه در این محال  
 اینقدر فرق هست در وجهها  
 کی بود انقلاب ما هست  
 یا نقیضین مجتمع کردند  
 علم معقول نیست یاد ترا  
 بهره یافتی برای حسین  
 از سواد الوجود فی الدارین  
 قول معصوم را چه حال بود  
 یوم القاک بر زبان آمد  
 شوق دیدار کرده اند و کثر  
 شد از نشان چرا بد ایستنی  
 تو بکن تو باین چه میگوی  
 هم تعایش بود بطور مجاز  
 زان تو بالمره ملی نیاز نه  
 همیست در وی بجز مجاز دلیل  
 از چه آخر علاج عقل کنی  
 عقل تا دلیل بر نمی آید  
 چون در اینجا مجاز و شوکت  
 طرفه ترا ینکه در کتاب الله  
 هست بعد از دجوه ذکر نگاه

خود تودانی که بعد تنهایی  
 در دین و دینا برای خدا  
 همه باشد مجاز میدارند  
 آری آری گراز حنا بله  
 هر چه خواهی و گر بگو که در دست  
 چون ثوابت کفش ساق کنی

ویده با او داشت کجای می  
 هست هم در مقوله  
 که خدا نیست بسم جسته  
 پس ایمان شکوه و کله  
 غیر فرج و ذکر بگو که در دست  
 رویش هم بین سیاق کتیر

قال المصنف

رسم اینست تا از گفتن  
 خانه را رسول وال و ایم  
 کار اینست چون گفتن  
 دشمن خصم به سگال تو ایم

قال المجل

ناکسان را بجاست به گفتن  
 اما سزاوار است به گفتن

قال المجل

ناکسان را بجاست گفتن به  
 تو کسان را که ناکسان خوانند  
 زان کسانست یک جناب  
 بر که داماد مرتضی باشد  
 لیکه بر عکاه ناکسی باشد  
 این کسان که مستند میدارند  
 خاص داماد میر عیسی در  
 ناکس و نامزاج را باشد

يقول الحق

و ده چه صبا بیا که سفته  
 دلری از بسکه ارتباط باو  
 بسکه ستانه رو باو کرده  
 جوششی طرفه زین طریقه است  
 چشم انصاف تو اگر درست  
 خاص داماد خوشتر است از  
 اصل ثابت نشد ز روی خبر  
 که بجای دیگر نوشته شود  
 تو جناب عمر چه خوشتر گفتی  
 سخت سپاس شد احتلاط باو  
 مثل جانانه رو باو کرده  
 از جنابت باو شرف شده است  
 پس جناب عمر چه زیباست  
 کو بیا گفته پش است  
 بلکه انجاست احتمال دیگر  
 حاصل آن خبر نوشته شود

۳۷

کاز ببارت نه از غریز است  
 بلا مخصوص با کینه است  
 پس عید انصافی بنود  
 در دو رسم شرافتی بنود  
 طرازند است فی طریق غم  
 است این لفظ سوم است  
 به ما در دین تمام  
 هر کسی نیست لایق این کار

اعلی شکر  
 در حدیث  
 تازه است  
 تازه باری که  
 آردی

اسمها کان سخت زیجا  
 که زینش جلف پیدا  
 معنی این کلام باز سجد  
 است و اما دعای باز سجد  
 که در راه دعا است شنیدیم  
 زین و این کلام  
 زین علان شخص نام است  
 این شخص از تو خاص است  
 عاقلان بهر نام میگویند  
 علی لفظ خاص میگویند

[illegible]

دختر تبریز آمد و بار  
دای تو یافت بر خوار قرار  
خوش شد چون گریه دار ترا  
بانهفت ادا کار ترا  
با درم نیست بعد ازینها  
که عیوب تو گشته باشد کم  
و که عبد اللطیف بر ضعیف  
در گلستان ندید نقل لطیف  
بیرمروی لطیف در بنار  
نورک را بگوشش دوزی داد

۴۸  
 مردی سنگدل چنان بگریه  
 بفرستاد که خون از دوش بکشد  
 بدو آن پدر چنان و پیش  
 بپای داد و ست و بپای  
 های فرومایه این پیر دلش  
 دلخای لبش ز اینهاست  
 راحت نگفتم این گفتار  
 بگذازد بداد و بردار  
 زای بد در طبعی که زشت  
 رود خیر بوقت که از دست

این حکم بندگان کوست کثافت  
دیده باشی کمی بوقت خوشی  
که بس چند خرابه را رود  
زین سواری بر شش نیست  
ایات و نعت از زمینش بین  
با چنین این فصول هرزه را  
تا گمان سوی نظم آید  
دای بر شعر زو چهار فته  
غرضش آنکه سرفراز شود  
غزت خود ز شعر بیداند  
بعد ازینها تفضلا گوئیم  
برضای دل بست داماد  
یکه نظم و غناد و قنعه و شعر  
خاص اگر گفته ازین سببش  
هم گویند آنچه هست در قرآن  
چند و فکر عام و خاص شود

هست معلوم قدر و غرت شان  
در باز حال ذل و کوت کشی  
ایک بیک بر خری سوار شود  
دور باشی بغیر لغت نیست  
کفل خرقه سر نمیش بین  
که سوی شر بود راه گرا  
با کهن شاعران مقابلی شد  
بر سخن بسخن جفا رفته  
چون سواران یک تاز شود  
بهان خر سواره می ماند  
هم جوابی منزل لا گویم  
که رخصا هست موجب کینه  
هست مخصوص از برای عمر  
رست گفتی ولیکه در عقبش  
در حق ظالمان و بیدنیان  
لعن کن بر عمر خلاص شو

فوله

ہرگز و اما وہ یقیناً باشد

انکس و ناسرا چرا باشد

اقول

تو این ذکر ای کمینه نژاد  
نیستی حافظ کتب مگر  
کشارا اگر بود در کار  
ناگد ستیم زین جواب جدال  
تو ز خود کو گرا تو دانا و دان  
تو بتدبیر کنشد یا فتنه

از یکد جا نه تو هست زیاد  
بندر گفت لو ط پیغمبر  
دخترانم برید اس کفار  
حالیا از تو میکنیم سوا ال  
چه سبب هست بهر این سواد  
کلین همه راه طنر یا فقه

ما لا يبطل

وضع گردید لفظ لعن چرا	لعن بر اگر نبود رو
هر که از ضرب لعن محترمه	می برد به دل اند کشتن بر

گفتن بد اگر بود لا باس  
خود کلینی نکرند از سینه  
این حدیث رسول گفت سبحا  
هست نهج البلاغت گو یا  
هر که بدگوست نیست نیک انجام

چیسست معنی لایق و اناس  
بست دشنام باعث کینه  
بشوازش تا تمام تلف  
که علی گفت شیعه خود را  
بست مکروه نرد من دشنام

يقول المحقق

نیست بخویر سب علی الاطلاق  
 نیست در هر مقام هم ممنوع  
 بر نفسی که در سب چند اشخاص  
 همچنین صحت در کتاب کریم  
 رخصی بولهیب اگر نسبت  
 لفظ را حکم هست در قرآن  
 لفظ را اگر تو عیب می شمری  
 در سب رسول نیز عمر  
 سب بوقت تقیّه نیست روا  
 همچنین بی ثبوت استحقاق  
 آن بود وجه جمع در اخبار  
 بر بود سب عیسی دشنام  
 چه بعضی کتب بر آن است  
 مراده محش هم عبا سر  
 ده بود که محشها به سپر

والتفصيل في رواج القرآن

یادون جنت و جہان معلول  
فشن و سرست بنفول  
و غن و جناب بنجر  
باغستانین جبر  
بلکہ ز و بود جنگ آموزی  
کینہ نوز و شعلہ افزوی  
مکتوب و زار کے ای سحر  
شف عورت خندست در کف  
پیش بانیت انجودیت قبول  
دشنام شد رضای رسول

۴۹  
لیک در غش نیست بحث و کلام  
بحث در لغت نیست بحث مرام  
کز خدا در کتابش مرام  
بر غلوم و منافق و کافر  
قال الخلیل  
تو که ایس، انا گوئی  
بوفیب را تو هر جا گوئی  
واسه بزد نیست این پیر نیست  
روح کفار کاربیده نیست

و هو طويل و  
الطبعة  
قد اتمعت  
منه كل ما

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

# قال المبط

نه ابولهب را دماگو به  
ناسزا داند از همه غالب  
ماوح کافر بد این کیست  
بعد ازین داوده که بیدین

## بقول الحق

برگه های تو عجب باشد  
در کلام شریف ای ناری  
لهب آمد نفع با کی کن  
یکدش شعر کرده به رعیت  
توجه دانی ره سخندان  
یا دکن قول عارف خود را  
که خدای جلیل در شریک  
چون بر و لعن خاص نازل شد  
همچنین بر خلاف دین مبین  
زین گزشتیم یا دکن یگشت  
که گرامی پیغمبر این بودند  
مالیاد حق ابو طالب  
نیست پاس ای ولی این  
سگ دنیا ز رست مطلب تو  
بی پر بود بهترین عباد  
در نخی ذکر اطف الله است  
داشتدش خدا چنان تر  
نامرزش بکه بود بو طالب  
او ازین خاکه ان چو حلت کرد  
که در گرامر شش نماند کس

از تو تکین بولهب باشد  
که تو دعوی خط آن داری  
ای از انوشاخنی ساکن  
لک فیما السکن از فحت  
تلم تو چیست بزم شیطان  
که برانلیس گفته است نشا  
داد او را بعن خود غفیل  
شرفی از بر شش حاصل شد  
مرح فرعون کرد محی الدین  
نسب شاه کرده تو درست  
یا گرامی یس و ران بودند  
ناسزا گفتی از همه غالب  
این قدر هم که از بها در شاه  
وای بغض دین و مذہب تو  
پس ابو طالبش بخود با داد  
در حق مصطفی فادی است  
که بخود کرد نعل او نسبت  
پیچ کافر بد نشد غالب  
بنی از حکم دمی هجرت کرد  
و بد ز صحت ز اهل کفر بے

مصطفی از غنایان بود  
که بنی خنود در کتاب این را  
که یلگرم مقدر مقلین را  
مصطفی را کسبک باور شد  
یا در دین پاک داوود شد  
نه داره بفرز اشعارش  
که با سلام هست اقرارش  
بلکه او بیشتر ز بخت او  
داشت تصدیق بر نبوت او

۵۰

جامعی از سگ است نبی  
افقت که در خطه  
بود این است و باقی  
و توانی به راه  
چون فکر از میرا  
چند از بغض رفتی  
باز گوی که در دست  
بعد و سنی است حجب  
کینه با اولیای او دار  
بزیح و دلاوی هو دار

مصطفی از غنایان بود  
که بنی خنود در کتاب این را  
که یلگرم مقدر مقلین را  
مصطفی را کسبک باور شد  
یا در دین پاک داوود شد  
نه داره بفرز اشعارش  
که با سلام هست اقرارش  
بلکه او بیشتر ز بخت او  
داشت تصدیق بر نبوت او

دعوت آمد روی تو از شد در بر خیز رسم خط و قلم داشت که از حرف مر مصفول نوشته شود بخلاف می ضمیر لیکن بنابر نامه الهی که بنالیس بطریق  
مستفاد است بعد و دلا و در شل این قلم اصولی می نویسد



از خدا گرفت و نهان نشو و  
کفر جد بر ائمه دشمن است  
و رقی شان چه میشود صادر  
بر فرود می نوشمن دشنام

خانہ زاد نبی وال سب سے ۱۱ | انکھن با سجا بے ادبے

سازگ راه اهل طاعت را | با شکر بود و خیر را

آنچه گفتی هر غلط گفته  
 آن طاعت و سالک رشان  
 و آنکه این شان اشقی باشد  
 زمین برای تو چه نقصانست  
 بلکه از روح شان بغیظ آید  
 از پریشان و مختلط گفته  
 به تیرانه و گنبد زبان  
 و در از حال اقصیا باشد  
 روح خوان ثلثه قرانست  
 بر در کفر بیبه فرساید

تو که از تابان اصحاب  
به تیرانه میکشای لب  
روز محشر بحضرت بار  
بگویی هم تو ای سخن آرا  
تا تیرا کنی ازین حضرات  
آن زمان فکر را دخواهی کرد  
حب و بغض است مرده ایمان  
خاصاً نیکه غضب حق کردند  
تو چرا ای فداوه در و نبال  
حال دنیا که دیده هست این

خدا نانی درین سرانجام  
از خدا بگذرد بیاسوی هیچ  
این جهان از بی هر نانی  
بسیور خود را هست مدافعی  
تو درین سوچ غیبه و سر سوچ  
دست زن دست بر نیفتیج  
مرد عمر را در کبکی از اند  
برد و تا شیوه و خاد و خاد  
ارباب و اشراف با نکر و د و خا  
من و فاسق و کینه با ن

۵۱  
میشود عزیز بنو فایز  
چند رسد شو به گشته ارس  
گرچه با دوستی پدر نیست  
بسیار است و پدر و مادر نیست  
در بعد از عذاب قبر  
گشته باشد ز کزنا کشته  
از سخن پروری نهادی  
بر روی چند اعتمادی نیست  
روا میدویم در پیش  
عقاب عظیم در پیش

[illegible]

وَقَدْ أَهْلَسَ عَنْفُورُهُ نَفْسَهُ بِمَنْزِلِ الْبَيْتِ الْمَعْنِيِّ  
وَالْجَنَّةِ الْمَوْعَدَةِ وَنَزَلَ فِيهَا مِنْ بَيْنِ الْأَشْيَاءِ  
الْمُعْتَمَدَةِ وَالْحُلِيِّ الْمُنَوَّارَةِ وَتَجَلَّى لَهُ  
أَمْرٌ كَرِيمٌ وَأَمْرٌ مُرِيدٌ وَتَبَيَّنَ لَهُ  
الْبَيْتُ الْمَعْنِيُّ وَالْجَنَّةُ الْمَوْعَدَةُ وَنَزَلَ فِيهَا  
مِنْ بَيْنِ الْأَشْيَاءِ الْمُعْتَمَدَةِ وَالْحُلِيِّ  
الْمُنَوَّارَةِ وَتَجَلَّى لَهُ أَمْرٌ كَرِيمٌ وَأَمْرٌ مُرِيدٌ

پس فایم رازدار ایشان  
 واقف از سرکار ایشان  
 کیست راز رسول را  
 ایست از ابعود اسم  
 خاک شو خاک داد ایشان  
 دل به با اعدای ایشان  
 گشتی مثلاً در آن کن  
 پس بر ملا تیرا کن  
 قوله

که از مع شان بغیظ آمد

۵۲

بر سر جبهه

افول

تو عالم خدایه سید است  
 معنی آید در شکر است  
 قوت دین و شکر است  
 سزایی شد علیه الف  
 باعث غبطه کا فزان آمد  
 بر دل کا فزان گران آمد  
 هر که آید بخش ازین  
 شد از ان کارزار کاش

زین صدای هتیه است و هول  
 بن گرفت که مال و دل واری  
 کو شود هم عراط و هم اعرف  
 بست این جلد از دفا تر تو  
 هیچیک از ثلثه خلفا  
 حب ایشان کجا بکار آید  
 چون کنی بر عذاب نار نگاه  
 خوب دانی تقسیم جنت و آ  
 چون تو بر نار آئی ای عمری  
 که عمر خود داشت عهد و رست  
 که بر جبر جیم و اما نه  
 چون ترا زین کس تر نیست  
 چون کنی از جهنم استخاس  
 شاه تو خانه زاد آل نبی ست  
 از قولای ابر من باز آ  
 ما نصیحت بجای خود کردیم

وقف و هم فکاهم مسؤل  
 هیچ فکر مال و دل واری  
 هست بجای ائمه اشرف  
 زنده باشد مگر ز خاطر تو  
 نیست اسید گاه مصر و وفا  
 بعد از ان بند و پیم بکشا بد  
 چون زنی شور و ابا بکرا  
 نیست غیر از علی بر در شمار  
 کی ملی گویش ذریه ذری  
 زان بوصلت و سیکه است  
 نه بدت برات ثما نبی  
 پس ترا با علی تو لا نیست  
 بی ولایت من ناگر  
 و ز تو با آل او چه بی ادبی  
 باز آ ای عزیز من باز آ  
 بر ضای خدای خود کردیم

قوله

زانکه این شان اشتقا بهر

افول

سید المصن که حیدر بود  
 اگر ترا نیست زین حدیث خبر  
 غایبش اینک وقت نشود  
 در با اتقیا معنی سازد  
 چون جهان بر خلاف ایشان بود  
 از دار اسکوت و رزیدند  
 به تر اچسان زبان کشود  
 خطبه شفقیه را بنگر  
 لب خنقین اشتها نکشاد  
 جرخ زرد و ساد می بازند  
 آسمان بر صاف ایشان بود  
 راز گفتند مگر محل دیدند

مرگ شان بود پیشکار طے  
بود زو چون گشت شان جبراً  
با طلقه چه کار آمد ارا  
فیض کافر بحدت ایشان  
کس نفهمیده این سوای خودت  
در چنین ست در مذاق نو  
نه بطور و طریق جسم و تقین  
که سودای آیه لیغیظ  
صدر این آیه را تمام نگر  
شدت انجذاب بر گرفتار  
همچنین ز رحمت و خضوع او  
بود از بسکه فضل او جید  
روز خیزد بین کر آن بدست  
نده عقد علی چو باز هم  
مدا بواب غیر باب است  
کاین فضائل برای خود سینه است  
پس این رو غلیظ را

بانستان بود و لغت فارسی  
 غبط میبکشت لاحق کھنار  
 دوست بودند و بار اعدا را  
 نیست معنای آیه قرآن  
 هست تفسیر تو بری خودت  
 میتوان گفت بر سباق تو  
 بلکه از قسم احتمالت این  
 می شود منطبق یفظ غلیظ  
 باشد شش الهباق <sup>یعنی غزل</sup> ان حیدر  
 مثل شمس فارغ از اظهار  
 طاعت و سجده و رکوع او  
 داشت بر روی خلیفه فیت و حسد  
 گشت گردن فراز بید شکست  
 رشک بود آن بیول گره را  
 تا گوار آمدش ز حکم سنج  
 قول آمد عیند و ن آمد است  
 بر در کفر بیبه فرساید

نفس قرآن که والذین  
نهایت جبار است  
این سعیت ز بهر سی نهایت  
ملکان ز اهل نقای نیز دست  
نیست مدوح هر که مع باشد  
مگر آنکس که بی طمع باشد  
معنی هر چه در کتبند  
چیز قرآن بر آن سند جویند  
سایران را که مع بود  
نیست نقای آن حضور اله

۵۳  
که خفته برش بر بخت م بود  
بمبوس و جزوع فاسم بود  
بس بخت نام رسول مگوید  
و نه روانه و مدد دل که بود  
نام او نیست در غزوات  
غلبه او که انقضوات  
شد او با اهل کفر علیست  
اطف و رحمت م از صفات  
انچه او هم در بر داشت  
از عمر با نیت نه مصل

فاد الخليل

ستم و جور کرده اند ایشان	ناگه بر قدرت رسول زمان
رباب علم را بشکستند	برگرفتند غلام و کین بستند

قال المبطل

ستم و جبر کردن بمحاب  
رحما از صفات ایشانست  
هر که تکذیب او کند سران  
میچ ثابت نمی شود ز کتاب  
نسبت جو صاف بهت است  
لقبت اش نسبت لاف اودمان

يقول المحقق

موضع المراجعة ۱۲

[illegible]

عشرش بار اذیت کرد  
استهوار عمر بر حمت نیست

ما قبت منع از وصیت کرد  
بهر او هرگز غیر لعنت نیست

قال الملقن

زانکه ایان این و داد گراند

بانی نهشین و هم سفراند

قال الخلیل

نه این بود کس نه داد گری

هر یکی بوده است خیره سری

قال المبطل

باین صاجان با مر خدا  
اگر امانت نبود ایشان را  
هر که بر دادشان کند بیداد  
دادشان گشت انجمن باو  
ورنه میداشت هر یکی اولاد

مشورت کرد حضرت طاه  
بچه گشتند لائق شورا  
هست بیداد تر از این زیاد  
که خلافت رسید تا حیدر  
این خلافت برای شان میداد

بقول الحق

مشورت از برای تالیف است  
وان نه از راه استبار بود  
حکم شوری که بازان باشد  
خلفا را تو داد اگر شمر  
اولین راضی از عمر بود  
وقت مردن خلیفه کرد او را  
سومین هر دو راه پیش نکرد  
کار را با بنی امیه سپرد  
با علی حرب چون نه زیبا بود  
زین سبکس تزدوم از اولاد  
خلفا اگر چو او نه بنگندید  
گر نه ان احترام ایشان بود

نه امانت نه مرج و تعریف است  
گاه باشد که خستبار بود  
تبعیت کرگنی زیان باشد  
نص از ایشان کجاست بر حیدر  
دل با داد داد اگر بود  
او بنابر گذاشت بر شورا  
کشته گرد بد خلع خویش نکرد  
فلم یخلق کرد و نظم کرد  
صلح با و صلاح دنیا بود  
ورنه مثل معاویه میداد  
بس اس قاتل او چیدند  
بر علی جرنش نه آسان بود

محدثان بود ابتدای ظلم  
تکلم برهم زدی بنای ظلم  
بر یقینان خویش بس کردند  
کار را بر تو طبیعت کردند  
بر یقینان چو این خلافت رفت  
سوی اولاد در حقیقت رفت

قال الخلیل

سفر نهشینی ایشان  
هست از باجاری غاریان  
حزن و اندوه و زار و نالی کرد

۵۲

نهشین گزیده بچاک کرد  
نهشین گزیده بر ملا کرد  
یا که این گزیده بر ملا کرد  
نهشین گزیده بر ملا کرد  
نهشین گزیده بر ملا کرد

قال المبطل

بانی سفر شدند اصحاب  
بها جبر خدا نمود خطاب  
نهشینی نهشینی نه  
نیت پوشیده بزرگی نه

محدثان بود ابتدای ظلم  
تکلم برهم زدی بنای ظلم  
بر یقینان خویش بس کردند  
کار را بر تو طبیعت کردند  
بر یقینان چو این خلافت رفت  
سوی اولاد در حقیقت رفت  
سفر نهشینی ایشان  
هست از باجاری غاریان  
حزن و اندوه و زار و نالی کرد  
نهشین گزیده بچاک کرد  
نهشین گزیده بر ملا کرد  
یا که این گزیده بر ملا کرد  
نهشین گزیده بر ملا کرد  
نهشین گزیده بر ملا کرد  
قال الخلیل  
سفر نهشینی ایشان  
هست از باجاری غاریان  
حزن و اندوه و زار و نالی کرد  
۵۲  
نهشین گزیده بچاک کرد  
نهشین گزیده بر ملا کرد  
یا که این گزیده بر ملا کرد  
نهشین گزیده بر ملا کرد  
نهشین گزیده بر ملا کرد  
قال المبطل  
بانی سفر شدند اصحاب  
بها جبر خدا نمود خطاب  
نهشینی نهشینی نه  
نیت پوشیده بزرگی نه

شبیسم و عظاما المنهج  
که در آن شب جناب پیغمبر  
بابو بکر راه غار گرفت  
عبدالرحمان طعمام می آورد  
بر کجا گفته ات بجا ماند

در چنین گفته اند یکج و حج  
مرتضی را گذاشت بر بستر  
اندر ویش شد و قرار گرفت  
شیر هم صبح و شام می آورد  
که ترا نیست از لغات سست

يقول الحق

نقل خود کرده اید هم ز رسول  
مگر محاصر لقب شود چه عجب  
هر نمازی صلی هست مگر  
انچه در وحی حق بچون است  
هم ز وصف مصلیان باشد  
زار نالی که گفته بود خلیل  
تو گفتی جواب آن ز خبیر  
بر نیاید ز شیر زهر مرنه  
بزدلی باعث طالش بود  
بود با کافران چو شیر و شکر

که نه هر حجر ته بود مقبول  
تابع و صف هست اسم و لقب  
هر مصلی که نیست فرمان بر  
کان ریاست و منع ناموست  
پس صلی شدن زبان باشد  
اصل آن ثابت ست از تنزیل  
پس سوال و گرجواب دگر  
چه جوابست نیست خبر مرنه  
صحب مصطفی غذاوش بود  
دفع کی میشود ز شیر این شر

قال المصل

انچه گفتی تو زین خیال محال  
گفته شتری و گفته تو  
زانکه ایشان دناصب بیدین  
گفته اند آن گروه بیدینان  
بانی لطف ظاهری میدشت  
زین سبب مصطفی بقا ر نبرد  
تا که رازش بکافران تهسد  
بلکه آتش بجله خوشتر

شستری را گرفته و نبال  
در خطاب خواجست گگو  
در حق مرتضی روند چسبیدن  
نه علی بود صاحب ایمان  
با فلان تخم خود سری میکا  
همیج از راز خود بدو سپرد  
اگر گفته در میان نهند  
مرتضی را گذاشت بر بستر

استقامت با نیت بکارت  
ست شدن بر و در راج  
پس شما نیز دناصب و راج  
همه پشید از خود خارج

يقول الحق

این دعا باز خود ز نسا بست  
خوف اسلام راه او را بست  
بسکه بزدم مرتضی ست یمن  
در سبب پر و میکند تنقبض  
معن سبک بود و نوران به برد

۵۵

معنی جبر مقابلش آورد  
تا که زین فعل از نیت نمود  
قائمش نیز نایب نمود  
مرتضی را رسول بردارد  
دعی و بانشین خود کرده  
عرب او گفت حرب من پیش  
علی از من چو سربازان پیش  
داشت از یک استخوان باد  
سند خویش میزداد باد

در خلاصه الحج گفت که ای نانی  
ای نانی ای نانی ای نانی  
ای نانی ای نانی ای نانی  
ای نانی ای نانی ای نانی  
ای نانی ای نانی ای نانی  
ای نانی ای نانی ای نانی  
ای نانی ای نانی ای نانی  
ای نانی ای نانی ای نانی  
ای نانی ای نانی ای نانی  
ای نانی ای نانی ای نانی

بای گوید  
هر که رازی می بیند  
و چون بدی می بیند

لفظ آئین بگو جنبه است  
عام در معنی و ذمه جنبه است  
نور بیدار کنی در آیه غار  
که بجز بیتی کند اشعار  
بنگه آیه مبارکه  
اتحاد رسول و شیخ و امام  
انچه پیدا شود ز انفسنا  
کی ز آئین می شود پیدا  
در تعدد تضاد می باشد  
مع در اتحاد می باشد

و من الناس من  
جهری نفسه  
بیتها تضاد افاد  
ماقه در تضاد  
منه لفظ

۵۶

نظری بر یکجانبی  
تعارف احترام  
غیر افضل بر یکجانبی  
است مع نقیض  
که بیان ندارد و نهی  
جبر و ای از هاجم بنحو  
از نشانی شما چه بنحو  
انها محبت شما نه بود  
مع و ذمی در انها نه بود

قال الله تعالى  
ثانی آئین از هاجم  
والاخبار فیقول  
صاحبه حضرت  
از الله تعالى  
میطبق

عس لرم در عبادت شد  
شمع سان بر فروخت در رختی  
تا که بر جریل و سیگایل  
شده حکم خدا هر دو ملک  
آن یکی ایستاده بر بالین  
گفت جریل تهنیت او را  
بر تلایک ترا فضیلت داد  
در تفاسیر تو که مشهور است  
تو بدین تحم عیب میجوی  
خارجست این ز طافت بشری  
اگر تو را ضعی نه ز راه عناد

رفت و آماده شهادت شد  
نفس و جان بر فروخت در رختی  
یافت تفضیل از خدا می جلیل  
که بیایند بر زمین ز فلک  
وین بنزدیک پای سرور  
که تو فخر کرده است خدا  
مثل تو کیست پس مبارکباد  
این فضائل تمام مذکور است  
از ره بغض با ده یگو می  
داخل می هست من بشری  
هست کافی رضای ربیباد

قال المبط

این سخن بیازی شما باشد  
ایم بر زعم از هاجم باشد

بقول الحق

ثانی آئین در کتاب خدا  
رفت از مکه سید ابرار  
در کلام خدای عز و جل  
پست و اعلی اگر چه در آئین  
که در آئینیت شکی نبود  
ظلمت و نور کافر و مسلم  
بر بد و نیک هر کجا هستند  
کافر و مؤمن و شقی و سعید  
نبوت و انبیا تو ام آمده است  
ذکر فرمود زشت و زیبارا  
لیک ظل و حر در یکسان نیست

نیست بوکر بلکه خیر و ر  
ثانی آئین از هاجم فی العلم  
نیست ثانی عبارت از اول  
در عدد و فرق نیست فیما بین  
خار و گل سخت و شل کی نبود  
بخش پاک جاهل و عالم  
در شمار عدد و تا هستند  
جایجا هست و کلام مجید  
رشد و غمی برود و بهیم آمده است  
حی و میت بعیر و عسی را  
عادل و بی شعور یکسان نیست

بوم گر هر همه با شد  
 صحبت ناز گر چه ندگوارست  
 لفظ صاحب بیل هم نبود  
 مگر بود کافری مصاحب ما  
 شده بر اهل ناز و ملاقتش  
 ندگسند برای پیغمبر  
 پس در چیست اندرین آیه  
 اری ارمی که لفظ لاشخون  
 پس چرا شاد گشته تو ازین  
 الغرض بجای طمطرات نیست  
 مگر کنی خوض و سیاق کلام  
 میکند حق نکوهش اعدا  
 از وطن ساختند بیرونش  
 ثانی ثنین مدح نیست در آن  
 که چهار کرد این سفر با او  
 نیست مدح و ثنای آن صحبت  
 غمگساری نرفت همپا بشر  
 صاحبش هم نکرد نمخواری  
 حیف باشد که سرور و جانش  
 ذکر تانیه و نصرت خویش است  
 تلقی او را بنجر بدی نرساند

قَالَ الْخَلِيلُ

حال هر یک حیانت آئین را  
در مرض گشت چون رسول بود  
مصحف حق و عترت خود را

ذکر آن پر دوا و دواها باشد  
 با بصورت حضور هم دورست  
 که در آن هیچ بیخ و دزم نبود  
 میشود لا محاله صاحب  
 آمده بر طار اطلاقش  
 بریل ضامند دیگر  
 که ازان شد بلندی پایه  
 کند اشعار بر وقوع حزن  
 باش چون ابن بوتخاوند  
 چه کم چون ترا ذوق نیست  
 برین پی بسوی اصل مرام  
 که چه کردند بار سونخدا  
 با معنی ساختند مقروض  
 بلکه مضمون بکسیست در این  
 که خود شن بود کینفر با  
 بلکه اظهار غربت و کربت  
 منترش عشق غارشده  
 بلکه ناز گریه و زاری  
 مبتلا شد بصحبت ناخوب  
 قهر بر امت جفا کیش است  
 حق با و لشکر دسکینه را اند

قَالَ الْخَلِيلُ

باش آنگاه گوش کن این را  
با صحابه خطاب کردند  
میگذازم و میان شما

خالد المصطفى

فلا المصطفى  
خبر یقین و شرت است احمد  
بود اصحاب را نیز کار و سر  
خاوم غرت رسول ابن  
هر یکی بود از اصحاب دین  
انچه می آمد از غیبت ما  
میدانیدی همه بغیرت ما  
خود اتم ابن  
وزرا آرد چه نفسیه  
نشدیدی نوای سخن را

52

وادیه بود و حیدر را  
 با علی داشت خلیفه اول  
 مستقیم یازدهی در سجاده  
 نزاری و دیگر که دست قناد  
 با بی خدمت حسن و حسین  
 داد و داد و بی عداوت بکن  
 داد و بود و دش خلیفه ثانی  
 گشت بزم امامت او با بنی

[illegible]

داد بودش غنیف ثانی  
گفت هر امانت او با منی  
افق

داد از دست غلم و بیدارش  
که غفلت بر دشمنان دادش  
بود او با من بنای فد  
خزین عدل و داد داد بید  
عادلش لوده است کان داد  
به نورگان میتوان داد  
کی بود با من است داد

۵۸

هر چه گوی نو از خلافت کو  
او بر انجام کی نظر بد است  
جسب بیکد سز به بد است  
این شرف از عطا کیست  
عین جمیل کلام رب نیست  
بوده است اوز و تران ملک  
او نیز اند کرد قصد ملک  
که ازین سکه و توفت  
بس بیکم علی جلال گذشت

افق

خادم از سر عدالت کو	خادمان کیستندشان با تو
همه بود و خادم و دین کو شمر	تو خادم ای فضول خوشتر

بقول الحق

از غفلت گشته ای مگرا	اقول او حسنا کتاب الله
بود قرآن به پیش او کان	پسیت این شعر که میبانی
غرضش اینکه کافیه کتاب	نیست حاجت بعتر اطیاب

قوله

خادم عترت رسول امین	هر یکی بود زان صحابه دین
---------------------	--------------------------

اقول

انتقد کن علم حکمت ایشان	کاین بود فیض خدمت ایشان
خدمت تو کجا بچار آید	که تمسک بقول شان باید
پس کجا بوده اند آن اسرار	تمسک بعترت اطهار

قوله

انچه می آمد از غنیمت	میدهندی همه بعترت ما
خوله ام ابن حنظل	در تزا آمده چو منقش

اقول

چشم بد و ورزین سخندان	مبدع چون بدیع هدای
میدهندی زبان کیت بگو	این به لفظت و سیغ حبیب
زین گذشتم هر آنچه میدادند	کیسه خویش را که نکش و ند
در غنیمت چه بیکنی تو کلام	این عطا نیست هت مال امام

قوله

شنیدی تو ای سخن آرا	که عطا کرده بود حمید را
---------------------	-------------------------

اقول

خدمت و کار خادمان عطا	اپس عطا گفتن تو عین عطا
-----------------------	-------------------------

قوله



وینلوه صلحد  
منتهی ربه  
افغان علی  
خانی  
از این خط است این  
در کتاب در مشهور  
در کتاب در مشهور  
از این خط است این  
در کتاب در مشهور  
از این خط است این  
در کتاب در مشهور

اما چنانکه  
مجلس  
مجلس  
مجلس  
مجلس  
مجلس

یعنی از اینست  
ابو بکر و عیسی  
و ادوات و غیره  
شدند از این  
مجلس

فصل  
فی الزام اگر مذک باشد  
پس دروغ نباشد  
افق

بعد از این شود و بشهر منبکند  
پس دروغ نباشد  
که بین این دو بانگ باشد  
و اذنی و سیوطی این جو  
ماتن دشمنان موافقین  
گفته اند از شوی نو و اذنی

۴۰

بودند بهر دو سو  
شکست بودست هیچ دروغ  
فصل  
در آمدن حق با حق

افق  
ز آنکه این حق را هیچ نیست  
حق هم از شدت تو نفعه زان  
راه شدت و سبک است  
که از این شدت تو نفعست  
نیست بر حق بفرست  
که کند حق را عذاب بندید

هم خورد و بزرگ آل عبا  
پاک از حق پس دروغ بود  
چون ابو بکر و عیسی نشیند  
هست این اختلاف بای کلام  
بود چون مال مال پیغمبر  
گر نباشد بهر همین حیات  
آن وصیت که گفتی ای کذاب  
بگر پیش تست گر تحفه  
که ندیدم ز شیعیان احدی  
گفت البته سید بطحا  
هر که او را رسانده است ایذا  
این وصیت اگر بکوی هست  
پس درین قول نظر اری نیست  
انچه بو بکر گفت دعوی بود  
گشته ز ایشان بلند او ازده  
گرچه برگشته رسول خدا  
یک بودند و هم تسمیه و عد  
یا دفاخو نبود و عمام  
کس نیاموخت علم تیز از من  
کس نکرده اهل عقل قبول  
انچه محتاج آن بود و هر  
وزنلی و بتول پنهان کرد  
انچه تو ذکر کردی از ابا  
شامی از برای بو بکر است  
و فع ان نیز میکنم اکنون

دشمنند اتفاق بر دعوی  
بود و هر شان خدا باشد  
دعوی ارث متجه گردد  
کمان تحقیق بود و این الزام  
دعوی بهر ارث بود و هر  
ارث البته میشود ز وفات  
پس بگوید و تو در چه کتاب  
گفت عبدالغزیز در تحفه  
قالمش در کتاب معتد  
که بود باره زمین زهره  
پس غضبناک کرده است مرا  
وین نه از قسم مال و دعوی هست  
سخن رست را جوابی نیست  
شامی چون نداشت بجا بود  
کرده از خود افاده تازه  
نیست تعلیم الهیت را  
برادر صدق و قاعه سعد  
که از عیسی درین زمانه نکرد  
که مرا عاقبت نشاند نکرد  
که بو بکر گفته بود رسول  
با وصیتی که گفته اشش اقصا  
گرچه اغراض بکل نتوان کرد  
که تعلق گرفته با میراث  
که بنائش تمام بر مکرست  
حقش انیم این در کنون

یعنی شامی در غیر مطلق اضافت با وصف یا عطف لفظی بر آن است و ملا علی

# قال المبطّل

ارث چنبره بر آن کجا باشد	که طلب گردش بجا باشد
دارث انبیا سال و معمار	نشود چپکس ز خویش و تبار
خود کلینی برین گواه بسست	بهر این مذر عذر خواه بسست

## بقول الحق

وادی برج نهادی این مرد	آه از بی سواد ی این مرد
در چه وادی لعین قدم زده	ناقصی و از کمال دم زده
میکنم خدمت تو بے ادبے	کار تو نیست آنچه می طلبد
کسب علمت کسب نمی نیست	نکته نه نیست گفتش و زنی نیست
در حدیث اینکه انبیا ی کجا	نگذارند در هم و دینار
علم میراث هست از ایشان	نه زرو سیم نه زین و مکان
مطلبش اینکه مال چیزی نیست	پیش نامان حق غرضی نیست
چونکه بر وصف هست این تلقیق	وصف علت شد از ره شخصیت
جسم ریشان انبیا نه بود	مال ثایان انبیا نه بود
نیست مقصود همت ایشان	بر زرو سیم همچو بد کیشان
ارث را رتبه جدا نبود	اختصاصی نه انبیا نبود
نفی میراث نیست زان مقصود	حجت این بوقحا نه چه بود
او نداند کلام داب را	کی تواند رسید مطلب را
فصحا این کلام سیگومند	اکثر خاص و عام میگویند
مال و زرارث را بدان نبود	کشت و خون طوعا بدان نبود
با فلان امر نیست کار فلان	یا نباشد چنین شعاع فلان
مثلا اینکه نیست کار طبیب	که بود بذله سخن یا که خطیب
پس اگر هم شود قباحیت	رخنه هیچ در طبابت نیست
که درین روز مره و زینیت	معبر هست قید حیثیت
نکته دیگر هست گرشنوی	باید اول که را مکن نزدی

علم گرفته اند چون شیر  
بود از این قسم مال و اثاث  
دارش کس بجز انبیا نیست  
بجز زان بی اجاب نیست  
اگر زینست و ای بخل  
بجز ارث علم از کس  
پس باین ارث را دور می نیست  
منی شری و دور می نیست  
و اندرین هر دو انبیا بود  
از حقیقی و این محال بود

۹۱

منی شری حصه ایست ز مال  
بالب با سبب بود بحال  
آنرا زین و دالین و دلد  
قید دیگر بود که بعد مات  
آنرا زان پس زمین حیات  
پس عامست بلکه باشد خاص  
منخرن ز در حسین اشخاص  
این مراد از برین جز بود  
علم از قسم مال و زین بود

فی الحقیقه  
در روز قیامت  
در آن روز  
در آن روز  
در آن روز

که با حق یکی تقدیر  
 پس کن پس عالم مدتی  
 کن کردن غافل ما انزل  
 کنوز غفلت و فتن ای غفل  
 سر کشی از غداست با غارت  
 کنوز غفلت و غارت است با غارت  
 راست گفتی تو بپس این غفلت  
 شده زنی بهان بر دو زرق  
 این بود غفلت و غارت  
 زهد و تقوی که نیست این آن

این غفلت است که  
 در دنیا و آخرت  
 باعث هلاکت است  
 و غفلت از خداوند  
 بزرگترین گناه است  
 و غفلت از حق تعالی  
 باعث عذاب است  
 و غفلت از کارهای  
 دنیا و آخرت  
 باعث هلاکت است  
 و غفلت از خداوند  
 بزرگترین گناه است  
 و غفلت از حق تعالی  
 باعث عذاب است

باید ازین غصب حق غفلت  
 نیست اقوام هر کس غفلت  
 که مال پیغمبران خوردن  
 عذاب است و جرم است  
 ارث پیغمبران کجا باشد  
 که طلب کردنش جایز است

علم و صنعت نیست از زردی  
 فیض عام است در جات خیر  
 معنی عرف چیست بهره عام  
 دین نه مخصوص اقربا باشد  
 خواه از شخص مرده باشد  
 چون در دنیا همین بود مقصود  
 پس ارثی که از انبیاء مغنیست  
 تا بود منتظم سیاق و سباق  
 یعنی ارث مجاز است ایشان  
 ارث مشرقی مل ماند بحال

قوله

مرض و جوهر اند هر دو نسیم  
 نیست مقصود بر مافات شکر  
 خواه از مال خواه از احکام  
 بلکه هر شخص را روا باشد  
 خواه از زنده هر دو باشد این  
 بهره علم عام خواهد بود  
 مقصود دعا این معنیست  
 نشود اختلاف در اطلاق  
 علم باشند مال ای دینان  
 بهوج شد از طلیفه استدلال

ارث پیغمبران کجا باشد

که طلب کردنش جایز باشد

اقول

ارث پیغمبران بقرانست  
 بود پیغمبر خدا زین رو  
 فرق در وحی هست وحی خدا  
 گفت چون حسنا کتاب عمر  
 تا کنی بر ره طلیفه مسلم  
 شد بقران وصیت داود  
 عام باشد خطاب یوسف کم  
 شد سلیمان که وارث داود  
 پرورش را نبی نمیدانی  
 زکریا هم از کتاب مجید  
 حق گفت این دعا خطا باشد  
 بلکه مقبول این دعا فرمود

که پیغمبر هم آخر انساب است  
 فاعل انا انا باشد  
 منع از ارث کرده است کجا  
 پس درین باب جزوران نگر  
 هم بحکم خداست عزوجل  
 یکسرا حظ و دنا و خیر  
 چه نبی و چه سایر مردم  
 در کتابست ذکر آن موجود  
 با کتاب خدا نمیخوانی  
 دعا و ارث خودش طلبید  
 ارث پیغمبران کجا باشد  
 زانکه بچی با دعا فرمود

راست گفتی تو پس ازین تحقیق  
پس یگویم حالیا! تو  
مزدبیا قبول نزد شما  
هست حق صداقت صدیق  
زین مواعظ معنوی اینجا  
ز تمسک بال ظالم ماند  
مگر چه از حکم سید الثقلین  
نامتسک بال سیداریم  
بوده معصومه پیش ما هر راه  
آنکه تگزیب کرد و مزار را  
رفت رنجیده زو جناب تول  
کذب و تکذیب خلاف شفا  
فرض کردیم کاین حدیث نبی  
که حدیث نبی کتاب خدا  
هست در سبک طلیفه عمر  
مگر اینجا عمل نمود بر این  
گفت عبدالحق این سخن اینجا  
مگر چه عبدالحق این قدر حق گفت  
لیکه اشکال ناشی از جهل است  
صاف گویند حق واجب بود  
فرض کردم خطاست این اسباب  
آخرا و دست پر غیبه بود  
مگر فک را با و عطا میکرد  
نخین فاحش زین نوال نبود  
از کرم احتراز بیسنی چه

شده فرقی میان پر و فرقی  
کیست بر قول اکل با تو  
نیست قولش قبول نزد شما  
که بقولش کنید هم تصدیق  
شده در لفظ شعر هم ابدا  
یعنی در تافیک یا و کجا که بطل آورده اند  
نه بقرآن حقیقتا که ما ند  
هست و جب تمسک ثقلین  
نه باطل فساد سیداریم  
وز ابو بکر رفته بود خطا  
چسبست صدیق گفتش مارا  
شده آورده زو خدا و رسول  
رستی موجب رضا خداست  
لیکه تنزیل را مخصوص نیست  
هست متناصح و هم سخدا  
نه ایست قول پیغمبر  
گفت در جای دیگرش این  
هست شکل قضیه نه  
نه چنان این سفیه خلقت  
در سخن رو کنند پس هاست  
پسر بو قحافه غاصب بود  
حق زهر آینه بود در میراث  
بی پر نیز بود بجز زور بود  
بود چون سخن بجای کرد  
پس نقصان ملک مال نبود  
اینقدر رس و آرزویی چه

سخن اناخل از زحما  
شکل این قدر چرا باشد  
مالک مال مصطفی بودن  
خارج از مال مصطفی بودن  
سوری یافتن بدولت شان  
پیشیدن ز شکر نعمت شان  
او بول رفعا و انجسار  
و محتاج قوت ز سر را  
و نیز بر بعضی و کین از وی  
از جهان رفت شکین از وی

۹۳

بویکر باز بر سر  
که در آن بود سر بر سر  
لاش زان غل و قول بر پشت  
توبه میکرد آنچه رفت گذشت  
بعلی سر بر سر دیان مذک  
بطریق عطا حق نکر  
زانکه شد خلخ دیان پیا از وی  
باغ اسم شادنا از وی  
بود جنگ بجهاد از وی  
مادد دیگران غنا از وی

سخن اناخل از زحما  
شکل این قدر چرا باشد  
مالک مال مصطفی بودن  
خارج از مال مصطفی بودن  
سوری یافتن بدولت شان  
پیشیدن ز شکر نعمت شان  
او بول رفعا و انجسار  
و محتاج قوت ز سر را  
و نیز بر بعضی و کین از وی  
از جهان رفت شکین از وی



ایک از قنہ مانده ویدان  
 تا نگردد مگو مت استقلال  
 حکم شیعین بر خلاف قبول  
 مرتضی اگر خلاف شان میکرد  
 دین و اسلام مانده بود بنام  
 نیست ممکن که از برای مال  
 اول اسلام را بنا بکند  
 نیست اسلام در خلاف علی  
 هر منصف بین سخن کافیت  
 تو که برسی سبب چه بود این را  
 تازه بود دست زخم سینه هنوز  
 است خوی جبلی انسان  
 گرستان کسی از دستم  
 که چرا حرف من نکرد قبول  
 بازگردد دست همدم آن شی  
 سیم صاحبان غزو جلال  
 ناگوارست بر مزاج کریم  
 عار او هست افتخار عنبر  
 هم ازین راه این مناسب بود  
 یا شرای شدید داده شود  
 بود هم منتهای زهد و ورع  
 بود از لبس که مرگ پیش نظر  
 نه در وقت بخت کل نیست  
 زهد نیست نزد اهل کمال  
 اولاً هم که آن طلب بود

مهملتی زان نیافت هیچ زمان  
 اخذ حق خودست امر محال  
 بود نزد یک اشقیاء مقبول  
 باید اول مصاف شان میکرد  
 محو میشد ز قتل شان اسلام  
 بکند مرتضی جدال و قتال  
 آخر اسلام را فنا بکند  
 صاف کفرست و کین فیما علی  
 اگر ذک رفت رفت حق نیست  
 پس سبب جز غضب بود این را  
 بود دل پر ز اهل کینه هنوز  
 کا پنجه دارد ز مال و زر و چکا  
 شود از رد و عویش غم و هم  
 نیست آخر از ثقات و عدول  
 از غضب دست بیکشند از وی  
 که بود عار شان رجوع بال  
 دست بردن بشیر و نسیم  
 نخورد شیر از شکار عنبر  
 که نظر بر عذاب غاصب بود  
 غضب حق بر روز یاد شود  
 پاکی ذلیل شان ز لوث طمع  
 در نظر بودند شان نه سیم و نیز  
 اینچنین زهد زهد کامل نیست  
 که بود بار بحدی قوت مال  
 نه طمع باعث و سبب بوده

بود مقصود از یکدیگر علی  
 مرتضی آن نوم رسد کلاه  
 محو کند بر همه ثقات شان  
 خانه را دل و عداوت شان  
 توبه و بی جبر  
 هر سوی خدا بر سر  
 نیست چون نفس باز فدا  
 این جنبه بدست  
 هر که هیچ کس خود را  
 تنواری شود خود را

۶۵

تو نظر از دستم  
 از که این طبع پاک دام کنی  
 بر هم نوازی کن هر کس کنی  
 مرتضی را بخود قیاس کن  
 قال البطل  
 با فقر بود گردنات قبول  
 زنده بود زهد و ان رهول  
 مادر از اهل سر بود و ارث  
 چون علی حق نداد ای عارث

تقاضی در غرض  
 سستی در اولی  
 علی که منتقم و عالم  
 مدبر جز است دوم  
 استحقاق بخت ملک  
 دگر تو هم معلوم کن  
 بر سبب آن و سبب کن  
 دشمنان ما در دوا کن  
 انتقام کار بخیالی اولی  
 ادب نام مانده در ظاهر

این بخیر حسین گشت بیان  
 نیست فتنه بحث و شرح بیان  
 مبرک گرد ز جید و اولاد  
 فصل این ماجرا بحشر فتاد  
 تا خدا و ندین بداد رسد  
 احکم الحاکمین بداد رسد  
 بر سنگرها قلن باشد  
 غضب حق ز غضب حق باشد  
 قال الخلیل  
 آن گروه پدید ولی ایمان

۶۶

دست برداشتند از قرآن  
 زده بر طریق باطل گام  
 خاندان را این نهادی نام  
 قال البطل

این دروغ نوی فریغ نیست  
 کند او شکر یک کس نیست  
 خود طبعش عمر گفتی آه  
 گفت او سبنا کتاب الله  
 همه داند اینکه قرآنست  
 جامع آن جاب نهانست

مرتضی چون کشت دوست جفا  
 این بجای تو بر تو مقلوبست

بقول المحقق

هست چیا کلام و حسین  
 حسین از علی جدا بودند  
 قصه ملاتی ندارد یاد  
 چون علی آن سه قرص ناخن شد  
 اهل بیت نبی مغیر و کبیر  
 از فک انتفاعشان چه عجب  
 بودشان ناگوار بعد بتول  
 که فک بود یاد آورشان  
 آنچه وی بود باعث غم و سوز  
 هم ز قومی که خورده مال فک  
 متعین ز حاصلش بودند  
 غیر دنیا بود مطلبشان  
 ذکر باغ فک اگر می شد  
 اگر علی انتزاع آن میکرد  
 که زمرگ خلیفه اول  
 آن جفا و ستم که بر مارفت  
 زین سبب انتزاع گشت محال  
 آن مصالح که بود بحسب  
 ضرری که برای اب باشد  
 چشم شمر زاده سیر میشد  
 اگر چه زینان نبود و عوا  
 بعد فوت علی برای حسن

حق حسین چون نکرد او ا  
 هرزه ات اینکه هست ناخوبست

اینقدر فرق نیست نیامین  
 یاکه بر جاده رضا بودند  
 من چه گویم چپا نداری یاد  
 هر چه نیر از چپان بخشید  
 همه هستند سور و نظم سیر  
 که جهاد استند خشم و غضب  
 خط بگیرند ز آنچه رفت ملول  
 از غم و غصه های مادرشان  
 طرب از وی چپان شود ابروز  
 زده بودند اکثری بیشک  
 تنفع از دلاش بودند  
 مدح شیخین بود بر ایشان  
 می نامند چه شور و شرمی شد  
 هر یکی ناله و فغان میکرد  
 در ره شرع و دین تفاوت  
 همه از دست حکم فرما رفت  
 اگر چه دل خسته شد ز رنج دلا  
 داشت اولاد نیز پیش نظر  
 خواهد انرا پس عجب باشد  
 بچه شیر شیر می باشد  
 بی طلب بود شور و غوغا  
 چه مقاسد بپاشد و چه نشن



از این هر کست فیض پذیر  
دست نشان گر نبود بر قرآن  
گر نبودی غرض ازین قرآن  
مان بقول توان علی دلی  
نه خود ان شفقت ازین انبخت  
گشت اینجا که پیرو عثمان  
راست باشد در و خلویان را

در اصول و مروع حجت گیر  
چون عمر گفت حسبنا زینان  
جمع می ساختش چرا عثمان  
مصحف خویش را نمود خفی  
نه دیگر را طریقی حق آموخت  
دست بردار شد که از قرآن  
بنود حافظه بقول شما

**بقول المحقق**

دست برداری از کتاب طویل  
لا جرم حشر چون شود بر پا  
بکند شکوه های ایشان را  
کیست این قوم آل پیغمبر  
آل طاهرا قرین قرآن اند  
از کتاب خدا جدا نه شوند  
پس بران صاحبان شود این قوم  
و انکه احراق کرد قرآن را  
شد بقول خودت بسیار آرد  
در حقیقت نه جمع عثمان کرد  
که تخریف و آیه ها انداخت  
جرم او بر فرزدین نقصان  
گفت الحیثیت در کتاب خدا  
گر نزاری باین همه ایقان  
می ستای جناب عثمان را  
غزو تو قیر مصحف باره  
فرض کردیم حضرت عثمان را

هست فی الجمله ثابت از تنزیل  
پس سول خدا پیش خدا  
قوم من ترک کرده قرآن را  
فکر کن یا که صاحبان دیگر  
نه سزاوار و وصف هجران اند  
بر سر حوض مصطفی بروند  
که از ایشان عبارتست این قوم  
او بنایت رساند هجرانرا  
جمع قرآن بشوئه حمیر  
که علی جسمع او پریشان کرد  
سوره خلع خدا را انداخت  
شل نقصان کفر از کفران  
که عرب خود کند درست انرا  
پس رجوعی کن سوی نقصان  
که با تش بسوخت قرآن را  
سوختن بوده است ای تاریکی  
غرضی داشتست با قرآن

وین عمل رفت اینجا  
فرضی جمع کرد یک سوخت  
جمع آن و می یک سوخت  
همه آیات را بوقت نزول  
بود و روی باین نمود انوار  
این سحرین باین سوخت آورد  
پس نیز خلیفه هم آورد  
اور و جانش را و جود برود  
گفت از راه سخوت و کما  
نیست حاجت بمصطفی نور

۶۷

لا جرم داشت پیش خود محفوظ  
اصفا میشدند زمان محظوظ  
حالیهاست نزد قائم آل  
وقت او هم رسید ای بیل  
خوبه

این دروغ تو بیخود نیست  
نگذ بادشش یک کس است  
اقول  
تو که ای یاده گوی از ده در  
که نب گفتی کلام سپرد

کافی الزمان و قاتل  
از رسول یارب ان  
توفی ان خود ایزد الهی  
هجوا

قال المناقب  
کیش بکلی رها کرد  
ایستاد مال و جان فدا کرد  
قال الخلیل  
قول دلفلت چلو نه بخت  
که ترا دل را گریبان دارست  
قال المصطلح  
شهرم کن ای شافق بکار  
بیشی خود بغیر خود بسیار  
با که با رفیق برادر

۶۸

دل دگر سبزبان و گریه دارد  
خیز شافق این نقیبه تو چیست  
کو نقیبه رواند بهبخت  
این نقیبه رواند بهبخت  
بر بنای شافق شریک نیست  
بقول الحق  
بگویند سبب  
نقیده گفت بسم  
مزدی آغاز کرد و نام زین را  
که از شدت سبب

قال المناقب  
کیش بکلی رها کرد  
ایستاد مال و جان فدا کرد  
قال الخلیل  
قول دلفلت چلو نه بخت  
که ترا دل را گریبان دارست  
قال المصطلح  
شهرم کن ای شافق بکار  
بیشی خود بغیر خود بسیار  
با که با رفیق برادر

در حق سیدی زرا غضب  
اگر گوی دروغ هم چه عجب  
قول  
خود بطعن عمر تو گفتمی ۱۰  
گفت او حسنا کتاب الله

اقول  
دارم اقرار گفته بود کمر  
حسنا گر چه بر زبانش رفت  
مصطفی چون ازین جا گشت  
کرد انکار موت چغی سهر  
خود بود بکراتی ز کتاب  
انجان آیه سهر گردیده  
سهر هم کرد آیه تطهیر  
بهر هر شاهدش شنیده  
او ز کذب و طمع مبرا بود  
اصل این سهر بود از بوی  
بعد شهادت چون زنی ز نبد  
ایچی در خصوص عل و فضال  
لیک از معنیش نغده ۲ گاه  
قول دیگر بود عمل دیگر  
نیست حق انچه بر زبانش رفت  
سهر کرد انچه بر زبان گشت  
شد هیای قتل و قننه و شر  
یکه خود زاده خطاب  
که از ان پیشگاه شنیده  
هست داخل در ان جانیتر  
ز انکه طاع کاوش نمید  
وین ز تطهیر حق بود با بود  
لیک این هم شریک شد در کمر  
رجم کردش جز انیه فهمید  
بوده بر باکی و ولادت دل  
قائل حسنا کتاب الله

قول  
گفت اینجا که پیرو قرآن  
دست بردار شد که از قرآن

اقول  
بر ندارد علی ز قرآن دست  
که ز روی حدیث در ثقلین  
تا بوقتی که هر دو بر کوثر  
شد مفادق که عن غرضش  
چون سارق ز اکل لیس است  
هم نه قرآن کشد ز ایشان دست  
نشود افتراق فیما بین  
حاضر آیند تر و سنجید  
ز انکه او گفت حسنا القرآن  
و چه فاروق بودنش نیست

تو شتی فحوی به میچا و  
گفت موسی که بود پیشبر  
تقوا منهم تقیه بسین  
حسن بصری ان ولی شما  
گفت حکم تقیه راست و دام  
نیست با در اگر کلام حسن  
لکن ای مرد در محسب محامد  
غورازی که بود سنجیده  
سخن حق خلاف مطلب تو  
این همه حرف اتفاق شنو  
دین با علان و کفر در کتمان  
پس تقیه که عکس این باشد  
خود شنیدی تقیه هست  
از نفاق عمر تعجب نیست  
او بخود نیز این نشان میدید  
که نشان نفاق در من چیست  
ترد تو آن شتی منافق نیست  
تو که آنرا نفاق کردی نام  
یاد کن قصه ابو جندل  
در تقیه اگر نبود سببه  
می سپردش کافران ز چهره  
گر ترا از تقیه انکار است  
مصطفی رفت سوی غار چرا  
چون تقیه خلاف مشرب است  
این عجب تر که بعد این انکار

نجد است چه گفت بیضا و  
کرد یک عمر در تقیه بسر  
پست نیر از تقیه راه بین  
شد بسوی تقیه راه من  
که روا هست تا بر وز قیام  
فص کن به گمان مشو بمن  
که بخاری نوشته در اکراه  
هم کلام حسن پسندیده  
شده ظاهر ز اهل مذہب تو  
بعد از آن معنی نفاق شنو  
این بود معنی نفاق بدان  
نه طریق منافقین باشد  
باز میگویش نفاق چرا  
که نشان نفاق بغض علیست  
زین سبب از حدیندی می پرسید  
گر بنوده سوال کردن چیست  
پیش منقی منافق نیست  
هست جائز بذهب اسلام  
چون برآمد ز که از اسفل  
صلح بهر چه می نمود بنی  
که از ایشان چه گذشت برو  
پس بفرما چه حال عارست  
کرد از قوم استتار چرا  
پس منافق نبی بذهبت  
اینچه بودست عار گشت شعاً

حالی شد چه در زبان  
تو من جنح هم غان من  
میلای تقیه گردید  
که ز قتل اندران مفر دیک  
و من بخود میبندید  
خود منافق بقول خود شد  
استاری بنی ساری  
که کند بی سبب بجای  
قال الخلیل  
خود سبب و ای سفیه یا حجاب

۶۹

در بی مال و جان که کرد نشان  
که عیان قریب مان بود ند  
کاسه لیسان میکان بود ند  
قال البطل  
هست در کشف غمات بوجود  
که ابو بکر با عیسی نه فرود  
فاطمه را تو خواستگاری کن  
معرفت را کفیل کار  
که هم خواهی بگریم

درین شهر چنین طغست  
که کاسه لیسان میبندد  
قال البطل  
که از تقیه انکار است  
مصطفی رفت سوی غار چرا  
چون تقیه خلاف مشرب است  
این عجب تر که بعد این انکار



قال المبطول

جرات زرد و شیخ پاک نژاد  
فتح بر پسر که نمود  
ابن فتح روم و ایران یاد  
باب اسکندر را که کشته و

بقول الحق

چند در فضل این سگان کوشه  
دور ز مائیکه بود کفر فوسه  
غزو آنیکه شارح صدر هست  
بود اسلام را همان بنیاد  
این جهاد ان جهاد کیسان نیست  
خبری از کتاب نیست ترا  
این جهادیکه بود پیش از فتح  
باب اسکندر را بگذارد  
فتح ایران و روم جمله بلاد  
از سپهر فتح روم و ایران بود  
اهل اسلام بوده اند کشیر  
تاف تا قاف نام حیدر بود  
پیش ازین کشته گشته از حیدر  
بعد از ان بود این فساد و فتن  
شده این بار جرات شیخین  
لوفضا که فتح این ایام  
بود این فتح هم برای مملکت  
آن ز شمشیر مرتضی بوده  
در قتالی ز رازی خود کردند  
چون اکید و غیره را کشتن

قال المبطول

\*  
بود این جن با دلیلی بود  
بزدلی بود با کبر و شجری بود  
نیست این بزرگی که یک دو بار  
مندی کسی دم چلای  
بزدلی آن بود که با همه زور  
بکند چشم دشمنان را کور  
بجنگد بنیست ان خدا  
بنتیجی بر برد ابر  
بقول الحق  
حسب از نگار که سپاهانی

۷۱

که بر آمد کنون مستماری  
کسی چنان فدا این که بزرگ است  
ز آنچه این مرد گفته ما چنان است  
آری این لغزش سخت شکل است  
که مرادش علی بزدل است  
انکه انگشت قلعه و خراب  
بود انگشت کند زان از دور  
در چو آن در که آسمان کهن  
علقه باب آن توان کشتن \*

ماہنامہ سنی پریس بھارت

که خود شای او نرسود  
جرات او ز من نخرد  
کس نرسید در تو جرات  
نیست این رخ با خود معنیست  
مثل حرفی که کس ز نه  
است این تیغ بجز تو ز غصا

وقت  
نیست این نزدیکی که یک دو بار  
عذر بگوید کسی را

۲۰۰۲

2

غایتی نبود بلکه فرار  
نیکیار بلکه چندین بار  
پشت دادن بشکر سلام  
معنی دین است و خوف قتل نام  
سختی را بیست اعداد او  
کرد حفظ خود و برادران او  
روز سیدان نکشت هیچ عدد  
بجای آرایش نجات او  
حک الموت را اسیر کند  
حک ابشکر و نگیر کند \*

[illegible]

شد بر او شکر گران بیکار  
در چه آن در که پیش کردن آن  
همچو در بود بر کف حیدر  
حلاتیکه کرد بے در پی  
شد تعجب از آن ملائکه را  
گر بپرستند از زمین و فلک  
از مده و محروسان و انجم  
کیست خیر کشا خبر بهید  
بود حاضر که در همه غزوات  
لا تثنی این همه مناقب کیست  
محمد گویند با صدای سعه  
دین اگر گلشن بری ز دست  
و گر اسلام را بنای قویست  
از علی گریب نود هججائے  
رجعت این کهنه مست لا یقتل  
ای که چون رو به پراز مگری  
که بمیدان نبرد نام نبرد  
فتح کرد و ز بعد وعد و وعید  
حدیثی گریه با تفاق از و  
نیست این شیر یاقوتی هرا  
حکماء باشد که گوید نادان  
همچنین ست حال ان پیری  
بزبان گفت با عمر سخنان  
شیرش صورت خیالی بود  
کیست دراح او بغیر عمر

یورش کوه پکیران بیکار  
برگروه یلان نبود آن  
وقت جنگیدن بجای سپر  
گشت از وی بساط رستم ط  
لافتی شد عیان ز جو سما  
وز و وحش و طیور و جن ملک  
وز و دو دام و حمله مردم  
کیست شیر خدا خیر عبید  
با محمد علیها الصلوٰت  
مظهر این همه عجایب کیست  
که علی هست و پس علیست علی  
نامی از آب ذوالفقار و سست  
پس برست جناب مرتضویت  
لفظ جرات داشت معانی  
رنگ نو کابن علی بود بزدل  
بزدلی بود جنگ بو بکری  
پیش خود گفت جنگ خواهم کرد  
و گران مثل خالد بن ولید  
سرزده چپیت غلط ازانو  
یاد داری کلام سعدی را  
بغلط بردف ز غزلی  
که علم هم نکرد ششیری  
که کنم جنگ من چنان و چنان  
شیر گر بود شیر قالی بود  
خنش نقل کرده ابن حجر

مفتی محمد شفیع صاحب دہلوی

گشده ملک مجسم را	خدا را چون فکری بود به بخت
فوله	
بزدلی آن بود که با همه زور	انگشت چشم دشمنان را کور
اقول	
چشم دشمن که خود بخود کورست بر کمالش عدو نه کرد نظر او بود پیشوای سقیان بزدلی نیست کارشیر خدا بزدلی در ابواب تفصیل بود جست و خیز عسر نمیکونه من نمیکویم ای عزیز پیشش	اگر علی بزنند معذورست که بود از آفتاب روشن تر انقا بهر شخص نیست زبان صبر باشد جدا و چین جدا انکه بزغال را عدیل بود بود چون نوده بزگو است این رجز بشنو از زبان خود
قال البطل	
بزدلست انکه گویش زهرا	ا چون چنین گشته تو پرده کرا
يقول الحق	
شد عیان حال باطنش کلام من ز اول شناختم این را حب او شاه را چه در کارست از برای عمر چنین خر به نقل تشبیه مرتضی بجهنم ور بگیرم بطور تسلیمش بر علی بسکه زهرا غالب بود با جان خراب کار داشت تا زمانیکه کار را برتر شد گفت آخر ازین سبب مرا تا یکی در بلا شکیبائی	اگر چه گفته بصورت الزام که عدو هست سرورین را شیر حق را از سبک عارست و چنان و یک این چقدر به خبر واحدست نیست یقین نیست هرگز خلاف طبعش طالب اعظم مطالب بود چون محمد ز فقر عار داشت طالبان را طمع فرو نترشد که با یان رساند این را حکم را چند کار فرمائی

گفت هر که در حق زبانت  
بر کنون می دزد سرگشت  
حتما نش ز سوزش دل بود  
بر دل از غصه منع لعل بود  
هر می وقت عبط و غصه هم  
سیکند ز جوش طالت با هم  
بهر چنین حرف اعتقاد نیست  
وین غضب بهم بچراغ نیست  
گفت چون نمانان چه بگریز  
من نبود دل و آبر و زیاده

۷۳

از سرفش ناشی از عداوت نیست  
بعلی نسبت بخانت نیست  
بهمین آنچه گفته از تشبیه  
است ظاهر جوش و جود  
چون چنین در رسم بود پنهان  
توان گفتش که است جان  
چون شجاعت با و غصه نیست  
خوف و غم عارض چنین نشود  
خشم هم عارض چنین نشود

در حق العفو  
که حضرت فاطمه  
شجاعانه بود  
او صفا نداشت

بلائی که در این عالم است  
بلائی که در این عالم است  
بلائی که در این عالم است  
بلائی که در این عالم است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۷۲  
دست کاغذان که پنهان است  
مهر نشان بر دوزخ است  
بیب از پر نو بیب هم  
نیزول عذاب پنجوا هم  
در جلد وی منسخر نو  
دافرویی فرا خور نو  
خز و گرجو بنوسه جنگی  
ت بی شک دام آریجی  
دیگر است استعجاب  
باب خدا را راه ضلال

غرض اینست از جنین تشبیه  
چون جنین در رحم سینه‌ها  
بجهان نیست هیچ کار ترا

خاص فائز که بی اثر باشد  
را که مویش باغش بار بود  
اینقدر خوف و ترس او بیجا  
اختفایش گزینش کس است  
راه بیند مهدوی بر کهن  
گرداشنای ره خطر باشد  
با وجود این اگر حراس بود  
بهن درنجاکه در دین گراست

که بر تو نشانی از تو پیر و لیست  
وز نو پیشتر قدم زده است  
در جواهر که عبقریه بود  
رده ام رد حرف حرف او  
نخچه در تخته کرده است رقم  
یه از خود داشت چون آنزد  
و که غارت زدی بزدی داد  
مار قی بعد انتقال او  
لغنه انتقال بر دیگران  
بغیر غافل ز حال خویش  
رزد اش بوده است سحرگی  
زده این لغه ز خوان و



اینهم از شیوه های کفارت  
 پس جوایک حقتالی گفت  
 گفتگو و خروج محدثیست  
 در اصول و مصالح این خلاف  
 که خود جش بود درین دنیا  
 سنیا نیکه گفتگو دارند  
 می بر ندان گمان بد که هنوز  
 اگر چه این نقی نیست در خبری  
 چون یقین شد که ایزد متعال  
 بکند انتخاب را پسید  
 آنچه تو گفته ز استبعاد  
 که چرا و عده را دانگند  
 چیست مانع ز خلق او تا حال  
 آسمان و زمین هر چه درست  
 هست مستغنی از جوین خلق  
 عجز این همه اساس چرا  
 او که خلاق غیر و شر باشد

ذکر آن در کتاب بسیارست  
 بشما نیز باید آنرا گفت  
 که خلاف ضرورت نیست  
 ذکر او هست با همه اوصاف  
 هم کند اقتدای او میسر  
 در حیات و بقای آن دارم  
 او ز کتم عدم نکرده برود  
 پس نباشد خلاف اثری  
 خالق این ساء و ارض جلال  
 ناکند انتقام از اعدا  
 کس تواند گوید از الحاد  
 خلق او را کنون چرا نکند  
 با وجود شیوع کفر و فساد  
 همه فرمان برند و شمن دوست  
 هم جنود ملائکه موجود  
 باشد به القوی اساس چرا  
 جبن او از همه تر باشد

چند بانی سگانه و ادبار  
 ای بیاد و جزر سر از غار  
 از شکار کشته ز میان  
 نو چار و در زنده ز میان  
 گرسنوی کشته شکار  
 در قیامت تو با نیزه میسوز  
 زنی خنده بر شریعت دین  
 زانکه دزدان کن جو ایتان

قال الماتین  
 بدای خب و عزت او  
 ۷۵

یا قه ملک و دین بدولت او  
 قال الخلیل  
 ملک و دین یا قه بر گشته  
 قال البطل

ملک و منزل در گشته  
 ملک و دین یا قه بر گشته  
 ملک و منزل یقین گشته  
 ملک و حق دین گشته

قوله

راه بینند مهدوی بد کهن  
 در او ده هست مگری پلشن

اقول

ویدی احوال مگری پلشن  
 او صبار از خود قیاس مکن  
 مگری دشتی زشت و  
 برک نیکه اخلاص بود  
 حال با بین نیست مارترا  
 باش مالا نموش حرف زن  
 یا گو حال خود بر اس مکن  
 ناگنی از جهاد اخلاص  
 پس ازین ناگو چه بست کشود  
 چایست ز استتار ترا

چند بانی سگانه و ادبار  
 ای بیاد و جزر سر از غار  
 از شکار کشته ز میان  
 نو چار و در زنده ز میان  
 گرسنوی کشته شکار  
 در قیامت تو با نیزه میسوز  
 زنی خنده بر شریعت دین  
 زانکه دزدان کن جو ایتان  
 قال الماتین  
 بدای خب و عزت او  
 ۷۵  
 یا قه ملک و دین بدولت او  
 قال الخلیل  
 ملک و دین یا قه بر گشته  
 قال البطل  
 ملک و منزل در گشته  
 ملک و دین یا قه بر گشته  
 ملک و منزل یقین گشته  
 ملک و حق دین گشته

يقو

6

م

---

\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_

10

---

29

\_\_\_\_\_

[illegible]



او که پیش از این  
 کاین سخن غایت از تحصیل  
 در بیان نشان که اهل انعام اند  
 بود و پس این که تا خاص اند  
 تا محفل نزل و در مجلس و اقام  
 متعین شود و در بدو کلام  
 مایه قول شاه گرا نیست  
 بر سگال عجا به بید نیست  
 معنی بر سگال نیست بلو  
 در زندانی بگوشت کوه  
 ۷۸  
 پس عدوی صاحب بنام بود  
 زین سبب سختی زندان بود  
 زین سبب سختی زندان بود  
 ابن سعید بود و عسکری  
 همراز و رسید به است آزار  
 وین همه از صاحب بد و اند  
 با نچی بوده اند تا بوی و اند  
 که را غیظ آید از اصحاب  
 که از شش گفته ز کتاب  
 پس بگو کافرت آن مردود  
 سر صاحب غیظ آمده بود

هر که را دوست تر ز من جانست  
 از سیوطی شد این خبر معلوم  
 تو حادث خود نداری با او

او را ز اهل دین دایما نیست  
 و ز مشور کرده ام منظوم  
 می سرانی چه نغمه احساو

### قال الماتن

بر سگال صحابه بید نیست  
 در خورد هزار نفر نیست

### قال الخلیل

بر سگال صحابه عثمان بود  
 که بر سهل یقین ستران بود

### قال المبطل

هیچ میدانی ای بزرگوار  
 از صحابه نشانه مراد  
 زانکه مقبول جانین ملیست  
 هم تو فهمیده این معنی  
 سالک راه آمل طایرا  
 پس کجا بر سگال شد عثمان  
 از علی کم نبود در عزت  
 بود و اما و سرور گوین  
 از صحابه مراد کیست و درین  
 زانکه پیشان تو میکنی بیداد  
 ز کلامی در وضعی ز جلیست  
 هر کجا گفته تو لایعنی  
 با لکته بود و نیز ا  
 زانکه مثل ملیست در عنوان  
 هم غنی بود و داشت هم شکوت  
 زوج و نور هست و فی النورین

### بقول الحق

اول نقل کردی از سلطان  
 خانه زاد بنی و آل سب  
 نیست تخصیص بن سخن مفهوم  
 سترش شد خلیل ما بر عام  
 کاین سه کس چون دیم مفتوح  
 پس عیان شد که در کلام خلیل  
 بلکه مقصود اینکه اهل خلاف  
 که زین بهره غنی یا بست  
 که چنین گفته است در عنوان  
 نکند با صحابه بی ادب  
 بلکه مدح صحابه شد بموم  
 در خصوص نکته کرد کلام  
 پس عمو یا چگونه مدوح اند  
 نیست بر مطلب تو هیچ دلیل  
 بلکه گویند حال ما بکثر اف  
 طعنه زن بر جمیع اصحاب اند

تو که کردی صحابه را تخصیص  
 در بگیریم هم تخصیص است  
 چیست حال صحابه دیگر  
 من ندارم گان چنین کوئی  
 همه نزد تو بوده اند عدول  
 باز عثمان که بدستگاری کرد  
 مرگ شیخین گشت حافظ عثمان  
 غیر مردان و خویش و قوم او  
 آنچه صد بقیه بر ملا گفتم  
 چقدر خشم ظاهرست ازین  
 همه بر قتل او رضا دادند  
 لازم آمد که او بود بیدین  
 بلکه آنها که راضی خون اند  
 شده اجماع صاحبان عدول  
 چیست اجماع لشکر است کران  
 بهر بوی که زو خلافت شد  
 بود اجماع ادلا محبت  
 قتل سلم چون او دست حرام  
 قوله

افول

پس گو او را کجا تخصیص  
 بلکه بر خود ملائمت تخصیص است  
 بدستگالی شان رو دست مگر  
 که توداری گمان نیگوئی  
 بنود نبض هیچیک مقبول  
 هر که بود دست زارنالی کرد  
 ورنه کی امن بود از عثمان  
 راضی از وی که بود دست بگو  
 قتل اعدا گفتم  
 اگر یقین نیست در نهایی حسین  
 بلکه بر گشتش صلا دادند  
 در خور صد هزار تا نفرین  
 بیشک از صد هزار اقربان اند  
 گشتنی گشتنی است این محمول  
 فتح باب خلافت است از ان  
 بهر عثمان از وجه آفت شد  
 آنرا اینجا شد چرا محبت  
 شده راضی بران صحابه تمام  
 زانکه برشان تو میکنی بیداد

قوله

لطف برشان بجای برشان	نیست در روز قمره ایران
سندش را بکن تا شنید	شاید می گر بود برش پیر
پس کجا بدستگالی شد عثمان	زانکه مثل طلیست در عنوان
از علی کم نبود در عزت	هم فنی بود داشت هم شوکت

۴۴  
 هیچ ریک سخن نیدانم  
 سلطنت چیست من نیدانم  
 چیست عنوان چیست عنوان  
 چیست مقصود تو نیدانم  
 و غلام خ نیست ای حسین  
 بلکه در کسب و در حدیث بین  
 بدستی هم در بیع بیت المال  
 کی نشاید بهر کس  
 فتنه در کس

بدستگالی نبرد ز شمشیر  
 بدستگالی که دشمنی باشد  
 گناه باشد که در سینه باشد  
 انبیاد دشمنان خوشخوارند  
 فقر و دشمنی کجا دارند  
 نشد از اهل فقر بیداد  
 هیچ ز غنای دشمن بیداد  
 خوانده باشد مگر تو دشمن  
 از غایب بر سر هم طبعان

نزدیک  
 حکایت از آنکه  
 از آنکه

در و در پیش بود روح این  
تا قیامت برای عورتان  
از نثار و لیست مرز و نشان  
زان دو تاشد یکی زان عقبه  
یافت و از کفر عقبه این ربه  
بود مقصود مصطفی تا یوسف  
رفی با یال کز دیون ضعیف  
بعد مرگش بقصد عثمان داد  
پس دوم را چو ادین ماداد

۸۰  
سکین  
چون ابوالحسن بود  
دین سبب ساختند هم  
بفرای تو قدر غما  
لیک عثمان هر کرد سید  
مخرج روان ای و خ  
شت بنواب بازن دیگر  
بیه مصطفی داشت نگاه  
ت آرزو در رسول اله  
نده الهفای هر دو نواز  
نور سلام رفت دو نواز

چند زحمت و هم ز طول سخن  
شد عیان بر عالمی شما ن  
دین او هم گو که پر خلل است  
قول ما نیست قول شما نیست

مختصر سینه نوگوشش بکن  
آبجه که قتل گشت از لای  
بر علی طنز و رمز بی محاسنت  
در شکل صحابه بید نیست

قوله

از علی کم نبود و عزت

هم غنی بود و داشت هم ثروت

اقول

مال او در قماشده معلوم  
من برای تو نکته و دیگر  
هست عثمان غنی با جمیع  
جمل و اساک کفر از قرآن  
بود کاسه برای نار یک  
زین سه تا و خلیفه شومست  
انچه در غر و شان عثمانست  
صفه را مال اگر بدست آید  
شنیدی ز مردم بازار

از همین شعرها که شد مرقوم  
می نویسم درین محل بنگر  
که نزد مصطفی تو هست مستغنی  
سه صفت ثابت است در زمان  
چون سه تاج جمع شد نماند شک  
چرستائی دیگر تو ای بدست  
قصه شونخی نعیما نیست  
غزت و قدر او نیغزا بد  
عرش پر بهی چار کو بی بگل

قوله

بود و اما در سرور گوین

زوج دو نورست ذی النور

افق

این دو نور از دختران بنی  
دخت پروردگار بطور مجاز  
خاصه چون مادرش جلیله بود  
فرض کردیم کان و توانا دختر  
یک پیش خدای عزوجل  
در اجماع سنت و قرآن

که بنود از ظاهر اسب  
بنت گویند از ره اعزاز  
صاحبش رتبه جلیله بود  
بوده اند از جناب پیغمبر  
بود از هر از هر دو تا افضل  
ظاهر بود و بهترین زمان

ان عثمان ابور قنانه النبی التزوج ۱۲ مره و اولاد

در کتابت چند تا اوصاف  
سوره نجم را تمام بخوان  
مقصدا نذی توی اوست  
او زوین خداست برگشته  
زین گنبدش علی مابور  
داشت دنیا رست هم ز نار  
دید می اوصاف برای امین

هست ثمان مرقول و کشف  
کفر ثمان از ان شدست عیان  
پیش تو قابل تو لا اوست  
دل تو در هو است سرگشته  
که بقا موس نیز شد مزبور  
جمع گردید از برکش و نار  
رفت نورین و ماند ذوالنارین

قال الخلیل

بیت مسعود را سه قرآن

انقدر خوب زد که شده بجان

قال المبطل

نسبت غرب سوی ذی النور  
ز آنکه چون جمع گشت مصحف او  
ابن مسعود را که مصحف بود  
خواست ثمان بشوره جبر  
ابن مسعود را غضب آمد  
باغلمان جامع قرآن  
بی رضایتش شد این بخار  
نورضا که فعل ثمانست  
کان سیاست بوجه قرآن بود

هست اکذب ز قصه نصیبین  
همه گفتند کالمست و نکو  
بود پیشی کمی در ان موجود  
که کند و در این فساد بتر  
جوش زد سیننه کف بلب آمد  
چون در او بخت کو گفتند این  
چیت اینجا خطای ثمان  
باز تا هم مقام احسانست  
بهر تاسیس اصل ایمان بود

يقول الحق

گفت پیغمبر شیر و نذر  
هر که خواهد قرات قرآن  
بره ابن تم مبرود  
لیک ثمان بر غم پیغمبر  
رفت بر راه زاده ثابت

حاصل قول او کنم تحریر  
باتر و تازی که هست در ان  
خواند از اچا که زوشنود  
مصحفش سوخت تا ماند  
که نبود دست پیش از ان ثمان

ابن مسعود را دست ثمان  
دید جور و دست ثمان  
بهر اچا درین پاک رسول  
معنی کردی بدین علوم چه  
این خبر چون رسید ثمان  
عجب از ششم کرد این  
باز از اینان زد آن بد  
که شکست استخوان پهلوی  
سخت او را نشان نشان برود  
بجودت از سگان برود

۸۱

داقوی قصه را بیان کردست  
دیگر سبب زوکران کردست  
قربلی گفته و چو این کردست  
که جواد فن کرد بود ز را  
العرض غلم و جور عثمان بود  
این ز تاسیس اصل ایمان بود  
انچه نوشته کنار کتاب  
که خطای خود نیست  
عذر او طبع از خداش بود

دلیل برین شکی  
کی نیست که مسعود  
در مصحف خود چیزی از  
خود افزود و در کتاب  
نویسد چیزی از غیر  
لیک نیست ثمانی که  
الغرضی از ثمانست  
چنان بی خودمان  
بگویند بنی ثمان  
نمان ای بنی ثمان  
داخل ملک مسعود  
برای هفت قرآن  
از ثمانی بنی ثمان  
فصلی بنی ثمان

نام از نوشتن باز نبرد  
 که ازین بنویسند بهمان  
 که مطیع دست نازد  
 شمر تو غالب بشمار  
 من چرا از تو انعام  
 که تو خود دینی خودی  
 بانی همت ستم ستم  
 انش فخر حق دلی  
 کف او از عیوبش  
 در عدالت کف سول  
 نه برست

غرض  
 این که  
 در کتب  
 معتبره  
 مذکور  
 است

۸۲

چون بر شفته از بهر  
 پس کوفت شری از خدا  
 اهل سلام از تو  
 از خنجرهای تو  
 سنجاست چه بزرگان  
 در بان از تو  
 این از تو  
 مرقع ز شرمای  
 سزای معصوم  
 است

زین خط از برشت یک برشت	نه چنین ضرب این چنین برشت
فوله	
ابن سعود را که معصف بود	بود پیشی کمی در آن موجود
اقول	
<p>                             بود اگر از کلام انسانے                              ابن سعود فی شقی بوده                              که میان کتاب آیه فرد و                              صورت گفته آکه شود                              فصحا چنین شدت خطاب                              سوره مثل آن پیش آرید                              آخر آمده بر قتال شدند                              پس چه میشد از آن زبان و چه                              که برافزودش از ره تلبیس                              دیگری از صحابه بر رویکرد                              آخرایان که با خدا میشد                              مر جاهد عامی نابود دست                              حذف آیات نفس قرآن کرد                              که شدش ناگوار طبع کران                              شده حق بر زبان تو جاریست                         </p>	<p>                             پیشی آیه های قرآنے                              پس اگر او خودش را فرد                              ورنه پس آن کدام کافر بود                              هم نفسیکه اشتباه بود                              نشیدی که معجزت کتاب                              که اگر در کتاب شک دارید                              همه عاجز ازین سوال شدند                              که زیادت نه مثل قرآن بود                              بود آخر کدام آن ابلیس                              گر که بهجو کار بر میگردد                              ابن سعود کی رو امیشت                              و گر آن پیشی از خدا بودست                              پس و گر حذف آن که عثمان                              رحمت ابلیس بود ران                              نازم از لطف صنعت بار                         </p>
قال المبطل	
کرد و رقصی چه کم باشد	این سیاست اگرستم باشد
يقول الحق	
که نبودش عقل کالا یی	اشعری ان سفیه کجرا یی
توجه دلسوزی از برکش کنی	کشتنی بوده است سوختنی



بود لی عقل دین ابو موسی  
 بنگر این چهل دین حماقت را  
 او امام دولی و موسی بود  
 تو بان مرد بد نمی گوئی  
 عیب جوان آن امام همام  
 چون نبی بر چنان کسان شفت  
 نه بیکبار بلکه با تکرار  
 محل قصه اینکه شخصی چند  
 که غنیمت گرفته است کفین  
 زان خرد تر بود برای علی  
 من از دوزن ز طبیعت من  
 پس تو هم از عداوت حیدر  
 یا دکن موقوف حکومت او  
 داد از اندم که سرور دوسرا  
 سخت باشد مذا ب سهل گیر  
 مهر لا یعقلی ز دل بردار  
 گر یکن گریه در سر و سبار  
 نفع من نیست در تباهی تو  
 نیست هرگز شریک طال تو کس

و شمش بود این ابو موسی  
 خلع کرد از علی خلافت را  
 به عرف نمودن ادلی بود  
 عیب نفس رسول میجوشت  
 بوده اند انجمن دران امام  
 ماتریدون من علی گفت  
 بسکه از حرف شان کشید ازار  
 در حق مرتضی چنین گفتند  
 پس نبی گفت کاین کفر چه چیز  
 که پس از من پی شاست ولی  
 دشمن او بود مراد دشمن  
 دشمن مصطفی شدی بنگر  
 باش آماده خصومت او  
 بکشد بخت تمام ترا  
 ببرد راه مرگ چهل یک  
 بنیبه غافل ز گوش بر آرد  
 تو به کن تو به پرورد مباشر  
 میکنم محض خیر خواهی تو  
 بر رسولان بلاغ باشد و سر

از زبانی بود بنام آرمی  
 و شمش کرد از علی خلافت را  
 زبانی چو مردان چنگ  
 رو باید لباس زن پوشند  
 جنگ هم که با امیر عرب  
 جامع عمر از سر مرید  
 آن مرد کار سید الشعلین  
 تا فتح خنده مای بر چنین  
 این شجاعت نیت وین اب  
 رتی اسیرین نهجا عجب

۸۳

از برای زنی در نه بیکار  
 پیوسته ایوه غیر ذل و سوار  
 آنکه با شمش بر بخت کند  
 ساعد و کف خویش بخند  
 که این بود بای بخت کند  
 بیک حیدر نکرد تزلزلش  
 از علی غیر احترام هم شد  
 قتل با نهب انتقام چه شد  
 باز در روانه کرد او را  
 چون زنان رو بخانه کرد او را

قادر المبتطل

انچه صدیقه را امانت شد

بقول الحق

این محب حرف بر زبان رفت	چه بر او از علی امانت رفت
او برادر خانه خود بیرون	داشت خود طیش و عیش و قشون
مشت و اغوا از طلحه بود و زبیر	از خود شش بود و سیر پاک و غیر

[illegible]

زن که شایسته خلافت نیست  
پس چه میخواستی برای او  
مطلبش بود کشتن حیدر  
فرض کردم امانت او را کرد  
بر زنان گفت احمد مرسل  
که سخنان یکسند شور و شغب  
بجای عظیم تن برده  
بعد از آن کرد سوی مائش  
او و لیکن نه کرد هیچ عذر  
چون زحق کرد آن ضعیفه عذر  
پس سر او را شد امانت را  
قتلای تو پیش ازین هزار  
نقل کردند هم ز صد رتبه  
گرچه بیکر و بر خطای خود  
هر چه آن جلد هم دروغ زدند  
تو از آنها بکذب بیشتری  
از علی چون باد امانت شد  
چون خطارفته بود از حیدر  
هر چه این افزای تو کم نیست  
فرید دیگرے مناسب بود  
که علی بعد از اینکه آثم شد  
انچه بستند و گیران بر زن  
گرشده صادر این روضه  
لیک از تو نشد فراموشی  
نقل گزاه و زاری زن بود

که درین خود مطلق است نیست  
گرفتند از علی بجا س ۱ و  
هم ترانیت مطلب دیگر  
پس بجا کرد و نه بجا کرد  
از شاکست آن سوار حمل  
بر سر او رسد و در حوب  
بهاکت رسیده باز بر  
که حذر کن از نیک باشی تو  
رفت بر عکس قول پیغمبر  
که رشید از ره خدا و رسول  
چه بدی را بجز بدیست جزا  
دست و پامی زدند در انداز  
که چو شد این ستم صد بقیه  
بود نادام ز کردای خود  
مشت آبے بیان دفع زود  
ز آنکه صد بقیه پیش تست بری  
از چه او را دیگر نداشت  
بود حذر به توبه اولی  
عجبی در زیاده تر هم نیست  
بلکه بر زود تو واجب بود  
مگر به توبه کرد و نادام شد  
از تو بایست بر علی بسن  
بود بر دیگران فروغ لذت تو  
که تو دشمن تری و ذی شو  
ران فرض سخاوتی

کتاب خویش را نگردی سیر  
که کنی با علی قاتل ای مرد  
هر دو تا ظالم اند ای نادان  
و اتقوا عتته بقرا نیست  
ظلمو هم که دارد اینجاست  
زین دو تا کس چه رفت از بیت  
اولا عهد با علی بستند  
در دول شان خلعت بود  
دولت حق پوشد ملول شدند  
ساختند شش دیف رسوا  
هره زن تمام شوریدند  
هر چه ظا هر برای ایشان شد  
جنری بشنو از ریاست زن  
اتباع زنان صلاحی نیست  
هر که زن را رئیس خود سازد  
حاصل معنی حدیث اینست

گفت پیغمبر خدا م بزر  
پس بر د ظلم و جور خواهی کرد  
هم گم تا بخواند و قرآن  
که بارت ز قننه شافت  
چیت مقصود ظلم آنهاست  
هر دو گشتند تا کشت بیعت  
باز پیمان خویش گشتند  
حب جاه و جلالت شوکت بود  
سفوی ز عجز رسول شدند  
کرد و بچاره دشت پیام  
انچه دیدند زین سبب دیدند  
نه بقدر سزای ایشان شد  
کز بخاریست در کتاب فتن  
مبعراتع شان ظلمی نیست  
خویش اور دکت اعلا زد  
فکر کن گز ترا سر نیست

مالا المصل

با وجود که دعت ایشان | هست در کشف غمہ تو بیانی

بقول الحق

بر علی خد رزین دو کس بود  
 آنچه فرمود از ره احشاق  
 طلعه را گوشت چشبین فرمود  
 از علی لطف هست یکه از دست  
 در زبیر این فساد و طیش چ بود  
 اگر علی انجمن شنایش گفت

بهر خسران هر دو لبس بود  
که خوشی کنار این اورتا  
لفظ شیخ الهاجرین فرمود  
در سزای کرم ز غدر کوست  
عیب در فارسی پیش بود  
اد برای چه انقضاء یافت

از علی محمد واکساری بود  
 معجم چو دشت سوارى بود  
 باز با این همه چو آن کرد  
 بعلی نسبت یکجه  
 لاودین قول تا مع علمت  
 از بدان در خجای خجرت  
 اب بود

از پدر  
بعد تسلیم این جواب  
روزه آن قتل نامواب بود  
صفت کشف نمیشد کشف  
آن هست ما عین صفت

^5

از مخالف بدین می آرد  
شرط محبت آن که دارد  
قال المبطل  
هر چه باشد

است آنچه جواب ازین بخواه  
یعنی الحق

عل عثمان و علی کی کیا نسبت  
علی مثل علی کی کیا نسبت

[illegible]

گفت طلحه پس از رسول خدا  
گشت عثمان درین سخن مساز  
کما و پس از از زنان ما گیرد  
ایچی در کتاب موجود است  
از حمیدی و هم سیوطی هم  
سدهی آن را وی که مقبرت  
در احد خواست حضرت عثمان  
طلحه از راه ضعف ایام  
ایچی و کجاست بدین برود

بخلج آوریم مایه را  
در حق صلیف شده همرا  
ما گنیم او همرا گیرد  
که در آن ز جرم دورودست  
این خبر بشنوی شوی طرم  
ما قلیک حکایت دگرست  
که بهودی شود برای امان  
دشت میل طریق نصرانی  
شده نازل بر زاری تو

داد عمار را چنان ازار  
 که گرفتار فتن شد عمار  
 ناپس از کشته لشکر عثمان  
 شد چو مهر سحاب اسد امان  
 باران گشت زاده یاسر  
 فتن بر دست ماسد ان ملاز  
 تو هم در بند سازش سخن  
 که توانی که رفتن فتن کن  
 کفر اواز شهادت عمار  
 نیست پوشیده ناکلی انمار

[illegible]

۸۶  
گر رضا بود بعد ازین تغییر  
چسبست آن قتل بعد ازین تغییر  
نوبت این دو امر چون بسید  
دشمنی در میان عیان گردید  
ای که خوانی تهای عثمانی  
کسبست عمار هیچ  
بود سر تا قدم بر از ایمان  
دشمن دست دشمنی نیدوان  
فوله  
بو بودر سجد بنیستار

[illegible]

تاريخ الخليل

نشیدی توقعتہ شمار

زود کوبش نمودن غذا

قَالَ الْمُبْطِلُ

قصه اینست اولاً لشنو  
بود و در مسجد نبی عتماً  
گفت عثمان نه فرصتی دارم  
کس فرستاد باز دوسه بار  
بار چهارم چو دست بر کشید  
این خبر چون رسید عثمان  
خود بمسجد دوید و گفت ترا  
گفت راضی ازین سخن غما  
پس فصول ترصاف بنیاست  
گر ز دست غلام شد اینک

بعد سو میسبل و قال بر و  
کس بچمان و آن نمود که آ  
زاکه اینوقت بر سر کار و  
همچنین یافت در جواب انکار  
از غلامش محنتی بخشید  
کرد و پنج آن غلامان را  
گیر از من قصاص ای ما  
گفت تا خوش نیم ز تو زنها  
ز دانش افزا بعثا نسبت  
چسبست در صورت رضا پاک

يقول المحق

جیت این افراد بید  
چند انکار ظلم عثمانی

کتاب خویش را نمی‌فروشد  
نیست چنان از او





# قال البطل

گر ز صاحب این کسان بودند  
بامش چو کرد حیدر  
عالمه نیران ابو موسی  
اینهمه بوده اند هم اصحاب  
بشتران نیز اهل آن بودند  
نبود قبح پس چو بای دگر  
گو صحابه نبوده اند اینها  
از طلی و لی و هی چه جواب

## يقول الحق

خبریت از من مناظره نیست  
بنگرا دل چه بود اسل سخن  
خود گفتی که قول شاه نیست  
بر همین اعتراض شده دارد  
هر سادیکه زین سخن بزم است  
ما که قائل باین مقال نیم  
مورد بحث آن مقدمه بود  
تو بنا بر آن چه بگذاستی  
العجب العجب ز بحث و کلام  
خود نفهمیدن و نه سنجیدن  
در مثل شد هفتقه شعور  
داشت مسکین قلاوه بکلو  
بر دروزی برادرش آنرا  
دید مسکین قلاوه در گردن  
باز او اشتباه کمتر داشت  
تو گذشتی از دنیا دهنی  
کار تو هیچ خبر صادر نیست  
قول شاه و خلیل غصم کن  
بر سگال صحابه بید نیست  
چسبست اینجا تکلف بار و  
نسبت آن بسو شاهی بجات  
قائل کفر ب سگال نیم  
که به نزدیک تو سلمه بود  
قول خود را ز غیر سندان  
گفته خویش را با الزام  
دیگر را سفیه فهمیدن  
حق او در کتابها مذکور  
کرد از اعلامت خود او  
کرد حیران سفیه نادانرا  
گفت گذشته من که باشم من  
شعبه و خود و برادر و شمشیر  
خشم را متحد بخود دانستم  
بشتران نیز اهل شان بودند  
نبود قبح پس چو بای دگر

## فوله

بامش چو کرد حیدر

اقول

از این کسان که نیست  
بست هر چه در دست نیست  
حال هر دو گذشت و نیست  
بسیار از جمله زو نیست  
بهرت بیعت ملی بودند  
شکست نه بلی بودند  
کلمه ساختند عالمه را  
این سبب نیست نبوده است  
حکمرانی نه است بجا  
بود بابت که نیست سبب

۸۹

منی بود از منی که نبود  
بار و کسم کینی که نبود  
ناکت بیعت یاری  
که بیعت رود ز هر چه  
از دو جنگیده اند با هم  
نوجوان ضبط کرده بیشتر  
حرب او عرب بار سوخت  
پس بر سر ناز که بجا است  
نغمه شمره را که ساخته  
\*





زمان سبب در پی جواب نه  
 شمع را چون محب و دانه  
 برهین قول خود قرار بگیر  
 از تو لا دگر نه لاف زنی  
 شیعیان دوست الهی نیستند  
 از علی ولی محمد جاب  
 یک محبت دلیل جنت نیست  
 عطف باران که نیست زان  
 به تمام صحابه اند و دل  
 تو که کردی حبیب را تعدیل  
 ما جو ای که گفته ایم سچ است

که از اتباع انجناب نه و  
 بسپین امراض رنجانه  
 باش بگلانه از جناب امیر  
 طعنه برانده از کراف زلف  
 در سر پرده دوستی نبرند  
 کاین همه بوده اند از اصحاب  
 اخراين محبت ست عصمت ست  
 هم گل از دی بروید و هم خار  
 نیست کلیه پیش ما مقبول  
 مانده از تمامه ات جواب خلیل  
 لیکن آن از شما نیاید رست

والخيل

پس بیٹمان تو ناسرگفتی | اما سرگفت پس بجا گفتی

قال المبطّل

شده بعمان ناسزا فرمود	کرده اش را همه بجا فرمود
مگر بجای نیست آنچه او بر کرد	هم رد نیست آنچه حیدر کرد

يقول الحق

دیگر بر ابله بیت قیاس  
ادعایل و نظیر حیدر نیست  
که علی را نبی بروز غنیر  
گفت یارب دال من دالاً  
حکم مولا سجاست براحاد  
که کسی بغض مرتضی دارد  
هر که ازار داد حیدر را  
هر که بر عکس راء حیدر رفت

نتوان کرد حق خود بشناس  
 آفتاب سه برابر نیست  
 ساخت مولای هر صغیر و کبر  
 بعد از آن گفت عاد مع عاد  
 بنده فرمان نمی تواند داد  
 باینی بلکه با خدا دارد  
 کرد از ارهم بهم پیبر را  
 بر خلاف ره پیبر رفت

\* خوشتر رفتی پیش  
 و حسن رفتی ز حسن خویش  
 و نهش نیست ز حسن خویش  
 هر چه بنید از کینه ای خویش  
 و بدو باشد همسر ای خویش  
 شکوه از دست رفتی ای خویش  
 ز آنکه نفس رسول دوست خویش  
 با بی نترکت که او را هست  
 پس چرا خان به اندر است  
 قاتل کشین تا پیش بود  
 عید زبیر برایش بود

91

نود و در عدل و داد حق طلبی  
دست او مثل دست پال بنی  
نوعی را هنوز نشناخته  
بر چه خواهی بگو که نشناخته  
این تضائل برای عثمان نیست  
وین تضائل برای عثمان نیست  
عرب او عرب مسطفی بنو د  
مغرب او هم بجز بغا بنو د  
سببان را اگر چه مولا بنو د  
و عوی عصمتش کس ز غوغا

قوله گر بجای نیست بنده او بر کرد

حق

چند ناز و گفتگو سر کرد | باین روز مرده از بر کرد

مَالِ الْخَلِيلِ

نقطه قرن بتان عثمانست | تا بل لعن ابن عثمانست

ما المصل

لفظ تحسیر بیان غماست | لا یق لعن شیعه شیطاست

يقول الحق

لعن کرسوی شیعت مصنف | ہر شیطان لعن حبیبیت مصنف

نامہ عثمان پسر اوچو نیست  
مالش بن رضوان کیاست

تختلف ز عیش عثمان بود      متمتع بعیش عثمان بود

بابی خود فوق ان و دایدا  
بابی بر بای مصطفی گنڈا

شده که زار جای او خسته  
سگ جدا گرد پای او خسته

پہلے تجھیں کی بھرنا ہے      کہیت فیر تو کانٹا خواہے

فلا يبطل

رضی بود خود ثنا گویش | حاضر و غائب در ضابطه گویش

هست پنج ابلا غمت سدم چشم کشتا بدین تو سدم

بقول الحق

زراہ فصاحت الکلام ہے	ان زہج البلاغت الکلام ہے
----------------------	--------------------------

لمن آن کتاب انجام نیست نسخه اش در کتاب نیست

سابقہ مکتوبہ میں      صرف عرض تمام ہو

نوشته بقدر مطلب ایشان حذف کردی را خرامی بدین

خلاف و تقاضای این مثل و تقریب و صلوة است این

زخمِ اہل مدعاست بجاہل | بجاہل بہینِ چشمِ بال

عالمان از بنی امید گذشت

ظلم او بود از در معینان  
 نذر راه مهلت و نسیان  
 مردم از جور او حقان کردند  
 رنجی را سببشان کردند  
 این بود مدعی استفسار  
 که بجا نشنوشی مستعار  
 رنجی از امام را حسنا  
 گفت با او که مراه نما  
 منم از آن که هست پیر  
 و هم گویم ترا زنده و غریب

عَلَى غَيْرِهَا

94

۱۱  
کز صفت کتاب الهی  
بعد از علم چیست گمراهی  
بیخودی را هیچ تیغ  
تا باریت کنیم انفرج  
یا نبی حجت نبی ای مراد  
نیستی آخر اجنبی ای مراد  
نهی سکر نبود در خلوت  
که ترا دست داد او افضلت  
این غصب است با رستاد  
دشمن است اینان تو گوی

طبع في المطبعه  
 في شهر ربيع الثاني  
 سنة ١٢٩٥  
 في دار المطبعه  
 في مدينة دمشق  
 في دار المطبعه  
 في مدينة دمشق

وَعَلَا لَمَّا انْقَضَتْ عَالِي النِّدَاءِ وَجَنَّتْهُمُ وَمُنَّاهُمْ خَافَتُهُمْ

فان لم يعل

غفر را غول را داد و از سن  
 آن اما بیک بود زید شهبه  
 نالیش گفته اند مثل یزید  
 یزید رقی بعض فیضما بر  
 غول گویند جعفر کذاب  
 با وجودیکه مستحق بود ست  
 عابد و زاهد و دل بود ست  
 اکثری را چنین پیشه دارند

92

۹۱۱  
 گزیده حضرت غول رودخانه  
 غول و شیپ نو در این دفتر  
 غول را غول می نماید  
 یقین الحق  
 اند

قول راعی  
بقی الحق  
خفراه ماد و ازده اند  
جمله مصوم و پاک از گنه اند  
از خصوص حدیث و هم قرآن  
شده ثابت است ایشان  
از که دعوی میری بکنند  
کی با ایشان برابری بکنند

[illegible]

نیک بودند زنان میان بسیار  
 همچنین بود و از یکیشان  
 ذکر ایشان گزیدست بقضی  
 سخن ما که در حق خلفاست  
 لفظ عامست نیست این تنصیر  
 منع از شک و زور و پست  
 بایشان که بغض و کین داریم  
 آن که سازا که اهل دین بودند  
 از زبان و بدل ثنا خوانیم  
 و آن که آنکه شک و ریشاست  
 راهی بود بسوی عراق  
 مستحق شتبه است حق مزاح

مثل سلمان و بود و مسنار  
مثل شیخین و ناس اثان  
در حق شان روا بود تنقیص  
نام ایشان درین گنا کجاست  
هست بر عام قابل تخصیص  
پس کرا دهم و شک در ایشانست  
ببدیهای شان یقین داریم  
مالک مسلک یقین بودند  
هر و جاده رضا دانیم  
پس در اینا سکوت ثانیست  
این نه تفریط است و نه افراط  
هست مباح فتنی از مباح

تولی

کرم ادا و زهد و سنجیدن	بی نفاق اندیشانی و بایمانی
------------------------	----------------------------

افق

کردم اول ز مذهب تو میان | با اتفاق اندیشان و بی میان

قوله

جلد اصحاب را شنا گوئید | راه بہتان نہ بہر شان جوئید

اقول

<p>جمله اصحاب را شناسد کجا          ز آنچه خود نقل کرده ز کتاب          نمود بمصباح کن نگاه درست          منع کردن ز بستن پنهان</p>	<p>راه پنهان طریق ماست کجا          نیست مدح تمامه اصحاب          دزدی هم چراغ بر کف نیست          باز خود راه بستن پنهان</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قال الخليل

توز کرو فریب شیطان	غول را خضر راه سید
--------------------	--------------------

جعفر و زید هر که با د ا باد	خواه از غیر و خواه از اولاد
او نه معصوم و پیشوا باشد	نه امام و نه رحمن باشد
هم تو مار دین هم او ازی	خوانده خود کلام شیرازی
پسر نوح با بدان نشست	خاندان نبوتش گم شد

فوله

با وجودیکه متقی بودست	عابد و زاهد و ولی بودست
-----------------------	-------------------------

اقول

اگر او دعوی امامت کرد	خویش را در خور طاعت کرد
کی توان گشت جمع این عوا	از سوای ائمه با تقوی
هر که نا اهل مدعی باشد	کی توان گفت متقی باشد
و اگر او خود نه کرد دعوی را	پس چنان خضره شود مارا
کار ما تو به چون زد دعوی است	نیست کذاب بلکه تو ایست
تو که او را چنین ثنا خوانی	پس کرا که نه گرگ میدانی

قال الکاتب

فکر بغض صحابه سود نیست	خاطر کفر را سود ایست
------------------------	----------------------

قال الخلیل

واعش عشق محبت ایشان	هست ز خیال ردی تبان
---------------------	---------------------

قال المبطل

نور عشق محبت اصحاب	هست خوشتر ز مهر عالیشان
هر که زین نور خیرگی دارد	قول سعدی برد بلا آرد
گر نه بنید بروز شپره چشم	چشمه آفتاب چه گناه
راست خواهی هزار چشم خان	کور بجز تر آفتاب سیاه

يقول الحق

قابل مهر انجناب بود	که برادر د آفتاب بود
قول ابن ابی الحدید بهین	که چنان کرده روح سرورین

حکمت او هست بر زبان  
حکمت او هست بر زبان  
حکمت او هست بر زبان  
حکمت او هست بر زبان

قال الخلیل  
قال الخلیل  
قال الخلیل  
قال الخلیل

قال المبطل  
قال المبطل  
قال المبطل  
قال المبطل

۹۵

من تلقینم این سخن ز غبار  
قال ادست با مع الاخبار  
عاشق نشان منم پرست پرست  
تقریب دارم پرست پرست  
بت پرست انکه این منم دارد  
لا فرست انکه شک دران دارد  
يقول الحق  
يقول الحق  
يقول الحق  
يقول الحق

فصل فی بیان  
فصل فی بیان  
فصل فی بیان  
فصل فی بیان

فصل فی بیان  
فصل فی بیان  
فصل فی بیان  
فصل فی بیان

این کی از خلیفه ماییدید  
 نام از پیش خود تراستیدید  
 از خدا چون بناوست فرد  
 جنت سلطنت چه خواهم بود  
 تفریه دار هست اگر ز عوام  
 قدم الجاهلین کالافتخار  
 و گرازیل علم و دین باشد  
 سالک جاده یقین باشد  
 محتجب از لایه خواه بود  
 بت بدست از راه خواهد بود

پیوست راه گریه و آه  
 توبه بیک خداست از آه  
 ز شربت قهرام نیست مرام  
 نقل قهرام نیست مرام  
 هست از شکار سلام  
 بیکه هست از شکار سلام  
 سرعین است بر بجا و عذر  
 و ز برین بود ثواب و جزا  
 این توبه پیش تر است  
 نتوان گفتش که بهت است  
 بهشتان از بر شمس جنت نیست  
 اصل آن در کتاب نیست

اول حال سب که معلومست  
 پس در بجا همین تواند بود  
 گویا آنکه لفظ اصحابی  
 پس بظاهر بود عقیده سوم  
 که در بیان خیار هم باشند  
 مرتضی نیز هست در اصحاب  
 باره گفتم و تو هم گفتی  
 سخن از رتبه شد محصور  
 حال شان زین خبر شد ظاهر  
 پیش ازین ذکر سب هم رسد  
 بمرغش و او چون عباس  
 گر خبر گیرد از صحایه که  
 قول

افول

من گفتیم قول تست خطا  
 اگر چه اطلاق جمع بر وجه  
 زین قبیل انما و لیست کم است  
 مرتضی شد مراد زین چه و  
 لیک بیضادی از عناد و اتفاق  
 تو اگر برخلاف او رفته  
 مفرد و جمع کرده یکجا  
 در کتاب آمده خدا شایه  
 که در ان لفظ الذین هم است  
 که ترا این قبول هست بگو  
 منع کردست از چنین اطلاق  
 زنه بهشتی آفرین نکورفته

قول

عاشق شان صنم پرست چرا  
 بت پرست آنکه این صنم دارد  
 تفریاد بت پرست بجاست  
 کافرست آنکه شک از ان دارد

افول

عاشق شان بود ز دین گرا  
 ز آنکه سازد برای خویش اله

تو ز خود بینی و ز بره بینی  
بنحال اینجا شدی مشغول  
هر گوی که تغیر پیش است  
هم غزا خانه چوب و حشمت  
نیست این حرف تو بیا کسی  
مسجد کعبه و حجر چ بود  
لیک میگفت هم خلیفه عمر  
گفت حیدر چه در جوان بین

کتاب دین خود غنی بینی  
که ندیدی شب بیدار رسول  
منع تعظیم آن ازین سبب است  
و غیبتش نیز امر زشتی است  
هست و در شرح زین مقوله ای  
چوب خشت است پس در گره بود  
که جگر را چر نفع هست و ضرر  
لین کنی بر عمر کما ب. حسین

قال جميل

حب ایشان از قلب محبت برار

سبحہ گردان و کبسل این شمار

قال المبطّل

حبیب مصباح سبوح پاکست  
سبوح پاک را نداری یا د

بعض اصحاب سچے خاکست  
سچے خاک در نصیب تو باد

**يقول المحقق**

ملعنه بر خاک پاک عیسیٰ چه  
خاک ای مردم اصل انسانست

این ترفع از خاک یعنی چه  
کبر از خاک فعل شیطانیست

قال المبطل

خاک بر منم توجه ناوے  
سبجہ خاک تو سفا نبود

سبحہ خاک را شفا خوانے  
این شفا جز رہ شفا نبود

يقول الحق

نیست از خاکساری این خفت  
خبرت از شهاب حفظی نیست  
از پدر نقل کرده ضعف بصر  
مدحت خاک کفش پای طے  
تربت پاک سبط پیغمبر

این چه حرفست خاک در دست  
حفظ کن این نور دینی  
نسخه سرمه هم نوشته مگر  
شد از آن در بصر طای علی  
که بود نور دیده حیدر

هم اگر سبب شفا باشد  
عجب ای چه عجب را باشد  
این حالش که سینه تن  
اثرش داده است ایندو  
فعلهای دوا چو باشد  
بندب دوا ساک و شفا باشد  
جالی و نافقت و اکالت  
اثرش تبخیر لین و اسهال  
در سینه و نفقت و مابس  
مرد و مار و طب و هم با

96

۹۷  
 یکنی حرف آن به بیبارس  
 بحصول شفا یقین دار  
 از کل ارمنی شفا بطلی  
 پیست با خاک پاک بی ادب  
 نسخہ سرمدی یونانی  
 که توکل الجواهرش خوانی  
 اصل آن چیست آخر از خاک  
 شافیش دانی این چه ادر است  
 چه عجب گرد هر ز حکم خدا  
 خاک ابن ابوتراب شفا

در این مکتب افکار  
 هستی زان مقام  
 محنت از عیالها بفرود  
 فایز و در خط نفس  
 خلدن درین مکتب  
 میماند و نه کارش  
 این سخن که میگوید  
 در این مکتب  
 ایستاده از این  
 حاکم از این  
 من حکم از این  
 که حکم از این  
 که حکم از این

کاین دلیل سادت شان بود  
 و آن بیل مودت شان بود  
 تو زبان رسول آشفته  
 کشتنش ره شفا گفته  
 دینی خاک پاک افتاد  
 علم را زیر خاک بنهاد

فکر

سبزه خاک تفت خون امام  
 نشسته خون او شدی ناکام  
 افکار

۹۸

نبود کار شریفه بخوار  
 کار بندست اگر تو یاد آری  
 غبت هست ای غوی بجه  
 گشت چون گشته این غریبی  
 محبت را که بود خون آگین  
 این زن بجا کبید از کین  
 بدش را تو دوست بیدار  
 بلکه او را طایفه بندار  
 زمین آک مسطی او بود  
 نشسته خون رختی او بود

در غسل نهام شفا گفته  
 خاک را کم گفته هیچ کس  
 بر زود ناسواب میجوئے  
 بامرت هست قول یونان  
 جوگی تن خاک مالیده  
 محمود هشت خاک بستانی  
 سود ازین خاک نیست با تو  
 ای گرفتار علت عمر  
 نیست از شرع و غیر آگاه  
 مرقد پاک موسی کاظم  
 گفته این قول امام شما  
 جد موسی بن جعفر است حسین  
 کیست او کیست شهید  
 تربت پاک او شفا باشد  
 خاک درگاه او ست ای ابرار  
 هست هر جا بپند قبر شهید  
 بر فراز دار هم سالار  
 از کرد و گورد لنگلنج مثل  
 با چنین هر کجا که مقبره است  
 تو ز خاک حسین بزار  
 گه قطب جی روی و جلا  
 با حسین شهید نشد جگر  
 که جهاد ید و دشمنی باقیست  
 خاضل مذہب تیغ شیخ شهاب  
 اینکه بول رسول را خوردند

شبهه نیست چون خدا گفته  
 از عاقیر فضل مگر  
 قونی در شراب میجوئے  
 نیست تصدیق حرف ایمان  
 روی ناشسته سوی زوید  
 کشته خوانی و کیمیا دانی  
 این چه سودست خاک بر سر تو  
 به که ما را اگر حال را بخور  
 میکنی نظم هر چه میجوئے  
 هست تر باقی اکبرای ناظم  
 هست بیجا در کلام شما  
 در شرف زو فز و ترست حسین  
 پاره پاره رسول خدا  
 عجب از خاک او چرا باشد  
 در دسرای دهر را مندل  
 چه کرامات شان گشته پدید  
 میشود مجمع صفار و کبار  
 هر یکی مبتلای طول امل  
 اشیان گاه چند و شبیره است  
 هر سمر خاک رو ب گهر زار  
 گاه اذر چهل چراغانی  
 بغض و کین شاست تا چقدر  
 خاک گردید و دشمنی باقیست  
 نقل کرده ز جمعی از اصحاب  
 هم بر از و قتل را خوردند



تو که با این حرب داشته  
پسش یخت خون پاک حسین  
او تلف کرد و خوش از گینه

نشسته خون مرتضی شد  
از نم میکنیم شین و شین  
مانگه داشتیم در سینه

قال الماتن

رض ماخولیا ی خام آرد

سید دیوانگی بام آرد

قال الخلیل

نصب پرداغ سر سام ست

انصب شت را بد انجام ست

قال المبطل

تاجی خارجی که بد قوم اند  
هر چه گوی ایشان این برد  
ز آنکه اینها و شیعیان شرار  
مبغض مفرط اندان هر دو  
مبغض مفرط و محبت چنین  
نیست شنه را ایشان سر و کار  
نیست شیعی نه شاه یوخی ست  
است بیشی کمی زودیش دور  
مؤمنان را نه میکند تکفیر

نزد شنه نیز و جب اللوم اند  
چشم مار و شست باز بگو  
همه جویند با فرد بیکار  
جب با فراط شد بد هب تو  
بهاکت رسد روز پسین  
دوست آل عباس است آوار  
چشم بد دور بو غفر سنی  
بر ره اوسط ست شنه مامور  
کافر از نایم کند تو قیر

بگویند که اینها را از شیعیان

يقول الحق

من نشانت دهم ز صل نجر  
در صواعق تو هم توانی دید  
باز فرمود در تو هست شل  
دشمن را و چو گشت قوم هود  
شد محب قوم عیسوی او را  
در سخا میکه از بر اش نمود  
در خود من دو کس شوند تبا

بطریقیکه گفته ابن حجر  
گفت حیدر زانی للیبید  
مثل عیسی تو نیز داری مثل  
انقرای مادرش بنمود  
تا رساندش بمثل اعلا  
بعد از آن مرتضی خودش فرود  
یکی از فرط دوستی گزاه

۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم  
این دعا را در هر روز بخوان  
عیسوی چنین غلو دارم  
که بشمار افتد ای پندار  
مرتضی را خداوند میسار  
مانگویم آنچه در دوی نیست  
هر چه گویم با حسن و ایم  
از کتب تو گسسته دارم

این دعا را در هر روز بخوان  
عیسوی چنین غلو دارم  
که بشمار افتد ای پندار  
مرتضی را خداوند میسار  
مانگویم آنچه در دوی نیست  
هر چه گویم با حسن و ایم  
از کتب تو گسسته دارم



مومنان را نمیکند تکفیر

اما فزانه نمیکند تو قیر

اقول

گر چنین است حل این سلطان  
پس بود نزد حضرت عثمان  
کرد اگر صحابه را سختگیر  
خویش دو قوم امید را تو قیر

قال الماتن

با تو گویم اگر یقین دار  
خیر خواه رسول الهال دیند  
دوستان را شمرده دشمن  
در خور سرزنش نوی یابی

قال الخلیل

غول بودند این بزرگانست  
حسب شان ببت چشم امانت

قال المبطل

خضر بودند آن همه اصحاب  
در میون این چنین رنما فرمود  
که ابو بکر پاک گوشش نیست  
دل من هست بگمان عثمان  
پس هر آنکس که چشم و گوش نبی  
چون بود غول های غلول شعار  
سندش از کتاب خود دریا  
گفت پیغمبر خدایه فرمود  
هم مرا بجای چشمش خوش نیست  
کرد پیش حسن رسول بیان  
یاد دل را زوار مصطفویست  
پنبه چهل گوش خویش برار

يقول الحق

بر حدیثی بنائی مذہب نیست  
آنچه ثابت شد از لای عقل  
خبری گر خلاف آن آید  
لا نک مثل ما بنی قسرا  
پیش ازین خود پر کرده اغر  
داشتی چون گمان شیر بیان  
بر گشتی از آن بسبع فرار  
چون در خشید مهر کو گشت  
گشت محکم هم از تو اثر نقل  
دست شستن ز حق نمی شاید  
هاد ما فی بنائهم مصرا  
بین شیخین باشد منکر  
بوده قائل و لیری شان  
گفتی این عذر بود یک با

چونکه چنین خدا بر زبانت  
ست سوال چشم سرزنش تو  
بست سر کرده از دست بیچی  
آشود بر سوال  
عذر از قننه و سعادست  
خوف از پیش سعادست  
هم بابت آن بود عذر آن  
از چنین خلق عزت آنراست  
تو خبر تا نامر نیویست  
خبر این حکام

۱۰۱

بست معلوم ذکر آید گر  
نیست اینجا میون پیش نظر

قال الخلیل  
این همه بوده اند بوالهوسان  
عاشق صادق رسول زمین  
بود ایم خیر ادیس زن

قال المبطل  
انقدر عشق داشتند صاحب  
که دل و چشم و گوش گشت نمای

فایده این کلام  
قال الحق  
آنکه می بیند از این  
جان نمی بیند از این  
وان عثمان بنی منزله  
العقاد انحنی من الخلق  
سبیل  
راغب اصفهانی  
تفسیر این کلام  
بزرگوار

چشمہا دو تختہ برہوے  
گر دل چشم گوشت نہ بکا

ہر کئی ابود سوال و جواب  
ول نداد و نہ گوش داد کے

نشیدی که مال و جان دادند

مهر گشتند و ختران دادند

داون مال گفتم ای جابل

گفتش بہل و دادش مشکل

آنچه تو گفته بود و عوس  
 حکم شد ادا لازمی چند  
 بود این بسکه سخت مرحله  
 نیز ششغین جوش هم سخنی  
 ترک شد ما از غم در می  
 عاقبت چند شب برین بگذشت  
 پس چنان مال کرده اند شاعر  
 کز غم صرف کردن غازی  
 اگر چه بر وفق رای پاک علی  
 بر نفوس نفیس مایه و روان  
 اینچنین نجل سرداران محبست  
 بیگر فتم که مال هم دادند  
 آنچه دادند زان چه نقصان شد  
 این حکومت نکرد شاد و ترا  
 ماند جان بسکه داده بودند ترا  
 که بر میان ره فرار گرفت  
 دسه روز و شب گریزان بود  
 و در مارک نوشته اینکه رسول

پس فریاد پریش خود طلبید  
 که بود پریش کیان نشیند  
 گفت برهان خویش می ترسم  
 که بساوا کشند چون برسم  
 همچنین بوده است حال عمر  
 و ز علی آنچه رفت یاد آور  
 که رسول که می پاید پرست  
 نامه بهر اهل مکّه نوشت  
 که در آنجا دردم بنارت و بج  
 که درم سوره بر آت و بج

1-4

با پوکر ادلا داد  
 جانب بکیان فرستادش  
 شد روان و هنوز در راه بود  
 کلان طرف پیشیل کرد و درود  
 یعنی این نامه را از دست  
 مطلب بگوید ز بد بختان  
 خود برباید و کسی ز دست  
 بر نیاید ز غیب کار و دست  
 مستطی این خبر بید گفت  
 دمی را بیدر بیدر گفت

[illegible]

میرزا محمد باقر  
ابن میرزا حسن  
بن میرزا علی  
بن میرزا حسن  
بن میرزا علی  
بن میرزا حسن  
بن میرزا علی  
بن میرزا حسن

حکم کردمش که نامه را برسان  
مجلس سوی که رفت سله  
کیان دشمنان او بودند  
ز آنکه پیوسته در قبال شان  
قتل او مدامی ایشان بود  
عیش او غایب سینه شان  
فکر قتلش مدام در دل شان  
باز هم مرار ماز سله  
نامه نمی بود نفخه ارسور  
همه از مرد و زن خروشیند  
آن یکی خشکی نظر میکرد  
دین و دگر بر جدال آماده  
بر سراد هجوم مردم بود  
خو جها هجوم موج می آمد  
خبر علی نفس که شاری بود  
از عمر اعلی بس فرست  
پیش ازین هم گذشت خد خبر  
جهاد از وی انحراف نمود  
قول و فعلش دلیل ما باشد  
صبر بوده اند سله  
بهر تالیف این مصاهرست

قرنی ندید حضرت را  
از عشق حاضرین کا  
نیت عشقه فزون عشق

قوم را از عذاب حق ترسان  
باناب که یکد رفت سله  
دشمن جسم و جان او بودند  
کشته بودست هم و حال شان  
فتنهای رضای ایشان بود  
باد و گش بهار سینه شان  
فکر خوش مدام محفل شان  
پیش ایشان تمام خواند سله  
که بپا کرد شور و ز نشور  
کرد او شل نخان خوشیدند  
بوی احشام کین نظر میکرد  
سر راه قبال استاده  
گوینا بحد در تلاطم بود  
شل سبیلی ز اوج می آمد  
کار او جمله جان شاری بود  
کاین سافت ز فزونیست  
کرنجی جان دریغ داشت عمر  
زربان نیز اعتراف نمود  
بس بقولت چه اعتنا باشد  
صهرزی مهر بوده اند سله  
از چه رو باعث مفاخرست

مال و جان هم فدا نکرد صلا  
کی بود بر تری نفاق شعار  
بر سخا چه میدی اجلال

\* عاشق صادق سکن  
بودند اگر ارجس  
میتود عشق چنین بیان  
میرود عشق بود و سلمان  
عشق ایشان اگر بود صادق  
عشق اصحاب اگر صادق  
نقوی الحق  
فضل برادرس  
کردی از یونون انجیبست  
نویزه فیهید کلام

۱۰۳

بلکنی رد و بوفی رای غیل  
شده عاشق جهان اولیست  
که در پیش چرخ انجمن  
دار غایب که با خبر باشد  
باز عاقل که بی مهر باشد  
عمر در عشق او اضافی نیست  
عشق سلمان پراسانی نیست  
ما بو گفته ایم چندی با  
خود و هم کرده بیان اقرار

خون فروزانک زانک زانک  
خون فروزانک زانک زانک  
خون فروزانک زانک زانک  
خون فروزانک زانک زانک

۱۰۴  
ساکت ملک و گشتند  
که بیانی نشد مقبولست  
گرچه نقد بیم هر بیخوشست  
نورانی از کذب پرورده  
نه خجالت کشی ز دور و نزدیک  
که بود آفتاب جلوه نما  
شب بگوئی که روز نیست بجای  
که بیان کرد دین اظهار را  
این نشتر خالص بود و جد را

کرمها به ثلثه از مرا و  
در خصوص ثلثه بود سلام  
و ذکر شیخین بوده و عثمان

پس چرایی گفتی عیث فریاد  
سجده مانیت در محابه تمام  
نه بلال و ابو ذر و سلمان

قال الخليل

از خدا تنگ و عار نیست ترا	فرق در نور و مار نیست ترا
---------------------------	---------------------------

قال المفضل

از خدا عار بابت کردن  
از تنگتر کشیده کردن  
قائب از ماضی رفع ایشانست  
تو قریب و بعد کیست

يقول الحق

<p>تو نه خود غائبی نه حاضر          هر حاضر معائبه است          بعد ازین اینقدر مقام کن</p>	<p>بر احادیث خود نه ماطر          فضل از بهر غائب آمده است          پس حکم کن خطاب مکن</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------

الحظير

و براه بنی که بود بگو  
تو خود غور کن برای خدا

ما المبطر

بودند خیر خواه رسول  
 چو گوشش تو داد گوشش داد  
 عیان کرد دین اطهر را  
 از اعدا با انتقام آمد  
 طریقی نبی که کرد ثبات  
 باز دلج کرد خیر و وفا  
 که گردید عزت اصحاب  
 سع و دین را که انتقامی داد  
 مست این طرف تا که باین حرف

همه بودند سر بر راه رسول  
 بر طریقی نبی که کرد جهاد  
 که بیان کرد دین اطهر را  
 که باعدا بالتیام آمد  
 بتقیه که کرد صوم صلوة  
 که نشان پیش شد یکتا  
 از که گردید ذلت اصحاب  
 از که بر رفت انتقام بیاد  
 نیز نم باز هم نه بر کس رفت

و هله قرآن فانه ياد ترا  
 شدي انشالله خداي اسلام  
 غلغا، يخبز دین بود نه  
 سوی جیدر رجوع میکرد نه  
 گفت بوبکر خود کنی هر چند  
 بوده ام با محمد مختار  
 آید این کار از علی و سلمه  
 مگر چه بر قول خود قرار داشت  
 در فداک خود روایتی آورده  
 لیک هرگاه شعل افتادی  
 گفت لولا علی عمر اکثر  
 مثل این قول گفته عثمان هم  
 او یانهانکه دگاه رجوع  
 که زاعدا با تمام آمد  
 شاه دلدل سوار او باشد  
 بر طریق نبی که گرد نبات  
 رده اکل از حدیث و کتاب  
 که باز و ارج کرد خیر و وفا  
 در علی بود این صفات ایمر  
 آمد از خانه مادر بنی مصر  
 مرتضی بند داده سود نداد  
 فتح خود یافت لیک با از از  
 غارت و نه بختل عام نکرد  
 بر زبانست عجب کلام آمد  
 باز گفتی نسبت زنیها

من حسن هست چون مادر ترا  
 دین و نعت کمال یافت تمام  
 غافل از طرز و طور دین بودند  
 وقت شکل خضوع میکرد نه  
 رفته ام در مقام پست و بلند  
 لیک باشد حدیث زود شوار  
 این کلام و لیستای بدله  
 با علی وقت غصب کردند  
 که علی را ز پیش کوشش ننورد  
 رو بان باب علم بنهادی  
 گر نبودی شادی پاک اکثر  
 مشکل افتاد چون بر ایشان ام  
 نیست سوی گذر شاه رجوع  
 از علی انتظام تمام آمد  
 صاحب ذوالفقار او باشد  
 مرتضی مرتضی برو صلوات  
 شد عیان با که رده اسحاب  
 با وجودیکه دید جور و جفا  
 نسبت عائشه چه دید و چه کرد  
 قتل اولاد کرد جنگ بصهر  
 کرد پس دفع شر از عباد  
 بابرادر وطن رساندش باز  
 هیچ امری جز ایستام نکرد  
 که با عدا بالتسایم آمد  
 که ایشان پیش شد جنگ و جفا

بود جنگ و انبیا هم  
 خدا سپید از نیست  
 بر علی برادر نبی نیست  
 سبکی برادر ابابکر نیست  
 چیست مقصود تو از این نیست  
 خواستی از نفاع خود نیست  
 است التماس ایشان نیست  
 چه کند خود بگو نواهی بی جنگ  
 کرد او است یا سرباز  
 هیچ چنان بزرگان نمودنجا

۱۰۵

عائشه از زنان نبوت  
 یا خود از دشمنان نبوت  
 دشمنان نبوت نبوت  
 درستی بود یا عداوت نبوت  
 در نیقه که رده تو سخن  
 پیش ازین گفته ایم یا بدین  
 فکله  
 که باز و ارج کرد خیر و وفا  
 کوز

داشت مجلس کرد بستان  
مهر کرد اندران راه نما  
کار فرمود باقی  
ظلم بر ظلم و زور بر زور  
نفس شان ظلم کرد بغیر نما  
فوقه

سید و دین را که استقامتی داد  
از که گرفت استقامت بسیار

104

۱۲۱  
 گفتہ خود نمود رہن عمار  
 گفتہ پیش را بیا و بیار  
 کان علی دے امام  
 درو عالم نظام کام  
 بازگوئی کز نظامی نیست  
 نفع را از وی از نظامی نیست  
 بعد در عہد اول دہانے  
 چہنیں در زمان غمانے  
 نظام شریعت نبوکے  
 بود بروقی رای ترمو  
 \*

قصه نوگرنای شیخینست  
شاهان بود چون زیا خورشید  
پس با ولاد خود و ناکردند  
وزر عثمان نشان دهمی ای مرد  
پس ز صد یقه این صد ابشنو

قل

پس چه مر از به ایست خیر است  
خیرشان نبرد خزان خویش  
نه با ولد مصطفی کردند  
که باز و لاج مهربانی کرد  
قتل الله نعمت لا بشنو

از که کردید عزت اصحاب	از که کردید ذلت اصحاب
-----------------------	-----------------------

۲۴۱

از علی بود و عزت اصحاب  
یکی از صاحبان بنفیس بر  
پس عمر کرد دست ظلم دراز  
شک اگر داری ای شراب پر  
مال عثمان چه گوئی هربار  
نابعد که جله رنجیدند  
آب بسند نشد عثمان  
ساتی کوثر اندران حالش  
عدل از آب گرچه آبی بود  
در جزای علی عرش جناب  
از ملته خلاف عزت شد  
فرارش بود در زمان بنی  
از مقام خودش فرو گشت  
آنکه مولای خویش خواند او را  
فرش که پیشین باری بود  
و بتذلیل شان قدم گذاشت  
که بدی را بدی جزا باشد

از عمر بود و ذلت اصحاب  
بود مصروف طاعت و ادر  
زاد تا زیانه توئی نماز  
پس حجب الجوامع بن خبرست  
که چه کرده بیوزر و عسار  
بیسر او تمام شوریدند  
به علی گشت لطیفی آلان  
چند شک آب کردار سالش  
کرد اعزاز چون صحابی بود  
که هم از اکل بود و هم صحاب  
کسر شان و زوال دولت شد  
بعد از و شد بگونه بی ادبی  
روی مردم ز سوی و گشت  
در رمایای خود نشانده او را  
ماند باقی و گرنه خواری بود  
سیک شد انتقام خود با او  
بچنین گفته خدا یا باشد



غایتش اینک چون خلیفه عمر  
مردم اردو ز زبان او  
گر کسی دزد را زند گردن  
لیک این انتظام شرعی نیست  
عدل و حکم سیاست حیدر  
مردمانیکه شور و شر دارند  
پس اگر انتظام برهم شد  
که نظام و بسخت دست عمر  
باز عثمان چو حکمران گردید  
از علی هم توقع ایشان  
بر نیاید چو آرزوی شان  
این نه دانی ز دستها باد  
تا نباشد ظهور مهدی دین  
غلمت غلم عالمان برود  
رتق و فتق امام استبان  
بلکه پیش چنان شود شکل  
حق ازین فتنه با چنان رسید  
بسکه عاجز شده ز دفع فساد  
تا یکی را یکی امام کنند  
پس اگر کردگار مجبورست

بود سخت و درشت مثل حجر  
خوف کردند در زمان او  
امن باشد کجوه و برزن  
این نسق بر نظام شرعی نیست  
بود بروقی شرع پیغمبر  
از شریعت کجا حذر دارند  
سبب این لیام برهم شد  
شده بود دعادی و خوگر  
بر بدان نیز مهربان گردید  
بود اعزاز و نعمت جهان  
فتنه ناشد ز مای و هو شان  
در بر و بجز شد ظهور و  
نزد و فتنه زمان و زمین  
امن کامل دران زمان بشود  
کار کسی غیر حجت جان نیست  
کز خدا هم منی شود حاصل  
که ز نصب خلیفه دست کشید  
ملک خود را بدست مردم داد  
بهریق خود انتظام کند  
مرضی بنده هست و معذور است

### قوله

هست این حرف که با این حرف  
میزنم باز هم نه بر کس حرف

### اقول

بچنین طعنه با سعادی زد  
بعده سنیان دیگر هم  
در دعای دست و پا معاویہ زد  
طعنه میزدند الا کم

بهریق حکایت آوردند  
از تواسب روایت آوردند  
حلیه چو باین که این را مانی بود  
و هم ز تنفیس او روان بود  
با یکی گفت و دیگری فرمود  
کاین سخن گفتند ز بیاد بود  
او لا گفت کاین نه چنین است  
بچشم نقل کاین نیست  
وزین در زمانای تفسیر  
بکین بر تو نیز پند د

### ۱۰۷

دیده کس نقل این سخن کرده  
نقل نه نقل این سخن کرده  
باین بیدارست فتنه اعش  
نوک آهن تر از خنجر آرد  
بزنند حرف دلگوی ای حرف  
بزنم باز هم نه بر کس حرف  
بزنم حرف نیست آخر بخت  
بزن طعن این فتنه خاموشیت

آنچه بود نزد دشمن در خواست  
 خانوان رسول گرد تباه  
 کارشان بعلیه بر حیل بودست  
 همه را پیشه غل بودست  
 قال القائل  
 دشمنان یزدادند گزاف  
 جف حضرت چرا کرد چرا  
 داشت بادشمن افراط چرا  
 اینقدر کردار تباط چرا  
 دستان بوده اندشان بیکجا

۱۰۸

دشمنان اند شیعین  
 طلبیدند حبله سلم  
 پشت دادند وقت جنگ  
 خاں عباس بود حسین  
 کرد آخرت با حسین  
 در حق شیعه طرد و مرید  
 رخصت ما گفت زینب  
 حال باشد که دشمن درخواه  
 خاندان نبی که کرد تباه

مت

یاد آمد حکایتی مجمل  
 سه کس اندر صلوة استخوان  
 گفت ز اینها یکی بیان نماز  
 دیگری در نماز سنش کرد  
 سوین در نماز گفت ز نماز  
 تو این نماز ما عرقانی  
 که زنی حرف لاف و غف  
 همچو از دشمن در هیچ اوجوست  
 هست غیبت که بالعموم حرام  
 و انگهی آنچه افزا باشد  
 فوله  
 گر پیشه و گشته مثل مثل  
 لب بند کرد کریم بکشد و ند  
 سخنی بر خلاف شان نماز  
 گفت خاموشی در نماز ایرد  
 من نگفتم سخن بیان نماز  
 با این بیوقوف میمانی  
 باز گویی نمیزنم حرف  
 می تراود ز طرف هر چه در دست  
 سیما غیبت امام همام  
 که برد سخت ناروا باشد  
 هست این طرف که این حرف

اقول

مصرنی نیست هر لفظ حرف | یک پیانه زیم چه حرف

فوله

ظرف تو چونکه تنگ تر آمد | زان رون جوش تا بسر آمد

اقول

کار مظلوم هست جوش و خروش  
 مگر آن که لیکه حبله گرسست  
 شور بهر زبیر گبه سنگنه  
 از پی طلحه غم خور کاهی  
 گبه سستانی تو شاه شمر را  
 ذکر مذبح نمیتواند کنی  
 صاحب درد مال وی اند  
 ظالمان ناله کنی گشت خموش  
 زبیر لب خنده است چشم تر  
 بهر بیفته گاه جوشش زنی  
 گبه گشته بهر اشعری آبی  
 انگنی یاد فاذ زهر را  
 گاه لب خبر طبعنه دا انگنی  
 سیرال گرسنه کی داند

قال الخلیل

پیر چیل بود دست کار کرا  
این همه کار است عار دار

پیر دغل بود دست کار کرا  
کار خود را بغیر بار دار

### يقول الحق

گر بگویم که برین منوان  
در نه خالق نکردی اورا خلق  
هر جوابی که هست در این باب  
مصطفی علت وجود جهان  
خلق او بود خلق ربانے  
رحمت حق چه پرستی و معشش  
مصطفی هم ز رحمت بسیار  
کر بشیخین کرده هم ایف  
شرع بر ظاهر است ای مکار  
بزرگان یار رسول می گفتند  
ظاهر عجز و نیاز می کردند  
بیشتر موجب بدی میشد  
هدران بود و حشت کفار  
نام اسلام از جهان میرفت  
لاجرم از خودش نکر و جدا  
انچه هم بعد مصطفی کردند  
که از ایشان وقوع غصب نشد  
کس نبرد آتش بهدر رسول  
پیش از جرم انتقامی نیست  
در جدای می نمود اینهارا  
و جانشین لیل میگشتند  
و در هم کرده بود در آفر

بست شیطان ز جمله نیکان  
یا نه می ساخت مختلط با خلق  
از سوال تو نیز هست جواب  
رحمتی بود بهر عالمیان  
ادبش حسب وحی قرآنی  
وسعت کل شی بود مفتش  
بهر کار فرموده استغفار  
نه شرف حاصلست فی تشریف  
محتسب درون خانه چه کار  
بخلق فضول می گفتند  
روزه و هم نماز میکرد  
مکس خلق محمدی میشد  
سند باب هدایت کفار  
محنت و سعی را بکان میرفت  
بود و اتم تو کلاش بخدا  
در حیات نبی کجا کردند  
هم بر بنیان ظهور نصب شد  
پیر در خانه علی و بتو  
را ندن قوم را معافیست  
ضرر می هم نفوذ اینهارا  
بعد نوشتن چیل میگشتند  
لیک از اثر شد عا بر

حقیقت بود و اینک باستان  
حاج از مدح هم آمد و  
یکس قول او نبول نکرد  
حکم برداری رسول نکرد  
نیز بر رسول بود حکم  
آخر انجام او شنیدی ای هم  
مصطفی طرد کرده بود او را  
باز عثمان طلب نمود او را  
بود از در گذر خدا طرد و  
را ندن مصطفی نداشت سود

۱۰۹

را که از عقل خود جدا باشند  
تایید را نه خدا باشند  
با همیم ایم آینه زد  
از نظر بدست نه پیر  
مصطفی را نه پیر  
لم یکنی نقدا لمن سئله العار  
گر نبی دور کردی ایشان را  
حقی بخرشان شدی ایشان را  
اینها چون زنده بپیدا  
گذره گشتیم هم خودیم

قائل بخود  
نی از ایشان  
الان نبی نو  
در زمانه

ایمانت  
ست حق

زند و نوحه حال او می شنیدند  
جنگ او نیز جنگ بی نیست  
پس در قاتلش چاره بود  
ناصر و خاندانش چاره بود

دوشمنان بودند اندیشان بکلی  
افق از غنای

میں دیکھنے سے اس کا  
ہمکنی تا فیہ بحر جیسا

١١٠  
قال الخليل  
الساجدة

بنده ملک و مال  
قال المبتطل  
جاه را بیچم من غالب بود  
سول غالب بود

حب دین را  
خود را بعبادت خلیفه اول  
گفته بود که گفت این افضل  
بیعت ازین است که کنید  
یعنی ولی امام را کنید

خضر را خود از کجا طلبیم  
گر طیب از مریض دور شود  
ز خدگی از برشش دشوار است  
لاجرم مصطفی نوازش کرد  
او بخرمادی سبیل نبود  
آری اگر ظاهری بود  
نشیدی که باده خورد عمر  
آن زمان بادی اختلاط انداخت  
گر نمیکرد توبه آن مردود  
دستاش ز مخشری گفته  
تو دلیکن بدق دنیا بود  
تو چه دانی مصالح دین را  
که اگر بوده اند ما مقبول  
آن نه و را ب مصطفیست پس  
نشیدی که دوستان خدا  
ابن الحکم که تبر و استغیست  
بود اگرچه ز مال مرد علی  
آمد و رفت او گوارا کرد  
همه را با جهان بیاید ساخت  
بعضی از شیعیان مرتضوی  
لیک آنها شدند شیعه بنام  
کوفیان نیز بودند  
مانی روح حال عباس است  
این بنا خال مومنین گشت  
با این جرم کی خوشیم ازو

از ذکر این در و راد و اطلبهم  
یا ز بیار خود نفور شو و  
نبض و قاروره جلد بیکارست  
باب و نیک جبه سازش کرد  
که بر افعال شان کسبیل نمود  
بر همین هیچ حکم فرمود  
تصدیرش نمود خیر بشر  
در جهان حال ارتباط داشت  
حد شرعی برای او شده بود  
تازه گل در سبج بشکفته  
کاین چنین در هوای مهتاب  
که با لقصن کرده این را  
پس چرا اختط کرده رسول  
نه در محاب مصطفی است و بس  
و دشمنان را نمیدهند ایذا  
و دشمن و قاتل ولی خداست  
از بلد نفی او نکرد علی  
کرد جهان و سم دارا کرد  
با سنین مردمان بیدارست  
نیز گمراه بوده اند و غوسه  
شیعه کی میشود عدد امام  
تعالی از صدق و از صفا بودند  
لعن بر عمر خال عباس است  
خال عباس کرده اش بر پشت  
ما تعصب نمی کشیم از و

چون چنین حال شان بجا باشد  
خوابش مال و زر بود او را  
زان سبب رو و سوز و خطا  
با هم این نه کم مال بیافت

خوابش مال و زر کجا باشد  
که بی خوابش کرد جنگ بجا  
قل گشتند اکثری اصحاب  
با و صدانهرام رو برافت

بقول الحق

هفت بیت است و هر یکی با  
روح بود و دم آل سبب  
خواجہ آورده است است نجر  
میشود واضح از سیاق کلام  
حذف اسناد کرده است از آن  
متن تجرید متن مختصر است  
نیست پوشیده بر اولی الا فها  
کز حدیثی خلاف مذہبش  
نقل از راویان خود نمکنند  
خواجہ گر نقل اینچنین میکرد  
ریختی از فریب طبع جدید  
تا کنی ثابت از فریب و مکر  
مقرر گشته این روز بهان  
بگرا بطل باطل ای جاہل  
تو شبی را نگاه کن در شرع  
الغرض اصل این خبر ز شاکست  
هر که از مار و نمیش کرد  
جای الزام نرود هر عاقل  
در بگیرم که این حدیث یکتاست  
این ز بود بکر استقال نبود

کز جهنم برای کذا است  
باز دعوی حب و حق طلب  
لیک مقصود است نقل غیر  
کاین دلیل است از ره الزام  
که عیانتر از احتیاج بیان  
در سامان طول بیشتر است  
که بود این طریقه الزام  
مجت از نه بهر مطلب خویش  
و رکنند از برای رو نمکنند  
روحان بر مخالفین میکرد  
نقل این قول کردی از تجرید  
دور و زید حضرت بود بکر  
کاین سخن از خلیفه گشت عیان  
تا کنی علم این خبر حاصل  
کرده اقرار این حدیث نه جرح  
پس چرا امتساب آن سوی است  
از مخالف حکایتش کرده  
است منقول عنه فی ما نقل  
باز هم قول تو نیا بر است  
فرغش غیر استمال نبود

حرف حق بود و نیز از حق  
خویش را که اهل مذہب تو  
بجای آنی که اهل مذہب تو  
اینچنین گفته اند مطلب تو  
مومن باز از خاک باران بود  
و از زبان استخوان باران بود  
تا باز که کبست و بین او  
راضی از استغنا که کردن او  
نیست این زهد و بار بار نیست  
از زار بیک اینی نیست  
کون و اعط بود برای لبیب  
سبب است هر که بوده حبیب  
ساعتی غم خورند و به نفسان  
فکر دنیا بکنند آن دم  
فکته بر با بکنند آن دم  
از خلاف ثلثه خلف  
که دم از عمر می زدند و فنا  
در حیات رسول با کچان  
کرد او بوده از چون کچان

افضل اور اتو سلفی از فیروز  
باز گوئی که گفت است بجز  
قول او بر خلاف گفته است  
می است بست و شاید جهت  
غزایل شکوک فاضل است  
سخنان گفته از فضیلت  
من بتفسیر سوره انسان  
کرده ام رد و قبح آن سخنان  
بقلم بنیاد آن حراف  
س ختم مثل بنیاد حراف

قال ابن الاثير  
فقيه الحنفية  
ما نقلني ابي  
عن ابن عباس  
عن النبي  
صلى الله عليه  
وسلم انه قال  
من غلبت عليه  
الغنى غلبت عليه  
الفاقة

۱۱۲  
کروانے دران نکلا ہی سن  
وزیری امام آری سن  
قول  
خواہش مال وزیر بود اور  
کر بی خویش کرد جنگ پیا  
۲ قول  
بیش ازین گفته بود باوشت  
پایان قول اعتقاوش نیست  
زاده مقبول با بنین علیست  
زیلاسی دروغی علیست

بر سر نفس او نماند کے  
تکب شان قیل فن او قلب  
جب زور در خمیر یو بکرت  
شد نمودار ہو شندی ازو  
چون زمرگ نبی سفید نوید  
این دویدن چه بود یا اللہ  
انچنان داشت ملک مال غریز  
با علی ہم نکرد شورائے  
الہیت اینطرف بگریہ وآہ  
در سقیفہ عجیب غوغا شد  
بور ہنگامہ ز فال و معال  
عراز پیش داشت ترویر کا  
گفت بودم ہنوز در تشویر  
کرد آغاز در سخن گفتن  
جبرش دست داد از بو بکر  
الغرض بود پیر باتدویر  
بود فاروق بچنین غفل  
ابتدای جسارت ازومی بود  
قدیم پیشتر ز محمد  
حق زہرا گرفت سیر شد  
زادہ اورا ہنوز بیندار

غسل اور از غدا هم نفسی  
گشت هر دو تا و ایان سلب  
که در اخلافتش مکرست  
بود صل سقیفه بندی از و  
با عمر جانب سقیفه دو بد  
طی آب سستگه نبشت راه  
که بنی رانه کرد هم تجصیر  
که از و داشت خوف عوا  
آن طرف یار غار طالب جاه  
گوئیار سخیز بر پا شد  
سعد بجای ره شد دران مال  
پیش خود کرده بود تدبیری  
که ابو بکر گشت مو که گبیر  
گفت چیز که بود در دل من  
که چنان برو ز سبق در مکر  
از عمر هم گذشت در نزویر  
کاسه لیس خلیفه اول  
انتهای خسارت از وی بود  
طمعش بود بیشتر ز همه  
خس قدری گرفت و نشد  
تواز و حرم بیشتر و ار

قولہ

خود بطعن خلیفہ اول	گفتہ تو کہ گفت ان
انگفتیم مرکز شرف	گفتہ است بسیر مشعل

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ أَتَنكَلُونَ

این کلام خفیت بلکه بطل  
 پس شدی خود با نین  
 نیزنی طعن برامیر و ب  
 جنگ بر چه با حادیه کرد  
 گر چنین است هر چه باد نبی  
 و ده که ز به علی ملافی نیست  
 مگر نبود است این و ما مقبول  
 پس چرا مح او رسول نو  
 هر علی را خلیفه میکردند  
 زانکه او خضر رهنما می شد  
 همچنین در روایت از عمر است  
 در و لشربت باه پنداری  
 طلب حق خود طمع نبود  
 چون فرض دفع با نین باشد  
 طلب کرد بوسف نیز  
 و رگویی که او این بود است  
 صرف بر خود نکرد بیت المال  
 با خلافت که بود از هم و  
 اینقدر نیز گرفتار باشد  
 پس چرا طعن بر سوم تر نشد  
 طعن بر این بود قحطه بزن  
 ساخت مرگ رسول اکا لعید  
 مگر تو بسکه ناراست هنوز  
 حرص و نیای جیفه حبس بود  
 حب دنیا سر خطا هست

بست ترض بر علی و س  
 ای بر حال تو ز کفر بر  
 که چرا که حق خویش طلب  
 خواستش ال بود و چه برود  
 بست از بهر مال و زر بللی  
 جنگ باز به هم شافی نیست  
 یا ز بر گفته خدا و رسول  
 قائل فاسطین چه افسر بود  
 پی بسوی بهشت می برد  
 ربر و با و خدا می شد  
 او چه پیش تو غیر مغیرت  
 راه حق را تو باه پنداری  
 هیچ زان رفته در و مع بود  
 زان چرا ز بهر از زبان باشد  
 پس بر او هم طمع بکن تجویز  
 پس علی مال او همین بود  
 در همه عمر ماند بر یک مال  
 ماند کل مقصد و رم از او  
 طعن را بر این بنا باشد  
 چون تو خود گفته که بود در فتنه  
 بود حرصش چون و سال گز  
 مال حق بتول را بلعید  
 در گمان تو پارساست هنوز  
 هم خمیر خلیفه حبس بود  
 ز سر و دار ال قاکاست

بست از بهر مال و زر بللی  
 جنگ باز به هم شافی نیست  
 یا ز بر گفته خدا و رسول  
 قائل فاسطین چه افسر بود  
 پی بسوی بهشت می برد  
 ربر و با و خدا می شد  
 او چه پیش تو غیر مغیرت  
 راه حق را تو باه پنداری  
 هیچ زان رفته در و مع بود  
 زان چرا ز بهر از زبان باشد  
 پس بر او هم طمع بکن تجویز  
 پس علی مال او همین بود  
 در همه عمر ماند بر یک مال  
 ماند کل مقصد و رم از او  
 طعن را بر این بنا باشد  
 چون تو خود گفته که بود در فتنه  
 بود حرصش چون و سال گز  
 مال حق بتول را بلعید  
 در گمان تو پارساست هنوز  
 هم خمیر خلیفه حبس بود  
 ز سر و دار ال قاکاست

۱۱۳  
 سلب کبست از بهر مال و زر بللی  
 جنگ باز به هم شافی نیست  
 یا ز بر گفته خدا و رسول  
 قائل فاسطین چه افسر بود  
 پی بسوی بهشت می برد  
 ربر و با و خدا می شد  
 او چه پیش تو غیر مغیرت  
 راه حق را تو باه پنداری  
 هیچ زان رفته در و مع بود  
 زان چرا ز بهر از زبان باشد  
 پس بر او هم طمع بکن تجویز  
 پس علی مال او همین بود  
 در همه عمر ماند بر یک مال  
 ماند کل مقصد و رم از او  
 طعن را بر این بنا باشد  
 چون تو خود گفته که بود در فتنه  
 بود حرصش چون و سال گز  
 مال حق بتول را بلعید  
 در گمان تو پارساست هنوز  
 هم خمیر خلیفه حبس بود  
 ز سر و دار ال قاکاست

و از این  
 سلب کبست از بهر مال و زر بللی  
 جنگ باز به هم شافی نیست  
 یا ز بر گفته خدا و رسول  
 قائل فاسطین چه افسر بود  
 پی بسوی بهشت می برد  
 ربر و با و خدا می شد  
 او چه پیش تو غیر مغیرت  
 راه حق را تو باه پنداری  
 هیچ زان رفته در و مع بود  
 زان چرا ز بهر از زبان باشد  
 پس بر او هم طمع بکن تجویز  
 پس علی مال او همین بود  
 در همه عمر ماند بر یک مال  
 ماند کل مقصد و رم از او  
 طعن را بر این بنا باشد  
 چون تو خود گفته که بود در فتنه  
 بود حرصش چون و سال گز  
 مال حق بتول را بلعید  
 در گمان تو پارساست هنوز  
 هم خمیر خلیفه حبس بود  
 ز سر و دار ال قاکاست





زنان سبب برد و سوز و بخت

۱  
قتل گشتند اکثری اصحاب

پس بزن لعنه بر میسر هم  
در گجوی که در جهاد رسول  
پس گویم بچین حیدر  
بود آخره قاتل عتار  
فته باغیه که بود بگو  
آن گروه که با معاویه بود  
بر علی دست ظلم بکشادند  
خون آنها ملاح گشت و در  
وانکه در لشکر علی بود دست  
از جهاد و غزاسعادت یافت

قوله خدا تعالی

قتل گشتند اکثری اصحاب

بانی روز بر و هم اضراب  
نمیشود جویش خشم و غیظ تو کم  
هر دو سو قتلشان یافت  
دشت و قتل رو بسو و گر  
فته باغیه در آن بیکار  
شیعه انجباب یاکه عدو  
صحبتش بانی چه دارد سود  
در ره ابن هند جان داود  
نیست هرگز بگردن حیدر  
اگر او یاو علی بود دست  
وز خود شسته شده شهادت

با همه این نملک مال بیانت  
با دو صد انهم را رو بر نافت

اقول

فتح چون از پی امام شود  
نیست ایان مگر بنام ترا  
دوستی را و گر کنی چه بوس  
بغض هر کس که با علی دارد  
کاین حدیث از رسول مقبول  
چست بجز بغض اینکه مال نیاف  
سینان بنگرید از انصاف  
حب مرت بود ضروری دین

سومین اندیقت شاد کام شود  
که طرب شد از انهم ترا  
این شهادت دلیل بغض بوس  
بی گمان بغض بانی دارد  
تزد قوم تو نیز مقبولست  
با دو صد انهم را رو بر نافت  
کا ندرین حرف هست استخفاف  
نصب باشد چنین عداوت یکن

۱۱۵

فصل در طایب و عوام بود

این پهلوی و تو مقام بود  
در روز نزد حیدر مسند بود  
چون کلاه بگذران کمتر  
نویان از بس گشته بیان  
کرده اقرار این بو سیفان  
در علی حرم را بجای نیست  
تزد دشمن هم احتمالی نیست  
فمن کلمت طایب مال  
علیش وقت با بخت حال

نمونه ای از کتاب  
سلامت  
امین گشتند

کار دین شکست نهان نیست  
بدگمانی طریق ایمان نیست  
قال الخلیل  
نیست نمایان صاحب ایمان  
بدگمانی خدمت بیکان  
قال المبطل  
رعبان سخن بجا گفتی  
چو بجا بگو در دین سفتی  
بدگمانی خلاست با محاب  
زانکه بود در صاحب آداب

۱۱۶

فصله

برای اندکتر از این

بقول الحق

یوم نزلان که بر می باشد

سور و نذر قدر می باشد

که در آن نوحی از ملک آمد

دشت نمایان کمال حرم تنگ  
خمس از مصطفی طلب کردم  
از جای که شد بان مشهور  
طمع و حرص جیبائی کرد  
باز هم از رسول پیچ نیافت  
پست برانهم بحث جدا  
کرده باشی اگر تو سیر سیر  
گاه حرمان و گداز نیست بود  
انچه تو انخرام میگوئی  
در حقیقت نه انهمی بود  
صلح را هم علی نه رغبت شد  
از علی گشت خائف نلعون  
اولین حرب ضرب رو بر تافت  
پس هر بیت برای او شده بود  
تو ثنا خوان با نمایان بسته  
ضم ایامیان شقاوت نیست  
جنگ بار تقنی خطا باشد  
بهر لحن تو در رساله تو  
کز کلامت عیان شدای محزون  
در کائنات چو فتح و دستش داد  
بود نفس سول بر طبل  
پس غلط در کتب تم زده است  
از تو این زیر بهتر بود

قال المان

همه از روی بدگمانی نیست

انچه اندیشه نهانی نیست

قال المان

همه از روی بدگمانی نیست

انچه اندیشه نهانی نیست

که قتی بود و گشت طامع باز  
مصدی بر ذوی نسب کرده  
در سواش نکرده هیچ ظهور  
سیر بر عکس با رسائی کرد  
باد و صد یاس و چنبره و بر تافت  
تشنیدی که حرب هست بجای  
در زمان جهاد پیغمبر  
گاهه فتح و گاهی هزیمت بود  
راه ذم و ظلم میجوئی  
بلکه صلح و صلاح عامی بود  
بلکه خود این حرب طاعت شد  
کرد و رفع مصاحف نلعون  
که ز حیدر ره گزیر نیافت  
که غنیمت برای او شده بود  
که خود نیز زان میان بسته  
مدت نمایان ز شامت نیست  
حرب او حرب مصطفی باشد  
بهست کافی همین متاعه تو  
بود پیش معاویه بر حق  
تو باد میدهی مبارکباد  
که شدی از هر پیش خود نفل  
که علی مع الحق آمده است  
که اعتراض حق حیدر بود

قال المان

همه از روی بدگمانی نیست

انچه اندیشه نهانی نیست

قال المان

همه از روی بدگمانی نیست

انچه اندیشه نهانی نیست

فصله  
برای اندکتر از این  
بقول الحق  
یوم نزلان که بر می باشد  
سور و نذر قدر می باشد  
که در آن نوحی از ملک آمد  
سویب فتح از ملک آمد  
هر که دارد با اینجه ایمان  
دارد ایمان با یزدان

فخس باید که او کند تقسیم  
چنین است حکم در تنزیل  
از بای نبی در آن منزل  
لیک از چهره دینی شبنم  
بس کجا ماند بجز از ایمان  
یزدین کبر یافت زوال  
ماند عثمان که نیست بری  
خود بعهده نبی شده محروم  
رفت پیش رسول و کرد ظاهر  
بنی او را داد هیچ قلیل  
سلطنت چون بروستم شد  
بر خلاف رسول فرمان داد  
اگرچه بنحو آله ما ششم بود  
ماند محروم خود بعهده قدیم  
پس چنین حکم که روا باشد  
نمود لیکن هنوز ای نارس  
این جفا خطا که او کرده  
بر بیان را اگر رواست گناه  
که بود بروی از کائنات  
نیست این حکم با خود مانوس  
گر نمیداشت عز و قدر رسول  
این شرف بهر او نشد حاصل  
گر ترا شک بود پس از قرآن  
مقصود از بد چیست جنگ و جهاد  
مشورت بعد فتح کرده بود

سبب فرود آمدن خدا می گیریم  
سبب تقسیم هم علی الفصیل  
بلکه آن عزیز شد ماسل  
سهم قری ننگنده شد از بین  
که باین شرط بود در قرآن  
از برایش زبرد نیست بحال  
ز آن دو تا هم فرود جور و ستم  
شد بر او فضل با شمی معلوم  
کرد بفضل با شمی اقرار  
باین مطلب نکر و عدیل  
انچه اقرار داشت بر هم شد  
خمس فریقیه بحر و ان داد  
وز غنی بوده است ظالم بود  
بعد از آن کرده این تقسیم  
که علی الرغم مصطفی باشد  
سخن از اهل بر می آر  
نیست بری که حق مغفوره  
پسندند افضل از رسول الله  
در که خوف حبط و قطع و  
کاین عجب شد ترفی معکوس  
بود خود هم ز اهل بدر رسول  
که کند هر چه خواهد از اول  
فاستقم با کما امرت بخوان  
که ز شیخین این بیچ دست داد  
بهر بری شدن ندارد سود

[illegible]

فول ابلیس هم زردی کتاب  
ش قول نبی بود در باب  
بعد ازین هم منزله کو میس  
حرف دیگر نقص او میس  
فرض کردیم جلایل بدر  
بوده اند ایل فضل و غزیر  
بر علی فضل حبیب در شیخین  
آخر اندیست زایل بر و شیخین  
فضل بری اگر کم نیست  
کم از فضل این حدیثیم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

کتابخانه عمومی

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از احوال و مناقب آن بزرگواران آمده است و در آخر کتاب نیز در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام آمده است و این کتاب در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از احوال و مناقب آن بزرگواران آمده است و در آخر کتاب نیز در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام آمده است

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از احوال و مناقب آن بزرگواران آمده است و در آخر کتاب نیز در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام آمده است و این کتاب در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از احوال و مناقب آن بزرگواران آمده است و در آخر کتاب نیز در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام آمده است

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از احوال و مناقب آن بزرگواران آمده است و در آخر کتاب نیز در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام آمده است و این کتاب در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از احوال و مناقب آن بزرگواران آمده است و در آخر کتاب نیز در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام آمده است

هر که از در بر طرف باشد  
 کیست آنکس بنای نبیست  
 بیک قدم بر می آید و تفصیل  
 پس قدم بر او چو را کردند  
 گرا زین به کنیم قطع نظر  
 هر که با دیگران برابر شد  
 برضی بود از همه افضل  
 یک بن عقد را چو بستند  
 گرا زین بهم کنیم غنیمت  
 از خبر این قدر که معلوم است  
 دین حدیث از نبی است از نبیست  
 پس بخرج این تقدیم حبیبیت  
 الغرض بر ریت که گفتی تو  
 بدگمانی ما باین خلفا  
 اگر بدری و دود کمال فرود

بر که موصوف این منفات بود

رضی الله صیغه ماضی است  
 رفت به غیر از جهان خراب  
 کرد و بیس سالها طاعت  
 همچنین است قصه بلعام  
 هم عظم ز قلب سلب شده  
 آدمی بنمای شیطانت  
 حبیبیت حاصل ز بد و بلاش

بدریای ترا بر د شرف باشد  
 پس شایسته را شرف نیست  
 نیست جائز چو قول با تفصیل  
 کفر گز نیست پس خطا کردند  
 میتوان گفت بر طریق دیگر  
 او به عهد نبی برادر شد  
 اخ او شد محمد مرسل  
 بر مقام رسول بر بستند  
 باز موجود است راه و گرا  
 که تقدم بر آل مذموم است  
 مقل این حجر ز طه اینست  
 دین رجز خوانی و ترجم حبیبیت  
 سبب ذکر آن چه بود بگو  
 زائل از بد ریت نشد اصلا  
 آن بدی هست هم بحال که بود

و احلا شد بعیت رضوان

از کجا اینکه مالی را رضی است  
 شد از لیس از جوع بر غبار  
 باز رود و شد با سعادت  
 شد پس از گامی پیش نام  
 بعد از آن خود لبان کلبه  
 خوف بیم از برای نیست  
 تا نکرده نخر انجاش

در حق صادقین بر در جزا  
صدق مخصوص مومنین نبود  
اشقیان نیز صادقان باشند  
قید باید که امتیاز شود  
پس قرائیم قید اینجا نیز  
داری امید تا شود عثمان  
با وجودیکه او بنود اینجا  
از کتاب خود دلیل آری  
این مدانی که شرط رضوا هست  
ترک کن سررت مجاوله را  
پس درین آیه تا مل کن  
باش اگاه از روز کتاب  
بعد خدا و بعین سبب  
دستی هر که کرد گشت جهان  
در بهشت برین نباید راه  
و آنکه از دوستان عثمان بود  
که بلا شبه دشمن دینند  
لا جرم بهر حضرت عثمان  
هم یکش است از دم شیخین  
کمان دواستحق رضوا شد  
بنوان در دوازده داده

ہر کہ موصوف این صفات بود

خاص گر بھیشان نجات ہو

رضی الله عنه است خدا  
تام از بهر ایل دین بود  
سختی رضا چنان باشند  
از چنین نوم اخراج شود  
تا شود از لکته هم تمیز  
و نعل سلک سعیت رضوان  
هم نمی رفت بر رضای خدا  
حجت از بهر خصم پنداری  
در مقام دگر در قرآن چیست  
حفظ کن سورت محاد که را  
چیت مفهوم آن تعقل کن  
چیت فحوی الخطا و خطا  
چه پسر چه برادر و چه پدر  
که نه رضوان گذشت بزم یار  
که بود شرط آن رضای اله  
سر بر قوم و خویش مروان بود  
همه بدخواه آل بس اند  
نیست رضوان در ضد خود  
قول بالفصل نیست نیامین  
یا بخت بنی عثمانند  
نازه تیر سه جلوانانده

خاصہ بہرہ و نجات ہو

پس برایت چسان نجات

که ازین راه برای  
که عین باطل صفات  
این صفات از برای صید بود  
تو باد بگلانی ای مرد و  
پس خصوصاً که گفته اینجا  
نیست مانع نبوده ازین  
تخصیص تو جزئی نیست  
تخصیصی و فی اضافی است  
و فی له  
است ۴

119

افق

این کلمه بزرگ است

فصل فی بیان

بیت ایزد

شوم نیست از خداوند منج

انف

سابع شلفه صریح

0-03

١٠٠٠

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

هم می رفت بر رضای خدا  
حجت از پیر خصم پنداری  
در مقام دگر زقرآن چسبست  
حفظ کن سورت محادله را  
چسبست مفهوم آن تعقل کن  
چسبست فحوی الخطا و الخطا  
چه پسر چه برادر و چه پدر  
که نه رضوان گذشت بم نام پایا  
که بود شرط آن رضای اله  
سر بر قوم خویش مروان بود  
همه بدخواه آل یس اند  
نیست رضوان روضه ضوئا  
قول بالفصل نیست نیابین  
یا بخت بنی عثمانند  
نازه تیر سه چهلواتاده  
خانه بهر ادب نبات بود  
پس برایت چنان نبات بود

[illegible]

چون نگر کردی نصیبی  
 بشود اشارت سخن دین  
 دارد این حرف بیش از حق  
 که بود بر عدد دین لعنت  
 پس سخن حرف را بکن  
 حرف دیگر بیا در مونس  
 نشانده عیان چون نصیب  
 هست این بیت بناس نگر  
 که عمر هست دشمن نگر  
 دشمن نشان بود بود لعنت

۱۲۰

حال یازین نیاس صفت  
 خدایا در پیش صف  
 ساز خادق آبرو  
 کما هست و بهر چه این است  
 حاصلش است بر عمر  
 هست چون آن دو مانده است  
 شمع کردن ازین پنج خط است  
 نصیب  
 بعد از آن  
 رفت

ده چه ترکیب دم است خوش  
 اینقدر یادیم زست خوش

قال الخلیل

هر که بد را کند پیشگی یاد  
 من باکس که هست دشمن بد  
 هست مثلش زسل این زیاد  
 میکنم لعن بعد از آن آیین

قال المبطل

اهل حق را همین بود نزهت  
 هر که بدخواه هست دشمن دین  
 که با نفاق آن کشادی لب  
 لعن بروی کنیم و هم آیین  
 جز با و صاف لعن اسم خطاست  
 خود درین شدی با همراه  
 لیک منصوص بر لعن سبکست  
 رحبا آفرین خراک امده

يقول الحق

در طریقت که غیر معقولست  
 دشمن خویش را تلاش کنی  
 عالم اهل بیت مجهولست  
 کر نهانت پرده فاش کنی  
 برسی گر بود بکوه قاف  
 در نیامی شبی بر روزاری  
 تن تو لاغر و ترار شود  
 رنگ تو بشکند ز داغ او  
 دشمن شرع و دین نرا کیست  
 نیست با آل معطفی کا قی  
 کینه شان بنام هم نکش  
 این دلیل ندوات تو نیست  
 در نه این صر فحیست و لعنت  
 اهل دین اندر دلا تمام  
 پیش تو ظالم شخص نیست  
 یکنی لعن بسکه بالا جال  
 کس قناعت دین قدر نکند  
 قالم اهل بیت مجهولست  
 کر نهانت پرده فاش کنی  
 بخشی تیغ از کمر مصاف  
 در غم و خوف گریه و زاری  
 دل تو خسته و نگار شود  
 تا بیاری کلف سراغ او  
 بانی جور و کین دانی کیست  
 تا آن جوی از جفا کاری  
 اینقدر انتقام هم نکش  
 این نشان شامت تو نیست  
 رشد و غی ظاهر است بی محنت  
 لایخافون لومته لایم  
 از برای یزید هم نص نیست  
 نیست اجمال هست این حال  
 تا دوران دشمنان نظر نکند



در هوای دام ترب و  
 بوج باد و بو است و بهشت  
 را بعد از شست صورت سلاست  
 که از دلم شدی ز راه نجات  
 بت صدیق ام سببان بود  
 نقل اولاد و بدوی آسمان بود  
 قلا الخلیل  
 با دم نیست شاه پاک معانی  
 گفته باشند و بخشن عفت  
 قال البطل

۱۲۲

۱۴۴  
باورن نیست چون کلام  
باورن است کلام شده ترا  
باورن است انکه برینند  
باورن است علی رس  
باورن است قول آن قوم  
باورن است غلبه کلام  
باورن است نزدیک کلام  
باورن است ذکر چه اقام  
باورن است آنچه گفت و بیا  
باورن است آنچه گفت و بیا

[illegible]

نخورم خون دل زخمش چرا  
 نیست یاراورین گنیز که تنگ  
 آزاربان از قضا بیرون کشدش  
 یا بگیرند خوار و زار کنند  
 رو سید کرد شهر گرد بپند  
 ورنه گوی مجال و یا زیست  
 دهر را حاکمان داد و گرانند  
 هر که بگرد کیفران بست  
 لاجرم منگ باو شاه بستم  
 جعل سازی دقتنه پرداز  
 رای حکام در هیچ هر چه بود  
 مگر خطا پیشه را نیاز مردم  
 بوی طغیانک دین خدا دادست  
 نامه را ختم کن که با این یافت  
 علما را از خود و عابض است

قال الخليل

که رود برین دین دفع و مرا  
که بگویم من درود سرهنگ  
چون بید و خاک مغنون کشدش  
و از گون بر خورش کسارند  
گر نگردد بقبر گردانند  
حاکمان رهست گر چه نامت  
که ز کس برادر بیشتر اند  
قتل گریست بنده زندانست  
پیش دادار داد خواهیم  
جرم دانی و دشمنی باز  
انجین جرم را سزا چه بود  
با میان ملک سپردم  
دادخواهیم کار دادوست  
و عاصورت نمایان یافت  
دین نمودار جا بجا نهست

کرت از راز بود آگاه است

قال المفضل

وانگشتی بیت زگر ہے

این همه رازهای آگاه نیست  
مگر آن را دمام راه نجات

بقول الحق

حجرے گفتنش ز گمراہیت  
می نماید بصورت سعادت

لب کام تو در سخن ساز  
شاد تو باز خانه اش آباد  
سلام را دعا فرستاده  
سرکار تو حجب او نماند

گشته گو یا بر از چون راز  
بعد از داد خواهی و فریاد  
زبان تو باد سر داده  
راز تو مثل راز مستانست



<p>         ۱۲۳          این باشد و این بی بدایت          طاعت شاه نیست علم خدا          آنچه نوشته گذار گنای          بجم دوست از طریق موب          نقص مانع ز حفظ قرآن نیست          خشمش بابل ایمان نیست          از سبوحی کتاب انکار نیست          که در آن ذکر نقص قرآنست          خط چشمست از نظر منظور          تونی حفظ آن چه بود       </p>	<p>         باور افتد ترا چه قول ثقات          بقول الحق          که نباید گذشت از انصاف          امر این بندش کلام خوشم          نیست حاصل ز بحث درین          فرض کردم کلام شاهی بود          حسن معنی زیاد بطلوبست          باورت نیست چون کلام خدا          باور افتد کلام شده چه ترا          کرده ایم از ره یقین باور          که کند مدح او کلام خدا          دارشان کتاب ایشانند          در احادیث هم شاهیست          کاین غریب آمدست آن بنکر          و کتابست ثابت این دعوا          که ندارد کلام حق باور          رهنگو باش قزاقه کنی          هر خدرازد دروغ و بهتان با          وعده جنتین و در ترسان          کز بی خائف مقام رب          الف نون برای فاسکه است          تو با تقان بین کن باور          میکنند چنین تصرفها          که قرین گشت با خدای تو       </p>	<p>         تو که خود بدین معنات          عالیاداده تو داد انصاف          زین سخن گسری تمام خوشم          یک بشنو نظر بود بمقال          زین مران کلام واهی بود          مغیثش بوج و صورتش خوبست          ما کلام خدا و پیغمبر          رهبر ما بود امام هدایت          اول طاه قرین قرآن اند          ربع قرآن بود برای علی          علایت در آن کنند نظر          گرچه قول نبیست وحی خدا          ندانست در گمان عسر          نسبت این صفت با چه کنی          از خدای عظیم تر سان شمس          که لمن خاف را شد از رحمان          لیک قرآن نوشته این مطلب          جنتی واحد از خدا صله است          بدو شمس نیست وعده داور          علای تو در کتاب خدا          شاه تو هست رهنمای تو       </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مبحث جبریل بر زبان نازل شد  
 در آمدیست نازل بر زبان از  
 نقل از این ذکر میشود که  
 تو بخت کتاب را بگشاید  
 فهم منی نکرده شاد است  
 آن شینه و کاسه و بفر  
 حفظ بیدار است بفر  
 چون بده سال کرد از یاد  
 شری گشت در مبارکباد  
 ۱۲۲  
 حال حفظ عمر که بود چنین  
 پس خدا حافظ نوا می بین  
 فقهه  
 باور است اینک برینند  
 سجده علی رسینند  
 ترغیب بنشان  
 بعد بجان و عهد بنشان  
 شکر بفرموده بنشان  
 مکرر بفرموده بنشان  
 مکرر بفرموده بنشان

نه علوم کتاب میدانی  
 میشود در مجالس اسوات  
 تو دلی مرده دل کجا بشو  
 نام شخین در کتاب کجاست  
 ارث پیغیران و هم و گران  
 تو کنی منع ارث پیغیر  
 روح و قطره حیدر و زحرا  
 همه در آن حکم خدی الغری  
 هست اندر جابران درو  
 ما جرادست از کتاب کثیر  
 سیراک عبا بقران است  
 فرض کردیم گر بقران نیست  
 تشندی ز سعد تغنازان  
 که جادات گشته اند آگاه  
 هر کسی نوحه خوان برین است  
 گر یکردن بر اهل بیت کرام  
 گفته نیست ذکر این اشیا  
 این چه حرفست ای لعین نجس  
 قول شان قول مصطفی باشد  
 هم نه مذکور گشته در قران  
 نیست قدر فریضه و نه صاب  
 پس چرا بیکند اینهارا  
 تو تراویج با دکن ز عمر  
 تو باشعار مولای روم  
 ما با دکار و ارثان کتاب

در حرفش درست بنویسد  
 و ذکر قران با حسن اسوات  
 که تجنیز مصطفی نرود  
 حجت شان بغیر خواب کجاست  
 است ثابت ز حکم قران  
 پس ترا باید از کتاب خدر  
 حجت است از کتاب خدا  
 که عبارت ز حصه زهر است  
 هم بشارات صابران درو  
 که ازین عدل و بذل فصل و حجت  
 سوره بل اتی بقران است  
 محنت اهل بیت پنهان است  
 کما این مصائب خان شدت عیا  
 حیوانات میشوند گواه  
 پس محبت است آخر انست  
 بوده است از شعائر اسلام  
 در کلام شریف رب سما  
 ثابت است این همه ز آل نبی  
 قول او وحی از خدا باشد  
 رکعات نماز ای نادان  
 نه شرط زکوة هم بکتاب  
 تو عبت عیب کرده مارا  
 ما عادیست آل پیغیر  
 از کتاب خدا شعلی محروم  
 لب نه بندیم از بیان کتاب

نقل از کتاب قران  
 مدال مذاب طایفان  
 فی سنی و علی ان  
 در کلام با حسن اسوات

یکشیدند سر ز ر بقه دین

اد و کرد و سوی مبل شین

قوله

بادرت هست قول نامر بوط

حل محسن عمر نمود سقوط

اقول

از اعا دین شیعہ دستنی

منکشف گشته است آنجی

که معرفت بر در زهرا

خود بگویند چه کم گناهی هست

همچو توناری باین اخبار

لیک از راه کمر حلیه و زور

چس اگر برین نهیم مناط

خبر حل گر بتونه سر سید

که تود قوم است بیگانه

و ایست ابراز نیست سخن

اینگه خود ثابت است از اخبار

از رخسارین و سائر اعدا

نه بهیمیز نقش پاک رسول

ختم از بکه بود زهرار

گر ندید سقط را چه عجب

قوله

بادرت هست قول آمر حرم

که نوشتست غصبت کلنوم

اقول

این سخن را شنیده ام کیبار

باز ذکرش سیه باره خواهی کرد

که جوابش چه می رود بقلم

ماند باقی کلام در مرحوم

باز اینجا نموده تکرار

بیس ها نما نظاره خواهی کرد

تا کی این فتولی سپسم

شده بی نقطه ثبت در نفوس

مرکز قصد از این جهت

بود و هم گفتش با هم

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

۱۲۵

بی نزد سبب صفت بار

که چنان کرده بود

از حق بر گناه تو برسد

باز نفس تو ظاهر شد

بی سبب خواستی چه عجب

نقطه بیدار شد بکلم

تا باین نکته هم تو بی

کلام گناست داشت بود بر

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

چونکه از سبب بود آن نقطه

از اوده نزد شاه آمد باز  
چالوسی ده کرد آغاز  
شاه او را از لطف خویش  
بار دیگر بدو دولت ساخت

قال الخلد  
ببینم دینم پنهان نیست  
عجز عاظمی نشان نیست  
روشنست این زمانه نامایی  
بست تا حال شولت شای  
باشد از شاه را منظور

۱۲۶

دیده معوضه  
عجب کتابست از جادو  
عجب گزینست از نوح و جا  
قال المصطاف  
فمن ملک اقتدر است از شاه  
شاه را عجز پس چرا بجاست  
مخبرشای همه بجاست  
عجب نسامی گویو بجاست  
شاه را عجب نوح کرد  
برفت هم سوار فرمود

فوله

باورت هست مرثیه و سلام  
که در اینهاست ذکر بجوامع

اقول

هست این شور و قوم و مای  
که چنین ست ای سخن پیر  
بجو مومن تکلیف بجوامع  
که رو داد است آن مرا فی را

فوله

باورت هست آنچه گفت و پیر  
از لجرهای واجب التخریر

اقول

تو مجلس بقصد حال رو  
باشوی نعره تبر را  
و کرامتی الضمیر توانی  
که در اینجا ز کثرت مردم  
چون از اینجا بجای خویش رو  
مصرعه چند بافی از غم دل  
دل پر از نعره است و سینه ز  
حکام باشد که میخوری نان را  
که همین ست عادت از ذوال  
فرپای آن و پیر شیعه مرد  
اگان نگوچار باو شاه اوده  
کز ملک انزع شاهی شد  
با وجود یک یافشمت و جاه  
از همین سلطنت و پیر شده  
شاه را او گذاشت و رز ندان  
چون ملک از قیور گشت را  
یا با سید شیر مال رو  
قصه غصب حق زهر را  
طعن هم برد پیر توانی  
بکفی دست و پای خود را گم  
خاطر آشفته سینه ریش رو  
تا نمانی تلانی از غم دل  
که چنان رفت شیر مال زلف  
بشکنی بعد از آن ملک را  
سفله کی میشود ملک بحال  
از و یک یک خیر نیست شنو  
ویر چون مال تنگگاه اوده  
بعد و محو خیر خواصی شد  
زرو سیم و گهر دولت شاه  
پرورشش انت تا که پیر شده  
گویند نیست معرفت چندان  
شد معنی بیارش رو پیر

بیشگو می و خلعت انخس  
 در دهان تو باد شیر و شکر  
 ملک او حق مطا با و کیند  
 زانکه بی لشکر ست کار محال  
 از و ما گر بر آید ای کار  
 زانکه فوج و مائی آل رسول  
 چون قبولش زانکه است

می شد ز می پیشتر و پیش  
 بو نظرها و هر خدا شکر  
 تا قافی این خطا بکند  
 از و ما شکست استیصال  
 کشیدی کس که با غنچه وار  
 بود لا ریب استجاب قبول  
 شاه را طعن تو چه زانکه کند

بقول الحق

تول ناظم بین برای العین  
 ذکر او کرده تو بی تقریب  
 و در دلت بسکه کینه میجو شد  
 طعنه هم نبود بر شخین  
 فرضت اینکه فتیاب شد  
 کرد ما بیع معده و انشود  
 حال فرمون بود هم زبان  
 گفت و لیدع رتبه ز عناد  
 و در کن غصه مجادله را  
 که بنی چون سوی نصاری رفت  
 رهت خواهی حسین بود حسین  
 حسن هم علی و هم حسن را  
 گفت بر قوم چون کنم نفرین  
 بانی چون شدند کرم ظهور  
 گفت سرور فرقه ثانی  
 که من این چهره که می بینم  
 گر شوند از خدای خود سال

در کلاش نبود ذکر حسین  
 تا کنی اعتراض عام فریب  
 بی سبب هم ز سینه میجو شد  
 که گزشتی عونس طبعین  
 او دعا کرد و استجاب شد  
 فتح و نصرت هم از و ما نشود  
 که بموسی داشت چون یاکا  
 سیکشم از و ما چه خواهد زاد  
 یاد کن قصه سبب اله را  
 پس کرا و کن ز خویش گرفت  
 فرة العین سید الشکیر  
 هر هشن بوده اند خلفا  
 پس گویند هر کی آیین  
 مثل آیات نور و شمع طور  
 با وجودیکه بود نصرانی  
 دین همه اسفیا که می بینم  
 کوه ما از زمین شود زائل

بیشتر از این است  
 بیت این نشان برای  
 شکر کن از کلام نه را  
 و ز جلا جز اهل ایام  
 بنو مات شد ای نهی زجا  
 و حسین از پیش کرد دعا  
 عادت او ایامید است  
 خلعت اسفیا نیدانست  
 بازای ایامه  
 برخلاف قضا نه میجو شد

۱۲۷

فرق باشد میان شاه و امام  
 نیست یکسان عالم و امام  
 شاه را از خدا منبدا  
 هیچ مال قضا نیست  
 خبر او را هم از بطون بود  
 علم مالکان و بایکون بود  
 و در یکرم که یک دعا و شد  
 توان گفت سلطان و شد  
 سلب کلی بین غلط زجا  
 که نگردد قبول هیچ دعا



این دانی که من اگر گفتم  
 بمن این طلبت بیاج نیست  
 این حرف کلام بی معنیست  
 شعر گفتن بنام بیگانه  
 من ندارم خامی در سر  
 با می آتو که شعارتست  
 تو به بهای آشنای شده  
 تا حرفه ساعه تو زنده  
 کفش و وزی گراز تو مشکباده  
 بجای ثنویت مال خلیل  
 پیش ما نماند هم مباحی چند  
 لیک اصلاح چند جا کردم  
 این همه شعرا گفتیم من  
 شعرا و خلیل یکسان نیست  
 عبت آماده گشته بفساد  
 تک نمی میری پس از پرده  
 اگر ترا بمن هست دعوائی  
 یاد عهدی که با حکیم ملوک  
 نفع سودای تو شد از وی  
 بحث میرفت بر سر قمان  
 چون تو عاشا زد کی این غلطست  
 گفتی اخراق را بنحوا خوانی  
 تعدیت خرق در فعال  
 خرق هم آمدست در قرآن  
 لفظ اخراق در کتاب کجا

پس چرا نام خویش نهفتم  
 لکه اشعار من رواج نداشت  
 بر طلا حاجت طمع نیست  
 کار دیوانه هست و ستانه  
 نه خرق را دهم بجا غنزر  
 هم ز راند و دکی شعار تست  
 صاحب کفشش بر طلا شده  
 پس همان کفش بر تو زنند  
 پس برای تو نعل قلب شده  
 آیتی هست از کمال خلیل  
 دیدم آمد مرا نام پسند  
 و پیشش کردم و دعا کردم  
 طعن و تشنیع را نگفتم من  
 فرق در هر دو شیوه پنهانیت  
 از من اصلاح بود بی فساد  
 من معاتب گناه ناکرده  
 پس خود این گفته است سودا  
 داشتی راه بحث رسد و ک  
 که فرد رفته بود در رکاب پی  
 آنکه بود دست محرق قرآن  
 من گفتم خبر بدین نمطست  
 گفتم اصلاح خرق نویسنی  
 چلیست حاجت بهر فعال  
 ذکر خضرست و موسی عمران  
 در لغت گر بود بیمار و بیا

\* در بعضی خرق بین نجاست  
 و در بعضی در روایت نجاست  
 ما هم در روایت نجاست  
 خرق کردن نجاستی چه  
 بعد از این اختیار نجاستی چه  
 فتن کردم در پیران را  
 این نجاست چه بود عثمان را  
 چون شد از تو دعوت نجاست  
 اندی مبهوت و ساکت و ساکت  
 نجاستی چه فتن طلبی  
 نجاستی چه رساله در عربی

۱۲۹

نامه من مشقه است ۱۶۱  
 شد بیک روز کار یک  
 کردم آن نامه قبل از کمال  
 بجای الملوک ارسال  
 که این بودی رسالتش را  
 که این بوده است بیک روز  
 داشتم از زمان خردن رس  
 خودی الزام بود که تو سر  
 گر کنونی باز دورده کرد خون  
 رنگ قیغال میزنم کنون

در بعضی خرق بین نجاست  
 و در بعضی در روایت نجاست  
 ما هم در روایت نجاست  
 خرق کردن نجاستی چه  
 بعد از این اختیار نجاستی چه  
 فتن کردم در پیران را  
 این نجاست چه بود عثمان را  
 چون شد از تو دعوت نجاست  
 اندی مبهوت و ساکت و ساکت  
 نجاستی چه فتن طلبی  
 نجاستی چه رساله در عربی





قل ادبش نوچه فرست  
 بلکه آه هست گفته ثانی  
 زین قبیلست قصه قرطاس  
 آنچه شد نقل در خصوص حجاب  
 بلکه گوی اگر عذاب خدا  
 کس نمیشد را بغیر سر  
 جعل توایقدر ترقی کرد  
 تو ازینها ابا چه فراموشی

کاودارالمہلم یزدانست  
 بہتر از قول مصطفیٰ دانی  
 متعہ را ہمہ بنیاسناس  
 بہت بی پردہ اصل بنیاس  
 آمدی در زمان خیروری  
 چہ پیبر جہاں جنسہ  
 کہ براحد عمر تر رفے کرد  
 کہ این بودین آباے

تفتیه خوری دروغ قسم  
خوردۀ هم همان قسم اینجا

زان قسم ایچ منی غم  
رہست عرفی کفنتہ بخدا

راست خواهی پیستیدن  
اینکه خود در سنیا ن باشد  
یا دکن انحدیث ای غاوی  
چون رمانند تا جناب سول  
کشیدم چنان من از جیریل  
همچنین از فرشتگانی چند  
بازادیش لوح از قلمست  
که شنیدم ز صانع عالم  
مختصر اینکه گفته است خدا  
شده محام بعد از ان بنظر  
رس تو فکری بجال خویش کن  
کز کلمات کجا دروغ زدند  
انگویم بلکه عمل خلاف

حلف خلف بر خدا بستن  
پس تقیہ در آن چنان شد  
که قسم خورده است بر او  
و این را بش قسم شده منقول  
که قسم خورده هم بر تبت  
از یکی بعد و دیگری سوگند  
قول او هر دو نیز با قسم است  
این دو پاک نیز خورده قسم  
خالق خیر و شر منم کیتا  
کاین خبر کا ذبت ستراسر  
ز هر خدی سجال خویش کن  
بی تقیہ چرا دروغ نرودند  
گفته اند این حدیث است

\* کفره ترا نیکو بپایان آورد  
 نیست از نفسی خیر از کار  
 هر چه بود گفته اند باطل است  
 باز در اعتقاد دخل است  
 نه نوشته نبی و موصوات  
 کرده شامل میان قطعات  
 خبر هلاکت ازین چرخ بردند  
 ز قسم خورده اند سم خوردند  
 تو ازین کذب با خبر نشوی  
 و دیگر آن کرد

۱۳۱  
ز آنکه تکذیب عادت عمرست  
بر لگانی آرزو زیاده ترست  
یا و کن آن قسم که خورده عمر  
دان بری را که برده بود عمر  
عمر از نخل خود بغیر سبب  
کرد تکذیب آن فقیر عرب  
بخدای عظیم خورده قسم  
که غلط گفته و شد بر قسم  
وین قسم از ره تقیه شود  
بلکه با خبرت و رویه شود

131

قوله

اقول

[illegible]

مراد او کی کہ آئندہ نہیں + افسوس پشت پریش دل پریش + کردار نگاہ حال خود بے پروا + دھرم و ریکہ از ان بہتر +

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ ذِكْرًا لِّعِبَادِنَا إِنَّهُ كَانَ كَلَمًا وَفُتًى

گای گوی که سوی باه و نیر  
 گای گوی برای آن بگلبر  
 گای گسائی گوی بوقت گام  
 گای بر دخترش ای دشنام  
 گای بر اینها زبانه است  
 گای از استغنا بر دانسته  
 می کشی گیش بر دانه  
 بر آن گیش بر دانه  
 باورم نیست این همه کردار  
 رفته باشد زبیر کردار

۱۳۲

هر که مختار و زیست و موت بود  
 این مبحث با بر و چگونه بود  
 زین غزل خوانی در زو نه  
 جز باین نویست سود و درد  
 نف برین جت بغض آیت  
 نف برین صلح جنگ آیت  
 از ابا م سخن شدت انکار  
 شد علی دلی ز تو بیزار  
 بر کشل تو بر زگی دارد  
 با خون نصب پشت او خوار

کاش این قصه گوشه میگردی

کاین چربی با کیست بید روی

قال الخلیل

می سرائی گهی سرود قدم  
 گاه دیندار و گاه ترسان  
 گاه گوی که بادشاه هستم  
 میکنی گه بلند پرواز  
 گاه خندان و گاه گریان  
 گاه گوی که در گذر گه تنگ  
 گاه گوی که شاه خونریزم  
 خوشتن را خودت دهی دوام  
 میکنی گاه با خضوع و خشوع  
 می نشینی گهی بر اوج کمال  
 گاه مجبور و گاه مختار

می زنی گاه در حدوث قدم  
 گاه فرعون و گاه موسای  
 گاه گوی که دادخواه هستم  
 گاه عصفور و گاه شهباز  
 گاه غزل گاه نوحه میخوانی  
 دست کوتاه دارم و پانگ  
 گاه گوی که برسل چنگیزم  
 باز گوی که گشته ام بدنام  
 جانب حاکمان دهر رجوع  
 میردی گاه در حقیض زوال  
 تفت برین کید و زور و کار

قال المصطل

از خرد و ز نیست این گفتار  
 گاه گوی که شو بهر هراس  
 گاه گوی که بود گوشه گرین  
 گاه گوی که کناد و خیسر  
 گاه گوی که او و فامیکو  
 گاه گوی ز جنگ یافت فرو  
 گاه گوی خلیفه اش بخصل  
 گاه گوی خلافتش حق بود  
 گاه گوی که بود او غیور  
 گاه گوی شیر یاران بود  
 گاه گوی که بجنب زبست

زانکه تو هم نه ازین بکنار  
 اسد اند بود و شیر خدای  
 در شکم همچو خفای چنین  
 گاه گوی که ریخته از عمر  
 گاه گوی که او دغا میکرد  
 گاه گوی که شد رسن بگلو  
 گاه گوی که فصل شد بی مل  
 گاه گوی که غضب کرد و سود  
 گاه گوی که دختش شد دور  
 گاه گوی که بربار ان بود  
 گاه گوی که بجای غش بست

از پیش برزخیات تا مقبول  
خدا مقبول شاه مهر لقا

چون نشکرشان زودج تول  
لا سرشان چنان شود فرما

بقول الحق

من چه گویم که تو غضب ناکه  
مگر با نصاب کار سر لائی  
خود بغیبهی که اعتسافست این  
در کلام خلیل ما اینجا  
که تو بر این عم شاه حجاز  
چه قدر از خلاف سینه پرست  
چه علی را ذلیل و استی  
ذم او گویند عبادت تست  
هجو او قرینه الی الله تست  
این قدر و هم و التباس کن  
مرتضی نفس مصطفی باشد  
و دشنامش که ربع قرانت  
گر ترا بدح شاه مطلق بخت  
رکلام تو در صفات علیست  
شامری شعر گفته در عربی  
من بزرگب پهلوی گویم  
گفته مضمون با صواب قرین  
در خطاب تو جمع است اصداد  
زاده و دماکم و سلیم و شجاع  
مرتضی منظر العجايب بود  
این مراتب از و محب دار  
مستغالی که هست مالک کل

خادم مقل و هوش و ادراک  
بر هی گوش چون بجال آئی  
بجمل شورش و مصافحت این  
نیست ذکر لثنه مختلف  
طعن و تشنیع کرده آغاز  
از لکلو تا بناف سینه پرست  
کو کنی هجو تا تو استی  
این شفا و ابر سعادست  
جاء و بجا و گاه بجا دست  
شاه را با علی قیاس کن  
شاه را این شرف بجا باشد  
نه تنائی امیر و سلطانت  
پس خوشامدنه اینقدر خوبست  
طعن و تشنیع تو ز بغض نیست  
فارسیش اگر تو بی طلبی  
قطعه برهان روی گویم  
با علی میکند خطاب چنین  
زین سبب شل تو بر هر ترا  
قابل و عابد و فقیر و جواد  
مرتضی منظر الغرائب بود  
هیچ پاسی نه از او است  
زده حریفه و اینها در سل

\* در کتابی که گفته اند  
عیب صاحب بیخود گرفت  
مرتضی را بطور غیر گرفت  
هیچ چیزی سواي غیر گرفت  
بر علی طعن ناکه بیجوده  
که بان شد زبانت را توده  
از یک و چنان تو هست زیاد  
با تو این زیاد و رفت زیاد  
من ندانم تو ای شقی چه  
خنده زان ترش بود لکوس

۱۳۳

نوزدهم یکشنبه در روز  
که خوانج در آن کرد و در  
چون شنیدی جواب اجاب  
پس تفصیل بس که عالمی  
بعد تفصیل باز اجاب است  
غرضم بر تو رفع اشکال است

فوله

۴۰ گوی که شوهر زهره  
اسد الله بود و شیر خدا  
افق

دل تو بجا دگر دای مرد  
دل خود شد دگر دای مرد  
در مصائب بیا بختی آرد  
نشینی تو نقل و درون

بخت گردید زان او ممدار  
شود از است بی خاطر  
بگو می ز لب کشم آفر  
دو نفرین که او بخاک آفر

۱۳۲

سخن عالمین و هم غرت  
مستندان عابری است  
بخت فعل بد را بل عس  
بر علی نیست بای استیجا  
آن شنیدی که با رسول افتد  
نوشته زشتی بجای حوا  
نوشته زشتی بجای حوا  
پس و کس آمد از نصار  
صفتی کرد مار از لهار  
هین زن من بودند بجان  
پس خونت خشتی بانه

از لب از برای آن مولی  
نشینی که غافل با می  
هر چه بد گفته است حیدر  
تو لقب باین ز گمر آرد  
زین سبب گفته ز غصه با  
بود را و لب و دور اسدا  
انکه با این طبع است سخی  
کرده هم وصف او بد شیر  
خالد بن ولید را خواهم  
گاه گوی که بود شیر

فوله

گاه گوی که بود گوشه گزین  
در شکم همچو خفای جنین

اقول

این سخن هیچکس نرا از گفت  
راست خواهی ازین فتو که  
با علی گرمزاج ز حرا کرد  
تو که نسبت با دی غلطست  
پیش ازین نیز ذکر این گفتار  
گفته بودی که گفت این زهرا  
در کلامت عجب تهافت است  
آنچه زهرا بشوهر خود گفت  
ما در اینجا جواب بنوشتم  
شیر در میشه گریان باشد  
گر از جان خویش گشتی سیر  
اگرش گفته است زهر گفت  
میرود در میان شوهر و زن  
نتوان گفتش که بجا کرد  
گر نگوییم ابی غلطست  
از تو رفت ست باز شد تکرار  
عالیا تهمتش نه بر ما  
از کجا تا کجا تفاوت است  
شخص دیگر نمیتواند گفت  
معنی این خطاب بنوشتم  
چه تعب مجوازان باشد  
که تو آهو گرفته بر شیر

فوله

گاه گوی که کند او خیر  
گاه گوی که ریخته ز عمر

اقول

کس نگوید سواي تو ای فر  
کس چنین لب بطعن نکشد  
ست کردار تو ل پیچید  
اینکه حیدر گر ریخته ز عمر  
شیر نرسد از بز ماده  
یا که فرار در حق حیدر

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the page.

چنین حرف با سبب بود بعد از آن در علی عجیب بود

ی که او دغا میکرد گویی که او دغا میکرد

شعر نو نغمهای خشک نر	که تقیه دگر دغا کرد سست
گر مراد تو از دغا عذر	پس بگو از علی کجا عذر است
خلفایت کجا دغا کرد	عذر با آل مصطفی کردند
صدع گر از دغا مراد شود	از تقابل نه مستفاد شود
نوع در حرب چون روا باشد	پس چهاد و غا دغا باشد
مگر مطلق قبیح نتوان گفت	مگر اندحق بقرآن گفت

گاه گویی ز جنگ یافت نرو گاه گویی که شد رسن بگلو

اقف

این سخن نیز گفته بالا	سیکنی باز ذکر آن حالا
از چنین صبر باید است	نوحه اگاهی وجه میخواست
این نه مقدور هر دلی باشد	خاصه مرتضی علی باشد
صبر بر هر یک از بشر نداشت	بر شجاعان زیاده تر شاست
هر قدر کار سخت تر باشد	مدح و اجرش ها تقدیر باشد
نکته دیگری در اینجا هست	دانش هر که از حق آگاه است
که بود خشم از برای خدا	موجب رحمت و رضای خدا
در غضب از برای خود باشد	نیست مدوح بلکه بد باشد
پس و نقل آن شقی در پند	که تقو بر رخ علی نکند
مرتضی با وجود کینه او	شده آن دم عذاب سینه او
مولوی در شرافت حیدر	زده این را رقم برو جنگ
پس رسن هر که بگلو انداخت	شل او بود کا و تقو انداخت

۱۳۵

ح این جنگ را بنویسم گفت  
صفت این جهاد اکبر گفت  
از جهاد دست چون شقای غنظ  
گاه جوشش آید از برای غنظ  
وین جهاد که بین نفس کشی است  
بهر حق زان بهار خوش خوشی است  
مصطفی این جهاد اکبر کرد  
از او بهر جهاد اکبر کرد  
گرچه از جنگها نافتد  
سرفرو کرد با شکسته او

و از سبب رایت  
صبر بر نفسی از شجاعت است  
چون شجاعت بنشیند دل  
نشود مرکزای نفسی حاصل  
صبر و عین نوت دل است  
که ضعف الفواد شکل است  
مر شجاعت جهاد کجاست  
جنگ با نفس خویش می توانست  
صبر بر جنگ نفس نوت است  
و این از جهاد ریش بود



که بخود آتشاب من کردند  
پس تسلط که مین بسط بدست  
نصب مین راه کرده شد تا  
مثل باران رحمتی که ازان  
شخم فلات از زمین روید  
لیکد دهقان اگر نمی کارد  
یا بکار و بزیر سقف بفرزند  
پس بگویند سلب باران کرد

بر حجاب سد باب حق کردند  
سبب این لثام رفت از دست  
که ترتیب یافت احکامش  
هست جوش بهار و دفع خزان  
سبزه چون فرش ریشمین بود  
بی ثمر هست ابر چون بار د  
خود کند فکر آبیاری ارض  
گرچه در اصل سلب ان کرد

### فوله

گاه گوی که او بود غیتو ر  
گاه گوی دخترش شد دور

### اقول

از آنچه در حق اتم کثوم است  
عقد او با عمر متبسنی نیست  
بعض اخبار آمده بنظر  
پس بگویم با جو به نبرند  
در کسم بود که دختر بود  
چون زد دست علی خلافت  
نصب گریم نبود دست بگو  
داد او را علی بر غبت خویش  
گرفتیم او با صرارش  
چون فرو ما به بختیار شود  
میج مردم زمان گردد  
ماتقان یکسند پس نسیم  
دهر بر یکس ایل دین بود  
تو سخن در علی چه می کرد

اختلافیکه هست معلوم است  
جزم اینجا طریق دینی نیست  
بود جنبه آنکه بر عسر  
دیو و جنبه کفو بهد گرد  
پس نه از نصب علی زدند  
بر شش جلد ظلم و آفت رفت  
بسته شد عقد از رضا با او  
یا ازان عذر کرد اول پیش  
بعد آزار خوف و اضراش  
مخلد را چو آستیار شود  
که بجام وی آسمان گردد  
که برین هیچ بهیم قدیم  
چرخ تا بوده همچنین بود  
مگر از آسمان امان دار

است خوابی عیب خود  
سبب بود رفت خنده و خند  
علم هر دوشت هر چه میست  
یک از دست علم چه شد  
داد از دست جیخ  
که بر حکا می نهند  
نودین علم و این  
که چنان بوده است خنده  
و خزان اکابر دور  
که صبا نشان نبود و غالیه

### کس

پایه کرده بر دین زغان خویش  
بایسته باستانه و خویش  
بای شان گشت که در دشت  
بر سر شان بها گذشت کون  
همد سابق جوان زمان بودست  
بر این حال آسمان بودست  
لو طالیف لا فرمان کرده  
بر همه عرف و خزان کرده  
نشان را بود و این زینب  
که بودن مطنی از زینب

هست فانی گشتن را مادی  
 نیست از کفر بنده گان را مادی  
 مشورت کارنا مجین باشد  
 نفع کفر از مجین باشد  
 مشورت از مجین باشد  
 سخن طلب کند دشمن  
 در عرب نیز مشایخ این سخن نیست  
 معنی است از موفقی است  
 بلکه این کار اهل دین نیستند  
 اهل دین از این چنین نیستند

۱۳۸  
 این مراتب را می بیند  
 زین سبب قول بنده را  
 از تو به رسم سرگشته و دانا  
 با علی داشتند این خلفا  
 به جانشینان باور کردند  
 جلد با استشاره خود کردند  
 و خلافت چه بود خود را  
 گزیدند مشورت زوایا  
 زین خبیث و لعین با نیت  
 جانی خبیث و لعین با نیت  
 خود بگو و منیت با نیت

از علی بن مرتضی بنی هاشم  
 گشت نازل چو آیه تعزیری  
 هر زمانیکه دشمنان اسلام  
 یک بوالعاص گر چه کافر بود  
 نتوانست سید عالم  
 هست ز خباثتیه هم پیدا  
 وز پی دفع شبهه شامی  
 هر جوابی که زین سزا باشد

فوله

واد بوالعاص را هر دو ختر  
 فرق شد در میان هر دو وقتی  
 عقد با ایل کفر گشت حرام  
 بچنان بکنار دختر بود  
 که نزد عقد مرد و در میسم  
 نه زامت که از رسوخند  
 هم بود این دلیل الزامی  
 از کلامت جواب ما باشد

گاه گوئی مشیر یاران بود  
 گاه گوئی نکیر یاران بود

اقول

من ندانم نکیر یاران چیست  
 مگر نکیرت معنیش منکر  
 پس علی مرتضی گفته در انکار  
 علمای تو هم نشان دادند  
 هست زان جمله این ز روی  
 بود بیچاره بتلای لم  
 پس عمر ارم ز حکم خود برگشت  
 بده انصاف پس برین تقدیر  
 مرتضی بود و هست رهبران  
 نیست در این و آن منافق  
 مشورت از ره نصیحت بود  
 بر نصیحت کسی که کرد عمل  
 و آنکه بر عکس رای او میرفت  
 هر شیراز اختلاف سبب

تا گویم جواب هم زان چیست  
 نیست سرخند از لغت ظاهر  
 هست ما را بان همه استسار  
 و فتری از حدیث بکشادند  
 کزنی را برجم داد و سر  
 خواند حیدر حدیث رفع قلم  
 بار را از چنین برو بگذشت  
 چه منافقت در شیر و نکیر  
 منکر فعلهای منکرشان  
 نیست لازم از ان منافق  
 بود در وی برای انها سود  
 ماند محفوظ کار او ز خلل  
 زان همه و عظم و بند خط گرفت  
 گاه باشد رضا و گاه غضب



بنی گرم جوشی ایشان  
مبادا قدم نادان  
منه و شور در میان  
و آخر آن تبر بر نشاند  
چشم بر شخص خورده بین  
سست گیشان فریاد

بود از تیز جوشی ایشان  
نه بود پست کینه بمیان  
رخنه در امورشان نقتد  
چون تو خلقی بد ما نرسید  
همه را ایتام دین نبود  
ستیان یافتند و شان برود

و لوی بجای عصب

و می در نصبت

بی او پیش فدا لجلال بود  
آن خلافت که از خدا باشد  
بجای از چه میشود مغضوب  
حادثات سپهر هفت طبق  
بود جسد چو پیشوای امم  
آنکه بیعت گرفت از مردم  
در خلافت بطرز غاصب بود  
ستاره جهانیان شد از او  
بود در باب خمس مانع فکر  
رفت آن ازین زمین که بود  
آفتاب از طلع تابان بود  
ظلمت ظلم بر طرف گردید  
سوی آن قبله کرد خلقی رو  
خانه اش آمد چون سیله  
از هدایت پس از رجوع امام  
لاجرم رهنمای ایشان شد

غصب از با لکبه محال بود  
چون نبوت و صیفا باشد  
در حقیقت نمیشود مسلوب  
نشود مسکات رحمت حق  
خلق باید رود قدم بقدم  
زده بر پای خلق چون گروم  
بلکه فعلش تبر ز غاصب بود  
رخنه سخت ریان شد از او  
غاصب حق فاطمه بیشک  
ماندادی بجای خویش که بود  
لیک در زیر پرده پنهان بود  
تا پیش نور هر طرف گردید  
کرد از آب انفعال وضو  
او بر رفت نهشت خود سیله  
چاره نیست از برای امام  
حکم فرما برای ایشان شد

بهر تیغ خداوند  
از کس صاحب کردید  
حق بجای یکدیگر  
بگو بجای غصب  
چون که خواهی عدول کردن از او  
ببیندای نبول کردن از او  
برایت چون یکدیگر غصب  
گفتی او را بجای غصب  
بود از آن بجای بیت نقد  
در آن چه هیچ

۱۳۹

منی بوده اند از آن مردم  
باز کردند در طواف نجوم  
لیک از بعض قوم بود قصور  
دیگران بوده اند لا محصور  
مانندشان بود از طرف لصور  
از کس طالب شرف گردید  
از کس بست ران و طواف  
بلکه باغزای خویش غلاف  
چون شود از میان مردم که  
رود در استقامت مردم که

طلب طلب محبت باه  
 است هم کار آن ولی افتد  
 بنده ز کجا کند باد  
 که غار و یقین چنین سبب  
 پیش او حضرت رسول افتد  
 بود در هر جاد طالب باه  
 فتح میکند و ایران  
 بودی بن باه از ایران  
 نزد باد و مصطفی  
 چنین مست در تقی مصوم

۱۲۰

جنگ از جبهه گشته است  
 و سوار گویا گشته است  
 و سوار گویا گشته است  
 و سوار گویا گشته است  
 و سوار گویا گشته است  
 و سوار گویا گشته است  
 و سوار گویا گشته است  
 و سوار گویا گشته است  
 و سوار گویا گشته است  
 و سوار گویا گشته است

قول  
 سیاه گویا گشته است

هرگز نندد باز احسان  
 در کسی چو نتواند خروج  
 نشناسی مقام هیچ امام  
 رزید او صیا نمیدانست  
 نگاه ابراز حق خود کردند  
 مگر کردند میل بر مخصوب  
 عادت اکثری همین باشد  
 و اگر قند مال ایشان بود  
 نیست کیسان مصالح همه وقت  
 ترکشان گرچه از ورع باشد  
 رنج و رحمت جواز نداشت  
 صدورم گاه میکند انعام  
 آدمی زاده را بدافشا  
 مال خود را کسی که نشاند  
 سنت حق که نیستش تبدیل  
 لیک نسخ هست نه نسخ  
 پس چرا با عباد طعنه زنی  
 با علی بحث چیست ای جد  
 بطلب هم که سوی خلق آید  
 حق طلب کی خیالی میکردی  
 بر فک گر چه رفت ینانی  
 باز هم داده اند خود حکام

فوله

نیست بر کعبه جای از سر  
 پیش حجاج میشود مجروح  
 هر کی هست رکنی از اسلام  
 صفت اصفیا نمیدانست  
 نگاه ابراز حق خود کردند  
 هست از راه پارسای خوب  
 صفت حیدری همین باشد  
 اخذ آن هم طلال ایشان بود  
 نیست یک فصل مصالح همه وقت  
 اخذشان هم نه از طمع باشد  
 حال انسان همیشه کیان است  
 گاه یک غار را بگیرد دام  
 گاه حاجت بود که استغنا  
 یستند و است خود داند  
 هم نباشد در آن ره تحویل  
 نیست محقق ز عالم را سخ  
 میکنی از عناد طعنه زنی  
 جای مخصوب نخواست مصل  
 گر طلب می نمود ای نار  
 عمل بر حبت مال میکردی  
 لیک موی نکرد پروائی  
 طالب غضب شد که دام کدام

گاه گویا گشته است  
 قول

سلم شود روایت غصب	بر مر میشود جنات غصب
کاشم خود که عاصیه نیست	تشرش هیچ کم ز آسید نیست
گر خطا کرد زاده خطا ب	آیه لا ترز بخوان ز کتا ب
هست ممکن که بعد غصب مر	شده باشد اباحت از حیدر
غصب بر مست این قیامت	گفتگوی پس از اباحت نیست
قابل روح مادر مرست	آن عقیقه که شو مرثی مرست

قوله

کلاه بر انبیا ز بردا	کلاه از اشقیا بردا
----------------------	--------------------

اقول

نقش برست چون حیدر	پس بود هم ز انبیا بهتر
توبه آدم مسقی الله	بچه مقبول شد ز آ کلاه
خواذ اسمای پاک ال عبا	کرد پس توبه پیش قبول خدا
پس ذوات مطهر ایشان	بهتر از آدم مست رست بدان
هم ز بنت عیس شد منقول	که چنین گفت مصطفی پیو
باش با شادی و فرحنا که	که بود بمرسل توبه پاک
ز آنکه زوج ترا خدا ی جلیل	داد بر خطه خلق خود تفصیل
سید الاولیا علی بود مست	سرور و صلیا علی بود مست
که او را ز اشقیا دادند	بهست او خود شقی خدا دادند
ابن حطان که ابن لجسم را	روح گفتست و شعر کردش
بود اشقی الکلاسه ان ملعون	در احادیث هست این
این شقی روح آن شقی گفته	نرخش ضربت تقی گفته
روح هزار دایان شاست	از بخاری شنو که را بنماست

قوله

کلاه خنجر را بگوشی  
راه مجیدش گشای جوی

بمنه خنجر کار و بار خود اند  
جله محکوم کرد کار خود اند  
در بلا نیرس بر جزیری نیست  
یک از قسم جزیری نیست  
خنجر جزیری نیست  
زین را دور باش و غم دور  
شمری نواز شعور جزیر

۱۴۱

است بگری و دلبستگی  
دعوت رفتی و نه شایسته  
در لالان تو هست و نه شایسته  
مصطفی این توبت یادگیر  
محنت و زو شب زیاد گیر  
دعوت انوی ز غل از آتش  
بود و در بیکی پسین کاشش  
کلاه خود بر دراز گوش سوار  
کز بولش کد ششخی عار

باید است که این افعال  
از اقطاب است و از ابدال  
فوقه

این عبارت موت و زبست بود  
آقوله

این سخن نیز گفته استادت  
مانده از شاه و بلوی بادست  
معنی اختیار موت چنان  
هم معنی عقل را از بهر مردان

۱۴۲

در بیان حیات و مرگ ایستاد  
مصطفی را خدا اختیار کرد  
پس نبی برگزیده را سوخت  
از حیات دور و زنده سوخت  
بود این اختیار موت و حیات  
توان گفتش ز مفقبات  
چنین حکایت زنده است  
بی هیچ بخاری آمده است  
اینچنین اختیار داشت بود  
چنین بود بهر زمره جلیل

او گزشت گرسوا شد به نجیب  
اروستانش در امتحان باشند  
هر زنی برشته سوار شود  
چون رضای نبی در آن نبود

فولتی نیست در بجاوت رب  
و شنان مطلق العنان باشند  
از برایش چه افتخار بود  
سم خدا از بی زمان نبود

قوله

بی شناسی گهی بند و بر سرش  
بیرسانی گهی بجزه مرش

اقول

که تواند بر سرش نشانند  
سرو کل بیله الاسبی  
برده هفت آسمان شکفت  
شیر دل ز سیرا کاشتر  
مغری تریش چو آمد بهشتر  
مصطفی سید الوری بود  
تو که زین اختلاف چیران  
سویان میزند حرف چین  
گاه بر سطح عرش نشینم  
از علی که صفات ز کجایم  
بود حیدر گریان پاسک  
بود اسل کلام درد و حلی  
شاه دلی ز اولیا نبود  
رفت وقت تعصب شامی  
که زوالی بعد شاه رسید

کار پاکان دین خدا دادند  
در رمی رفت از کجا کجبا  
بر درایی که بر سیل نیافت  
سردنا گشته بستر پاکش  
رفت ده روز بلکه زان هم شتر  
این تفاوت از و چرا بودست  
رنجه اولیا نمیدانست  
از گلستان توان شدن گلچین  
گاه بر پشت پانمی بینم  
شنوی میشوی ستاده فلک  
کم ز چشتی و کزخی و کاک  
تو رساندی سوئی علی ولی  
ور بود مثل رقصی نبود  
عالیا تو به کن ز گمراهی  
نوبت و عده اله رسید

قوله

باورم نیست اینهمه کردار  
رفته باشد ز حیدر کردار

اقول

غفار احمد مختار

نیز غفار حیدر کتارم

و

علی ولی امام من

بدو عالم نظام کام من است

و

بل هست این بلا

رجام جزاک اند

غفرازی نوشته در قفسه

مرف و گوشت دار و یاد گیر

هر که سازد امام حیدر را

معتصم شد بعروۃ الوثیقہ

در حدیثی که از سبے آمد

ادرا الحق مع علی آمد

پس علی چونکه در سقیفه نبود

انکه بوده بحق خلیفه بود

در کتاب حق و کلام سبیز

وصف حیدر بود امام سبیز

عالمیادل بعروزی مد

مطلقت این امام قید مد

نقض بر حکم عام یعنی چه

مکران بر امام عیسی چه

رهنائی بر همتا غلط است

پیشدستی ز پیشوا غلط است

و دیگری کی شود از دوا فصل

خبر خدا و محمد مرسل

مصطفی افضل جهان باشد

نائبش به که همچنان باشد

هر که مولای او خدا نبی است

نیز مولای او علی ولی است

پس تو حال مریبان فرما

گفت مولای خویش حیدر را

باز خودلاف زد در آتاش

بر علی کرد حکم فرما

بیعت خود ز خاطر او رفت

کر علی بیعتی برش گرفت

راست گوی این چه کج ادانی بود

بسر عذر و بیوفائی بود

هر چه شد شد تو بعد ازین اقرار

بمر نظلم خود و مسپار

که عمر زیر حکم حیدر نیست

پس بجانش برور نمیشد

هر که مولای او علی نبو د

مومن البته آن شقی نبود

تا که بروقی قول پاک نبی

بهر مومنی علیست ولی

قوله

باز من نصیب است اوفا  
اقول

و سبیم حرف سخت می آرد  
سروش بار بار می خارد  
باصبی رین چه بیشتر گوید  
خارجی از نوا الحذر گوید

قال الخلیل

نغمه اگر بادشاه  
چیز ازت بزیباید بود

۱۳۳

از خاشی تو چه می یزد  
کان بفرق تو خاک می یزد

قال المبطل

اینکه گفتی همه خطا گفتی  
با کینستی بخورده بس حفتی

صیت سبیت شه دالا  
نیست چون منظر بکم تخا

همه اند شاه دیندار است  
نام شمشیرش در دست

کاشی نیست این نموده  
 گوش با پوشش بسته ز بجا  
 بی ادب در گفتگو این نیست  
 زدن نام از عذر نه بود  
 زدن گوش گوش زدن  
 خود ماغی نه عذر ده بی  
 بچه حرفهای دراز گوش  
 شاه را نرفت این قدر نبود  
 زدن زدن عذر نه بود

۱۲۴

فارس گفت نیست  
 یکنی شاه را چرا  
 چه عذر است فارس گفت  
 حرف نهی زدن شنو این  
 بعد از این گفتگو کواک این  
 کتا ای عجیب به معنی  
 است چون لفظ شیعه در آن  
 پس چنان گوش میکند سلمان  
 همچنین است در حدیث خبر  
 نقل آن کرد به زبان جبر

نام شیعه جویر سد و گوش  
 شد فراموش نوکر آن کار  
 شد علم را شکست ساخت  
 شاکر کی که دوست داشت  
 مگر تر عقل بی زبان باشد  
 نیست این فعل شیعیان نام  
 روز این سبا کن و در پیش  
 خاک بر فرق خود جوا بیزم  
 نیست این نوحه و جاکا کات

میزند نام را دو صد با پوش  
 آنچه گویند شیعه نختار  
 میکند لطف با سخا از و  
 مرد چون مرثیه بگو با نسد  
 گو که این فعل شیعیان باشد  
 پس جرا شاه را کنی بد نام  
 بر سر خاک بیزای بدیش  
 که نه بر نوحه و بجا خیزم  
 خاک بیز است مونس یارت

اقول

طرف کج می بانی که تر است  
 مطلب خود نمیتوانی گفت  
 راستی مدعا نه فهمیدم  
 آنچه فهمیدم شن بیان کردم  
 همچنین در مقامهای دیگر

از تو شعرو سخن چه آید راست  
 چه نویسم جواب حرف مفت  
 زانکه این روز مره شنیدم  
 اکتفا بر جواب آن کردم  
 که معاست نامه اش اکثر

قوله

نام شیعه جویر سد و گوش

میزند نام را دو صد با پوش

اقول

شکله شمع محافل قدسم  
 از کف آسمان تلف شده ام  
 بحث می بایدم ازین سخنان  
 این چه حرفست بهیست غرضش  
 اسم را جسم نیست در گوشتش  
 اینهم هرزه چانگی از دست  
 گر کند گوشش حرف تو بجهد

مصنفی عنادل قدسم  
 با چنین یاوه گو طرف شده ام  
 خنده می آیدم ازین سخنان  
 میزند نام را دو صد با پوش  
 پس نقد گفتش بر گوشش  
 او کرد دست نقل نیست درست  
 گوشالت بواجبی چسد

# حکایت

از طرفی شنیده ام سخنی  
چونکه از سندیان زمانی چند  
شور و شری نام داشت نصرانی  
چون میان تلادت قرآن  
زن باین قسم می نمود ادا  
اینچنین کارهای لیسواست  
کاینچنین شرم راز صد بیزند  
که بواسطه عدو رسد در گوش  
بلکه چون راوی خبر جوست  
سنیا نیکه در لحد خفتند  
اینکه از نام شیعه نیز است  
میزنم حرف زین مرشد  
در جواب سفیه لایعلم

## قوله

شد فراموشی مگر آن کار  
شده علم از شکست ساخت جو

## اقول

شیعه گران سخن بیان کردند  
شاه کرسی ستم مارا چه  
این مباحث چیست بی است  
البهی خواست شهر در عالم  
از چنین شهر و خرد آدم نیست  
شده علم گر شکست پس بنیدم

## قوله

پس حکایت ز سنیا کردند  
ضرر از وی بگو خدا را چه  
دین ما پاک از تو نا پاک است  
رفت و زهر آب بخت ز زرم  
هر چه نقصان برای من نیست  
گشت خود نیز و شکست علم

خاک بزرگ خود در پیش  
کر نه بر نوبه و کجاست

## اقول

کشتی بیستای سخنی نوی  
تاک شو پیش از آنکه نا شود  
راکب دوش صاحب کعبه  
گرچه از صد زین و قناد و جاک  
حاک بزرگ خود نمی بیری  
وزیری نوبه بر نمی بیری  
خون ز خاک بزرگ باری

۱۲۵

دشمنی بلکه از بعضی باری  
دشمن ز دشمن هم از خود  
بهر عهد بر در استیجاب  
نقل کردست مرید در یاب  
نقشه هم شافعی امام شمس  
بر امام شمسید مرید  
سینان زمانه ما هم  
گاه بر نوبه و کجاست

همه ادوات فویش از کلمه  
که در آن حرف اول کلمه  
نست زودیم انداخته اند  
که درین کلمه سخن غایب  
بیش ازین کلمه غایب است  
اینقدر تازه گفته ایم که  
که بودین بازال عبا  
بغین مرشدان ما هستند  
باش رخشان ما هستند

۱۲۶

اینقدر غیب است ز تو  
بعد ازین غیب چیست تو  
ماهی از جلد فرو چو کبک  
چو کبک باعث نجات تو  
وزیر درختان است که  
پس در آل عبا تراست که  
باین آگاه که مصطفی در است  
زین سبب رحمت خدا بر ما  
در حق ما فراموش کتاب  
ما را باقی نماندیم عذاب

سنگدل نیست چو توتو هر  
این مصیبت چنان بود  
نست آخر کم از حجر سستی  
کز حجر خون تازه پدید شد

قال الخلیل

تو که انکار داری از فرمان  
بهر کس منصبی نبود در آن

قال المبطل

من نه انکار دارم از فرمان  
نست از حکم شاه مرا انکار  
ز آنکه دانم کلام شاه نهان  
که تو دشنام میدهی هر بار  
نسبت لغزشه بغیر کنی  
تا چو روبه دور و پیر کنی

يقول الحق

این همان یاده شبانه است  
کاین پله است اخبت لا قوت  
دین همان نغمه و ترانه است  
دین بگوش است انکار لا صوت

قال الخلیل

مان مگر کشان دین تو بود  
زین جهت شد عیان که بد بود  
ذلت مرشدان دین تو بود  
چکم من که خون دل حورو

قال المبطل

ما صبی خارجی که بد کار اند  
شان دین تو زان نمی شکند  
ذم آل عبا بجا آرند  
عظمت مرشدان نمی شکند  
گر کنی تو مذمت و گران  
بشنوای طارقی طریق ایا  
مرشدان شده اند آن اصحاب  
دین شده دین این بزرگانست  
نمیکنند هر نسبت ذلت  
از حد پاک نیست سینۀ او  
و م آل عبا بجا آرند  
عظمت مرشدان نمی شکند  
شان دین مرا از آن چیز بیا  
مرشدان شده اند آل عبا  
بها جر که بافتند خطاب  
ذلت شان چگونه شایسته  
فهم او نیست خالی از عظمت  
شعله بر میزند معینه او

يقول الحق

حیف می آیدم ز عمر شریف  
که شود دست برو همچو حریف



ن قتل کس کند باو

غیر محنت برآل پیغمبر

ان شه اند آن اصحاب

بمهاجر که یافتند خطاب

ف

در کتاب خدا که پر نور است آن کجا از لکته یافت ظهور راه گم کرده را اطاعت چیست بود جنگ و جهاد کار علی پس برای چیست لطف خطاب مرشد او را بیان که شد ارشاد	بعد هجرت قتال مذکور است تا گمانان شان شود مغفور پیر و رانده را شفاعت چیست صبر و راه حق شعار علی هم برای ولایت حسن ثواب در حق او لکل قوم ما و
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قال الخلیل

و آنکه گفتی نشد رسول را رست گفتی نشد خدا من رسول	من لسان الوبی تکلیف آ از زبان و دمان قوم جهول
-----------------------------------------------------	--------------------------------------------------

قال المبطل

و آن نخستی که بر رسول خدا آل و اصحاب او خدا بودند هر که میداشت کینه پنهان مرد خدا بگفت ز تو ولد است گاه شاعر شمر و حضرت را گاه گفتی که این نبی چو نیست پس سوی برد و حال راه گزین بر مذاق و فاقی شده بسته است خدا را چنین چنان گوید برده آل و راه اصحاب است بر لب طعناق تو هستی	کرد لی اللسان که بودند از زبان زبان جدا بودند بر رسول و خدا کشود زبان هم نبی ابگفت بی سست گاه ساحر شمر و حضرت را زانکه ذی عقل نیست مجنون که بران حال هست کیست بر زانکه بر حسن ظن کراسته است هم غنی ز اندامین و آن گوید همه سلوک راه او است زانکه بر سومی ظن محرم بستی
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تو چو پیش رو نبی  
بنی محمد و خضر بنی  
یاران نبی  
یکدیگر را با خدا  
تا و زود و اجل است  
تو پیوسته کنی سخن  
رسمی را شمر و در بیوت  
که باین نفاق داشت  
بر و دنیا پیش از همه  
نیت زهر می چه بطلان

۱۴۶

محبت در شش تایی یاران را  
بنیاده شدی لباس آرا  
با چنین جلالت ایمان گاه  
تو منافق کنی مسافرخانه  
بیگانه از رسول مصلی کلام  
پس چه نوز رسول را دشنام  
نیست راجع بجا نبی فاروق  
بتمت است از سرش موقوف  
فکر  
نه خدا را چنین چنان گوید

۱۲۸  
 قول  
 این سخن را شنید  
 قورق نامت از سر  
 فوله  
 ابی را ششده بهیون  
 کمال نفاق داشت سکوت  
 اقول  
 حاصل این سخن از پیش گذشت  
 اینهم بجای خویش گذشت  
 سنا منافی با پیش گذشت  
 بداده است و سکوت نیست در  
 ۱۲۸  
 قول  
 این سخن را شنید  
 قورق نامت از سر  
 فوله  
 ابی را ششده بهیون  
 کمال نفاق داشت سکوت  
 اقول  
 حاصل این سخن از پیش گذشت  
 اینهم بجای خویش گذشت  
 سنا منافی با پیش گذشت  
 بداده است و سکوت نیست در

ز خدا چنین جانی گوید  
 هم نمی داند این دان گوید  
 اقول  
 اگر چنین است شاه عادل است  
 لیکن این امر بر تو مشکل است  
 عجیب است اینکه شاه تو عادل  
 تو بعد از خدا ز قائل  
 هم نمی آنچه گفت در حق آل  
 تمامی عمل بران سوال  
 فوله  
 بروا که و راه اصحاب است  
 بمرسلوک راه آد است  
 اقول  
 شاه تو ساکت است یا سلوک  
 لیکن برره عمر تو ساوک  
 فوله  
 بر بابط نفاق تو هستی  
 زانکه بر سوی ظن بحر هستی  
 اقول  
 آنچه گفتیم یقین داریم  
 ظن کجاء اصول دین داریم  
 با علی سوء ظن تو داری تو  
 تنم نیش زن تو داری تو  
 گریه و زاری کنی تقدیر  
 شوی از دم مرتضی ز طریق  
 فوله  
 خانو خبر و شر و در سپهر  
 سبق شرک و کفر بنحو آن  
 اقول  
 ای که با بل ز علم قرآن  
 این سخن را دو باره خوانی  
 شرخ شرک شیطانی  
 پس زمانه در سخن خوانی  
 فوله  
 بداد بر خدا کنی تجوین  
 انکو خالی نباشد از تعجیز  
 قادر و الجلال است خدا  
 تو بجزش سخن کنی پیدا  
 اقول  
 معر دست ناموزون  
 هم دو باره آوری تو این معصوم

حق شان زوحي شاست  
 لیل گناه انا هست  
 بایه و دیه ساختن چه عجب  
 مرد زینسان زن امام حسن  
 بیگمان ان لعینه جانیه بود  
 آنچه حق گفته در کتاب کریم  
 که خدا نامر رسول خودست  
 گفت روح الامین مدد کارست  
 این دلیلست بر ظواهرشان  
 از زنا خواصی او تو عصمتشان  
 بود زان پیش این عصمت  
 ما پیشنام شان رضاندیم  
 این که قدفست کی روا باشد  
 فاجسته گرچه در خبر آمد  
 گر ز دشنام هست مطلب تو  
 یا و کن آنچه گفته زین پیش  
 گفته کن علی اعانت شد  
 پس اگر شیعه را امانت او  
 زانکه ما تابع علی هستیم  
 وین سخن نیست از ده الزام  
 گرچه او قابل امانت بود  
 وین صفت بود از برای علی  
 هر که آید بصورت قاتل  
 ز خشن قتل مرتضی بودست  
 که امانت بلیغت ست مراد

صفت قد صفت قلوبا است  
 شاهش نزلان تو با است  
 ز هر دادن ز عقل زن چه عجب  
 ریخت زو پاره جگر به لکن  
 سبب آرشش معا وید بود  
 در حق شان با حتام عظیم  
 پس باین نیز اکتفا نشدست  
 صلح المومنین مدد کارست  
 توجه داری بگو تفاخرشان  
 بزنا کس نکرد تهمت شان  
 مانع ز بر نیست این عصمت  
 عا میان کردند ما ز هم  
 هتک نامحسوس مصطفی شد  
 لیک معنای آن در گذارد  
 اینکه مامی کنیم امانت او  
 ملزم الکنون شوی ببقعه خویش  
 تا که صدیقه را امانت شد  
 شد و بلکه سبب و نگو  
 از می حب و لغتش مستقیم  
 ورنه حیدر نه کرد جز اکرام  
 در گذشت از ره فضل بود  
 نیست کار کسی سوا علی  
 کی با غر او شوی مایل  
 زین سبب لعن او روا بودست  
 میلکم لعن هر چه بادا باد

قال الخلیل  
 چون نبوده شان از خود  
 هر چه بخود استند میکنند  
 قال البطل  
 بهین خوش نشسته ام از روی  
 نیز از لغزش نیست بی دری  
 يقول الحق  
 سردی آواران نقد را بجا  
 سزایی خوش نبوده اند آنها  
 عذر آن تو مقصد با هست  
 ۱۲۹  
 و آنکه خود گفته بود عوا هست  
 راه انصاف کونه می بود  
 بالست آنچه مدعی گوید  
 قال البطل  
 خورش را بنی بکفر الزام  
 خشن را به بدی شام  
 يقول الحق  
 خسران مصطفی که دل خوش کرد  
 خسران شرف خسر حاصل کرد

بقول الحنفی

یادداشت این کلام بر ما  
دل او سوخت و در دلش  
آبی بر کنار کرده و در  
که منقصودست دلی محرم  
العجب العجیب زبده شون  
شده ناظر بر آب شون  
در قفس آن برای خود  
ساخت جای سقر برای خود  
گشت از کلمه عینش غافل

۱۵۰

سند شد بجبت باطل  
واقف از معنی بیدار نیست  
در کلام شمس تا تل نیست  
جبت پیچ نیست ای کلاف  
ز بیخودی و نه از کثاف  
کلمه ترا بیک در کلام اند  
آیه بخلاف زنت گواه  
که از آن رسول گشته  
زخرازه نموده و احوال

پس چو اصل ازین که او خست  
وین ختن کی حقیقه بود دست  
نورضا که بود او خفته  
فضل معصومه بیشتر باشد  
با علی بدلتی تو ای جدی  
گشته خسر و ختن که مورد  
حال این هر دو را بر سر زخم  
تو ندیدی شرور انبیا را  
خسران آید چه کنم  
برای وی این شرف نیست  
خسریم بوده است بوسفیان  
پس اگر حق شنوز با باشند  
چون تو بر مهر و بر ختن طلبی  
یاد گیر این محسای جدی  
شیعیان خسته و گرد ازند  
یک ششام نوی ما نبود  
حالی این بنا نهادی تو  
نیست غیر از بدی شری بدی  
نو که صناعی از غرادر است  
خود چو شمری و عیب شمری  
کینه با آل مصطفی هم داری  
در سنس را نهی بکفر الزام

کر عمل مورد لغتی خسرست  
در حقیقت علی ختن بودست  
پس نبودست چون بجل زنی  
که هر قطره گهر باشد  
پس بفرما ختن نبود علی  
مانع از کفر نیست این دو سبب  
که بود پیش خویش شریم غیر  
عبث الزام میدی ما را  
چون ختن خود کینه خطا چه کنم  
که زان خان یکی ابو العاص است  
مرح کفر و منبع طغیان  
آن سه مائل آن دو ما باشند  
پس این پنج بختن طلبی  
بلس الظالمین من بدل  
که از آن پنج گنج مروارید  
که زبان بادی آشنا بود  
پس شنیدی یا پادوی تو  
جبت جرم کاتین ندان  
کینه باشاه کربلا دار است  
جو بری نیستی تو بد چهری  
باس حق نبی کجا داری  
آل او را دهم بپش شمام

قال المبطل

زن او را مطلق خوانی  
با وجودیکه سرور فحار

مرتضی را مطلقش دان  
انتقاری نداشت خود نه

قال المبطل  
مرتضی را مطلقش دان  
انتقاری نداشت خود نه

و ملاک میسین  
و این خاص از برای نبی  
نه می تو بیج نصیری  
خوایمان و طرف تبصره  
ایمان در آن که جزو است  
افرن کردم که آیه ماند بحال  
پس جواز طلاق و علت آن  
لفظ طلقم تنساء مگر  
اگر آن آیه ناسخ نیست  
مگر و کتب که از داوود  
قبل از نسخ بود حکم چنان  
ناجیه ندراه و بسیار  
این بود و تردد سنن اطلاق  
پس در وقت کرامه عرب  
مصطفی را و می طلاق است  
شد و منوخ حکم استبدال  
نوزایمانه مگر آگاه  
رنج از دست شان گشته چنان  
پس همان تناقض حکمین  
مگر با که نفی و اثبات است  
و تناقض شرائط و گریست

قال المبط

هر نفس هم فرو د، برین  
 نیست هر کسی سوا ی نبی  
 نیست خود در کتاب تقصیری  
 که از آن کرده توتذکره  
 تبصره چیست عین بی بصیرت  
 بر طلاقست و ال استدال  
 پیش ازین و نخست از قرآن  
 که مخاطب شدست غیر بشر  
 باز حرفت خلاف اینست  
 از برای خباب پیغمبر  
 که فحیه شوند مبل زنان  
 یا کنند اختیار عصبی را  
 بکن از عالمان خود تحقیق  
 کرد تخمیر از نبی چه عجب  
 گر زمان را مطلق است بگو  
 پس رجوع از طلاق نیست  
 که نبی کرده بود تا یکماه  
 همان زمان گفته بود دیگر زمان  
 که توداری نماند فیما بین  
 میتوان گفت کاین فاست  
 اتحاد زمانه معتبرست

۱۴۴۰ هجری قمری

در همین برده میدهی سلام  
میدهم هم کسی چنین بنام  
میگشت از میان خود کار د

خوشنیز چونتوا زول ناما  
ارزلی ملاگر برین اسام  
میزند جوش کف بلب ارد

خوش بود چون نوسید  
آنکه غیور بود و داشت جبار  
نیست خوش از تو صطفی نیار  
روح پاکش کز بد از تو نبار  
جبری گبر رفت ایانت  
بازیت باز بر شیطانست  
قال الحق  
اودشنام بر رسول کریم  
عاش لداقراست عظیم  
از غیر الا ماشر نوشند ویم

## 151

۱۵۱  
که از دور مقام محمودیم  
بیل و بنیان باز عزت اوست  
رفعت شان باید دولت اوست  
نیست دشنام ذکر کفر و تفاق  
یا بیان شکستن می شاق  
که هویداشده ز اظهارش  
زان ایمان گشت ریخ و از بارش  
یا بیان ظاهر سرزنش  
که عجب کج است ورق سرن

[illegible]



خود سرکش کرد  
از شک افتاد  
تو من سناخلافی هست  
هر بر دین مصطفی باشد  
و آنکه بر دین و دین بمرست  
ای فاروق عکس و عکس است  
هست فخر توره آسنة

نص برین امر در کلاش کرد  
حلت متعه زفته اش زیاد  
در میان دو دین تناقضی هست  
متعه نزدیک و روابا شد  
نزد او متعه لائق نه رست  
ز آنکه فاروق بود فرق طایست  
که ز نادریش ز نادر است

### قال المبطل

مقتدایان تو ز راه فساد  
که بنی گفت با جناب امیر  
هر که ناکرده از جهان بگذشت  
دست ممتوعه هر که میگردد  
عوض بوسه لب یگونی  
هر چه گوید بوقت جمع کلام  
وقت غسل آنچه قطره نایزد  
تا قیامت کنند استغفار  
همچنین گفته اند آن زان  
هر که یکبار کار متعه نمود  
هر که دوبار کرد متعه زان  
هر که سه بار میکند این کار  
بار چهارم چو سوی او  
این سخنهای چهل  
میچ معقول نیست که چه چها  
فرج ممتوعه را به تأثیر  
چنانکه کعبه بسند

برویم بکشد تهمت یاد  
داد متعه مرا عذای قدیر  
شکل او بد بر فرقش گشت  
کرده اش از گناه می میرد  
یابد از حج و عمره اجر قرون  
کار تسبیح میکند تا کام  
عوض آن فرشته باخیزند  
آن ثوابش سد بقاعا کار  
که بنی کرده هم سخن رانند  
درجه اش چون حسین و ابوبکر  
میرسد کار او بکار حسن  
یابد او درجه حیدر کرار  
درجه شل درجه من یافت  
یروم و در خلاصه المسنج  
ممتوعه مرجع حیات  
که در این ثواب تحذیر  
حج و عمره نمی کنی اگر

### فی حق الحق

مقتدایان که در راه فساد  
راز دارند ای قیود  
تقدیرت ز راه علم و فضل  
بخطای رسول و انوار  
منع از متعه که در وجوب  
بنا بکشد شما را سر  
زنی زین عذاب می یابد  
روی خود را از ثواب می یابد  
بجین و فضائل اعمال

۱۵۳

ارد اگر کشد ای برادر  
وین ز شخص بالحق باشد  
در مقام این نسق باشد  
مولوی شایسته ام حسین  
بود با عاقل از پیشه قز  
بنده ام بوده ام دران جهت  
دیگر اشخاص هم دران جهت  
شبه کنش گو که این معنی  
است است از قدیم است

کجودانی که چیت بود که  
 آن که مولودا دست واله گشت  
 ستوله دران بناست سطل  
 واله شاه که بناست سطل  
 نو بین راه خانه میدارند  
 صاحب خانه را نمیدارند  
 صاحب خانه از دراز لیست  
 که شنا گشت علی و لیست  
 گزیده کسی بر کن و مقام  
 دودش عمر در صلوة و صیام

۱۵۲

باز انجام کارها را درست  
چرخش بنفش آله است  
و شمع دوست میشود حاجی  
هر کسی که توان شدن حاجی  
بر بلا از آن شرف باشد  
در رخ دوست اینطرف باشد  
تکلیف تو بجز ترکانست  
پسوی خنده و فراسنت  
نماید بر سر کعبه چنان  
که در وقت سوزی تراستان  
\*

انکه فردا از خلق بیشتر است  
گفت سنی که راست اری  
که ز این ابی محافه عمر  
گفت سنی که اینهم است جوا  
چون عمر باشد از خدای عظیم  
بهر بوی که برین نیست  
دست بوشش نماید از دیا  
سنی این را شنیدند بدو  
ایک در باب شعه میری  
هر چه اینجا بگوئی ای ملعون

با خدا در صافحه عمر است  
 شیعه گفتش که این بگو با حق  
 هست مانند سوی اکوستر  
 شیعه گفتش که پس بیار جواب  
 بر همه در صافحه نقدیم  
 چقدر هست رتبه و غرت  
 یا بتعظیم می نقد بر خاک  
 چاره خود زید غیر سکوت  
 نو بگو گر جواب میدانی  
 من در اینجا بگویم آن مضمون

قال المصنف

فرست از خانه خدا کردی  
کر بلا را بران شرف دادی  
جانب کر بلا گرفت کدام  
جله ایشان که بی ریا بودند  
تو بدین نهج همرسانی کن  
کر بلا را شرف بجهه مدینه  
تف بخت تو این چه زور و  
درجای بلند آل عبا  
هم نه آن فرج که نخلج بود

نهضت شهر کر بلا کردی  
عظمت کعبه بر طرف اوی  
نه کد امی بنی نه هیچ امام  
بر در کعبه چیه سا بودند  
بر در کعبه چیه سالی کن  
ج و عمره بفرج سعه سنه  
که همه خیر تو بفرج زن است  
عوض فرج این کنی پیدا  
بلکه فرجیکه از سفاخ بود

يقول الحق

ای که داری هوای بیت  
گرنه خاک آستانه نشان  
که در بستان بی حفا وضو  
راه مولد گرفته می مولود

باش از طبیعت ہم آگاه  
حجر اسود است مثل تیان  
جمله سعی تو هست نامشکور  
کی رسی تا کعبه مقصود





یکی بباد را می نویسد  
 ناله کی در فراق بی بی ویش  
 لغت به بحث و این جزو است  
 رابعه در شرح زن مست  
 ج و ف و غ و خ و ف و ج و ه  
 جانب آن ضعیفه رفت کلام  
 از بی و ضعیفه رفت کلام  
 متعال بری بود زن  
 نگرفتند پس صاحب را

۱۵۶

فوج زن با بی و غیبت  
 شکر زبده غیبتی  
 غلط است این همه زوایج  
 از بی خار زوایج

فعله  
 هم از آن فوج گویا بود  
 بلکه زوی که از سناح بود  
 افعل  
 و کجاست سناح است  
 وین کجاست و غیبت

تو که راه خدا نمیدانی  
 غریبی بکه گر باشد  
 رتبه عارفات حور صفات  
 تو که در اقامت فسون  
 رابعه را بگیر در دنبال  
 فیولیم برای تو خبر  
 همچنین گفت حال رابعه را  
 بی پیش حل بر زنا کرده  
 نوزاد آسمان کرد ترو  
 بعده زن با عسکانش  
 داشت از بسکه شوق و ولول  
 کعبه از حکم ایزد سفال  
 این بود شمر مرتبتش  
 در جات نلته و خلفا  
 این شرف کان ضعیفه را بود  
 پس بهارت بکن بهیزش  
 روزه هم گر نگاه سید  
 شربت وصل آن زن ببری  
 کرد خرگاه او طواف بکن  
 منزل او مقام تو با عقد  
 بوسه اشش پاکشیداشش در بر  
 تو که بر لب ثنای حج دار  
 رابعه این زبان که نفوذ است  
 پس زبده بر و مباد مسا  
 لیک کمران حبیب با رس

خانه اشش است ثنائی  
 باز آید هنوز خراب شد  
 نیست پیش تو کمتر از مرآت  
 سخن اندر حرم چه پیرانی  
 که رسد کعبه هم با استقبال  
 که شنیدم ز شخص معتبر  
 که زنی بود در محل زنا  
 لیک او از زنا با کرده  
 کرد و در فوج آن ضعیفه طول  
 باز احرام حج ز خانه به بست  
 نشدش ضیاج هر دو  
 نزد او آمد به استقبال  
 در کتب نیز هست نقبتش  
 دون شایسته فوج رابعه را  
 بهر آن هر سه کس کجا بودست  
 سر بسجده بته مجرایش  
 بر خور از وی بجای اظهار  
 است شیرین پوشیده مهر  
 یاد آن خیمه اعتکاف کن  
 خانه بیت الحرام تو باشد  
 هست بجز از استلام حجر  
 مرد آنجا که رای کج دار  
 قبر او لا محاله موجود است  
 کعبه خود میکند طواف  
 زهره شد بر فلک تو نامدار

نیز می را  
ده باشد باز نا کار  
سدایت جا لانه بین  
ن زنا در کتاب بسیارست  
فی در مستعد و اجاره بگو  
سفا و بخنجر با جور

بطریق اجاره بجزر نا  
بر انگس نمیشود  
این دناست نور خزانه بین  
شعه را هم ثواب بسیارست  
تا شود مستعد و اجاره بگو  
پس بجای از برای چیست بخت

ملحدی را شود چو گوش این را  
بپیار بار کرده تمام

بانب مذہبت کند پرواز  
لوید اینک شدم بنی و امام

از بهر ایل دین با ش  
ز تو با و صفایین سلما

اجران بهر مومنین به  
نیت ممکن بان بر نش

که چو در مستعد طعن بر عمرست  
پس ملحد کن تو هم از  
زاکم شرط کفادت انتر هست

زین سبب فضل و نقش و گشت  
نشود زو بخت پرواز  
در عمل قصد قربت آخر هست

قال المبطل

بار خیم کند چو باز این کار  
هر چه خواهد پس آن فجو کند

گوید اکنون خدا شد من با  
کار الحاد را ضرر کند

يقول الحق

حاجت پنجبار کردن چیست  
یکه نداشت یا که زن دارد  
هر چه خواهد پس آن فجو کند

رو سبک باش از رزق  
صوفی از خدای پندارد  
کار الحاد را ضرر کند

قال المبطل

الغرض هست چهل و نه بیت  
که خود آن حضرت رسول نام

زاکم نقول از علیست  
لحم خرمته را نمود حرام

این روایت نمود  
جز تفسیر ترا چیست  
است این چهل و نه بیت  
نیت نیت و نیت گفت  
يقول الحق  
گفت خود شیخ  
حاجت پنجبار کردن چیست  
پیش ازین فصل کرده چند خبر  
که در آن هست و در قول  
حضرت اجماع  
۱۵۶

آن بود هم مطابق و شرین  
عل این بر تفسیر زیان باشد  
اولین و سبب العمل گفته  
دین دوم را بر از غل گفته  
است از بسکه اعوجاج ز  
همین است اینجا ز  
قال الخلیل  
نیت نیت و نیت گفت  
اوست گفت هست آن غل



بیت گشت آن مردود | معتزله بر سر بت و دود

حدیثیه را حکایت هست  
ت بمونان بزرگ  
فتح که کنم بحسب مراد  
شد چو سال حدیبیه را پیدا  
بعد دو بدل بقوم جهول  
گفت فاروق گر چه صلح بجات  
گفت پیغمبر ای عمر چه ضرور  
سال آینده گر خدا خواهد  
پس بگو این که معتزله نیست

شنوا ز من چنین وایت هست  
در حدیبیه چون کنم آهنگ  
نه بسر برد که حیات  
کرد نهفت سولیش رسول خدا  
صلح کردید در میان معقول  
و عده فتح بود صلح چراست  
که درین سال ما شوم منصور  
فتح ما رعب کافران کا هد  
یا که این استفاده دین است

بقول الحق

بنگرید این شقی ناری را  
که کتابش بنزد نامیبان  
از مواهب نه بهره بردست  
سیکتم نقل پاره اینجا  
که عمر گفت با بنی اذل  
گفت پیغمبر خدام که چرا  
گفت آیان ایم ما بر حق  
یا نه بر باطل اند این اعدا  
و بن اعادی همه خطا کارند  
گفت پس با چرا ذلیل شویم  
گفت تو گفته چنین و چنان  
هرزه چند ازین قبل گفت  
نهیم از جهالت و طغیان

کرد بهمان ره بخاری را  
شد امج کتب پس از قرآن  
کا و حدیث بخاری آور دست  
می نمایم اشاره اینجا  
که نه تو پیغمبر بر سر  
این منم بیکان رسول خدا  
نیست اسلام را بنا بر حق  
مصطفی گفت بر حقیقت شما  
جلد بر باطل اند و کفار اند  
گفت ما بر خلاف حق نرویم  
بیج واقع نش از ان سخنان  
هم جویش از ان جناب گفت  
بزرگشت آن سفیه بیایان

نزد بزرگوارت کرد  
این سوالات یک کس است  
سر محمد بن اسلم نیست  
دین او دین حق و تعال است  
نشو شتم حدیث ما احسن  
حال سال از بهار نشو ظاهر  
انچه گفتیم کفایت است دران  
در بیان نیست حاجتی باین  
لا تفت بهو بحث باشد و  
عالم العیال که دین باشد

۱۵۹

که با استاد اعتقادش نیست  
غیر الزام امر او دشمن نیست  
سخنش که بحث است دشمن نیست  
است سواد ای غم فرا  
مردی از گروه تو باشد  
نخ گفتار و تند خوابش  
مستعمل جو این سوال کند  
بر همین پنج قبیل و قال کند  
گوید او را که گردنی بر زمین  
زود از در سم بدون میکنند

این عباس گفت در زمان  
 بر کجا هست آیت ایمان  
 یعنی نسبتش سرزاده است  
 کلا در برکتش سرزاده است  
 کن ایمنش شریف و پرور است  
 مثل او نیست خطا و صواب  
 دوست بر بام کعبه است نشانی  
 وین عمر بود سالها و شش  
 در علی خالقش همان فرمود  
 انفس کان یومس از بود

۱۴۰

او صراط قویم ایماست  
 مادی کل نبی فرست  
 پرورش یافت در کنایه  
 داشت ایان و بود بهت  
 گاه در عهد جاوید است  
 بهر سائی گفته پیش منم  
 زین سبب کسی سرش جوید  
 که مراد و بهر علی باشد  
 نور حق در دل علی باشد  
 محبت کفر نبی باشد

مصطفی چونکه در دست خلق عظیم  
 گریه بر جا که باشد این اوصاف  
 نسبت مصطفی ز سل سبب این  
 لب با صاف خود عم بکشد  
 ز ذاری قبولی عمری  
 که از دور فنون زیاده تری

بر اکیاست و هو کفیم  
 عیب باشد بریده اوصاف  
 محض کفرست و عین جلیست این  
 که مراد نبیش شک بود  
 که از دور فنون زیاده تری

قوله

گفت فاروقی که بر صلیح

اقول

و صلیح را او نگفته بود سبحا  
 که ز خصال ذمه گفت آنرا

قال لمطل

کرده اند اینچنین سوال صحاب  
 نشیدی که روز جنگ تبوک  
 مراضی را خلیفه نماند نمود  
 عرض نمود شوهر نه مرا  
 همچنین در عیون اخبارت  
 مراضی را بنزد خود  
 گفت حضرت علی چنین باشد  
 تمیزی گفت با رسول خدا  
 پس اگر اعتراض کرد عمر  
 اگر قبولت عمر خطا دارست  
 هر جوابت کزین سوال بود

یافته اند از رسول محبوب  
 سوی غزوه نبی چو کربلا  
 فوج اسلام را روانه نمود  
 بر زمان کرده خلیفه مرا  
 این روایت کنند اشعارت  
 گفت چون خضر را بع الحفا  
 او خلیفه چهارمین باشد  
 بهیست تصدیق تو کاشش را  
 کرد این اعتراض هم حیدر  
 این علی هم مجور کارست  
 از عمر نیز بطلال بود

بقول الحق

از علی خبر سوال هیچ نشد  
 نه تعفت نه رنده اصراری  
 دهم راه نیست در شافش  
 خبردایان ما ولای اوست

بحث طول مقال هیچ نشد  
 نه گهی بر نبوت انکاری  
 مصطفی گفته کل ایمانش  
 لو کشف خاص از برای اوست

من  
تیمت در کفر  
سخت و طبیعت دم  
همین پنج زندگانی کرد  
اگریم ز دین خود برگشت  
و شک در دل عمر باشد  
بد و طبیعت که گشت

پوشی درین لباس ملین  
سببش بود تقویت در کفر  
مثل سنگ سیاه طینت داشت  
تقصید اسلام در جوانی کرد  
متوان گفت مثل حیه گشت  
بمچو نقشی که در جگر باشد  
نمودند بوقت مرگ زبوت

قال خليل

گفتند آن شفیق : او چه

فردی که در این کتاب

قالا بطل

هذیان تو این لجه است  
 زانکه چون شد مریش بپوش  
 بعض گفتند زان بیان  
 زان بیان گفت به کسی  
 یعنی بجهر علم و ادب  
 زین خط نیست گفتند  
 زانکه تو دشمن جلد است  
 هذیان گفت گریان تو  
 با وجودیکه بودی چند  
 حکم حضرت چرا بجان آورد  
 خوف رسول زو بیکار  
 جویش بکوش ای مرد

آنکه من حاجت بخدمت  
 طلبید از بروج و دات و قلم  
 بعضی گفته دست بردار  
 اگر ای اعلیٰ خلقت خلقتا بدیان  
 این پرسید نیست این ندان  
 اگر نسبت کلام اوست  
 باین راجه ان سر و دات  
 چون ملایک و میا جان  
 دست و قبل از این  
 چون دات و قلم و نسب  
 لازم آمد بروج و دات  
 و نه صد تو میشد و نا بود

يقولون

این حرف از کس و بی  
از علی خطا و قصور

هست قبحی بر میان علم  
قابل حرف گذشتن

در سخاوتی عیان و جگر  
 در بختی ست معنی  
 معنی نمی ست بین  
 بخت بین ز عرف  
 وز بخت بیغال  
 بنیابان سوال  
 بختی و کسی  
 بختی و بخت  
 بختی و بخت  
 بختی و بخت  
 بختی و بخت

141

۱۹۱

تصطفی بنی نوحش شریف  
 در علی طعن نیستی  
 با او در ان خصوص می مردود  
 او بنودست مانع از حق  
 برای طایفه چیدهای  
 علم حضرت بر او بنود  
 یک نگذاشته اند  
 شده این شوران نیکوت  
 علی را که او را مرفقول

۱۶۲

در عیب نیست  
 رضی قائل می شود  
 است نقل می کند  
 بعد البته بر جمع  
 می بایست که گفته است  
 در همان تو فاش است  
 پس چونکه از آنجا بود  
 در آن مقام اینجا بود  
 در آنجا که در آنجا بود  
 در آنجا که در آنجا بود  
 در آنجا که در آنجا بود

که علی ولی امام تست  
 قوم تو فکر در جواب نکرد  
 پس درین راه قدم درگیرند  
 تو بخصاب هم زبان میبار  
 اعتراض از تو و جواب از من  
 میکنم سد باب آن بشنو  
 که تو از من جواب میخوانی  
 پیشدستی چو بر خدا و رسول  
 برنجی هر که بانگ کرد بلند  
 در کتاب خدا بین حالش  
 زین سبب ماند مرتضی خاموش  
 او اگر میرساند کلام و دوات  
 بی ترع و بلند ی آواز  
 کرد او از دست از تعظیم  
 در علی پیش مینمود آزار  
 که بچه طلب نفع خویش آورد  
 مرتضی حرم بر قبول داشت  
 چون بنی مینوشت نام علی  
 بر گمانی زیاد میکردند  
 آن نصوص و گر که نهفتند  
 در کلام رسول نیست شک  
 پس گوی از نوشتن ندان  
 بعد آن شور و غفل و فوفا  
 میدیدند این جل را زود  
 کار از اتفاق راست شود

در دو عالم نظام کام تست  
 از چه تحصیل این ثواب نکرد  
 از علی کان زماست دم فریاد  
 دشمن میریوسنان میبار  
 عمر از تست و بو تراب از من  
 بتو گویم جواب آن بشنو  
 زانکه از دین پاکم اگاحی  
 ناروا بوده است و نامقبول  
 عملش پیش حق نکست پسند  
 جبط گردد تمام اعمالش  
 که نبود ان مقام جوش و خروش  
 می شد البته رفع در اصوات  
 نتوانست کرد دست دراز  
 تا شود از بر اش امر عظیم  
 زهم فاسد شدی مرثا ترا  
 نه بحکم رسول پیش آورد  
 بعد تنصیف از آن عدول نداشت  
 بر سجل می نگاشت نص حله  
 بیشتر زین فساد میکردند  
 ندان در حق بنی گفتند  
 هست زو گفته و نوشته کمی  
 هیچ سودی بود بغیر زبان  
 که شده در حیات او بر پا  
 پس ز کلام و دوات سود چه بود  
 نه ز بغض و تفاق رهت شود



مراده گشت هر چه با د  
بانی گفتی آن شقی هر بار  
و ده که این وقت حرف کشیدند  
پیش و شستی نه کار جید ر بود  
چون شنید این کلام معیسی  
بی محل آن فساد و شر میکرد  
شدش بر رسول بجا بود

در جهان وقت ادب و جرات  
گردشش میزد و آنگاه  
ماند خاموش و بیخ را کشید  
بود کار عمر که خوگر بود  
ترک کرد از همه عادت و عنی  
چون تقاضی رسید نرمی کرد  
پس ازین راه از اشد بود

قوله

بنی بر تلم دوات همان باز پرسید این هذیان

اقول

مضارع اول تو موزون نیست  
زانکه قولش بطور انکار است  
حذف یا با سواب مغرور است  
هذیان را چه زان سرو کار است

اقول

اگر این شخص بود مسکر آن  
پس در آن دیگری کلام کشیم  
که اگر شد جواب از مسکر  
همه گر بوده اند مسکر آن  
مصطفی از پی گشت آذرده  
خود پر گفت سید بلعی  
ابن عباس از چه گریان بود  
چیت افرا کاین قدر دایم  
دست برداری از خطاب  
پس در جمله را عدول گو  
لفظ قوموا امر چیست در آن

قوله

و جوابش میخیزد و برود  
و زیادت تو میشود تا بدو

اقول

و جواب استیلاج که نیست

و معنی است که نیست

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

۱۳۳

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و ثابت است و عیان

و چون نهادن گشت  
 سال تمام بخود گذشت  
 سولت و کار شاه بر شد  
 کردی از شاه براه بر شد  
 و چون دل فگار بجا می  
 بکنم بودت ملک پاشی  
 چه بخت بدیم که بر است  
 و خود از قول خود پشیمانی  
 نه گفتم ز روی حسنی بود  
 نه گفتم از دل در مقصود

۱۶۳  
 نیست شکو بجا می  
 بود اختلاف شیوه سن  
 بنده شایخا لطیفان خانه  
 شایخ صلاح و میری دانه  
 شایخا و مل غایب باشد  
 عالم بر خدای مایا باشد  
 قال الخلیل  
 باد و زبست خاندان و  
 مرد و مع اندام نشان و

چیت انکار قول ختم رسل  
 قول او وحی هست از قرن  
 فرض کردیم بود استغناء  
 کفر هست این چو ام به خفته  
 در جوبش بکوش ای مردم

چیت بجز او بلفظ رسل  
 کی توان نام کرد نشانی  
 باز هم گفته تو نیست تمام  
 کز عمر بود و الله المنة  
 و ز نه حبت تو میشود نابود

قال الخلیل

آنچه بد گفته ز راه ستم  
 ای سفیه غوی چه گمراهی  
 که شاه زمانه هم شرفست  
 بو طغر هست گر بایون ب  
 صولت هر دو را خدا داد

نسبت شاهزاده عالم  
 گویا تو از دانه آگاه ای  
 گوهر این دانه ز یکصد  
 هست حیدر شکوه هم از د  
 آن شنشاه نیست مشهوره

قال المبط

که حیدر شکوه خیره سر هست  
 صولت او ولی جو شاه گما  
 پیش میر و وزیر میگردد  
 اسپکی پشت ریش و کبک  
 در جلو دار است خاک ریش  
 چون گذر میکند سر بازار  
 این عجب صولتی خدا داد  
 نیست این صولتای سخن آ  
 قبر حق در عشق چو راه زده  
 گشت در ذیل تقیاستور  
 تر از اشک و برین کند مضطر  
 بر نوح با دایه نیست

فرض کردم که او ز بو طغر  
 با علما مان شاه هرزه در است  
 در بدر چون فقیر میگردد  
 سالی بی لنگ و کبک است  
 نگاه بر میشود گهی پیش  
 هم گویند بیرون و غدار  
 که عنایت برای شهر است  
 هست بر شاهزاده قهر خدا  
 بود شهر از گشت شاهزده  
 کار شهر از گشت شاهزده  
 سخن شایخ را بنحوان از بر  
 خاندان نبوتش گم شد

یعنی حق

بر جهان لازم  
بدو حق یکی زیشان  
و ده ای شرر بد گوهر

همه را حتمشان لازم  
باز گردد سوی سده ذیشان  
محت یک مذمت دیگر

قال المبطل

لست ترا قرار بود  
چون مذمت اصحاب  
حرف بدو حق یکی  
بلکه این حرفات نامقبول  
هر که اصحاب آل را بدگفت  
ز آنکه قول تو بیشکی باشد

بمذمت دلر چه کار بود  
لغته آل را چرا کذاب  
باز گردد بجانب دیگر  
همه عا د شوند سوی رسول  
احمد خوش خصال را بدگفت  
همه را خاندان یکی باشد

يقول الحق

مانگویم به باک نبی  
تو دلی در حق علی و آل  
پس با قرائن خویش خود رشتی  
که فلان چون که آل را بدگفت  
جمع شد در هلاکتش سبب  
گفتی این قول بیشکی باشد  
نیست اینهم ترا بنجر سوسی  
ان یکی تپی و دیگر عدوی  
در گیرم که یک بنجر بودند  
در بنجر سیوه کرده ای تلف  
تو چه نازی بیشتر از شجر  
درد نفع پس چرا قایل  
پدر هر دو تا بود آدم  
مرا ترا بین چه عذوبت

این چه حرفست پیست بوز  
گفته زشت از ره و علی  
این سبیل هر خویش خوشتی  
احمد خوش خصال را بدگفت  
حیدر از آل هست و از اصحاب  
همه را خاندان یکی باشد  
جز علی با شسی نبود کسی  
اموی هست ثالث ای بدوی  
پس نبی و علی ثمر بودند  
جز قشاجرد گر چه پانده کف  
نیست نافع چو اتحاد پدر  
قابل مدح نیست چون بلبل  
چییست انرا مرغ و انرا دم  
ذکر آن در زیات جریست

قال المبطل  
کرت غدر و شمشیر  
یاد کن آنچه گفته ام  
بمذمت نیست ترا  
قال المبطل  
مست ماستی راه سواب  
و حق آل است و در اصحاب  
نیست ز بنابر گفته او  
و حق شما را در ازل

۴۵

يقول الحق

نیست در شمر ذکر عمر و زید  
نامیقد تو را فرود می یزد  
قال المبطل  
پس ترا شد فرارش ای پند  
گفته ای چه تو بدین  
تا که از ابجاست گفتن  
تا که از انراست گفتن  
بر که بداند از گفتن  
بست

از کبریا و فساد بخت  
 از بدین و داد بخت  
 نسبت از شاه بخت  
 سون یک کی شود بخت  
 بخت از داد از ره زور  
 کده سومی سونست  
 سبب کی رود بسوی  
 بخت از رخ کنده این بخت  
 بخت از رخ کنده این بخت  
 بخت از رخ کنده این بخت

۱۶۶

از کبریا و فساد بخت  
 از بدین و داد بخت  
 نسبت از شاه بخت  
 سون یک کی شود بخت  
 بخت از داد از ره زور  
 کده سومی سونست  
 سبب کی رود بسوی  
 بخت از رخ کنده این بخت  
 بخت از رخ کنده این بخت  
 بخت از رخ کنده این بخت

بقول الحق

از خلیل اول معارضه بود  
 که ترا بخت این معارضه سود  
 بهره گیر از سائل این فن  
 را کن بی سواد لب سخن

قال المبطل

تا که من تا تر بود که دگر  
 بتر از حیدر شکوه لجر

بقول الحق

هست حیدر شکوه شیعه پاک  
 صاحب قیل و دوش و ادراک  
 تو ز راه عداوت دین  
 هنر شن جمله عیب می بین

قال المبطل

انگه بر حرص ز زر دین گشت  
 در او ده شیعه شد لعین بر گشت

بقول الحق

او که از خاندان سلطان بود  
 از رود دولت بر شل سان بود  
 یک قصده الهی کرد  
 نه نظر بر حلال شاه کرد  
 شیعه هرگز از پی و گشت  
 بون حق و یزین سبب بر گشت  
 از کجا خود که نقل کردی تو  
 گفته حال کوچه کردی تو  
 ذکر کردی تو وصف مرکب  
 شرح مادی تو حال مرکب  
 حال دنیا برین سیاق بود  
 مال دنیا با اتفاق بود  
 دین حیدر شکوه ابر نیست  
 نقصی اندر شکوه حیدر نیست  
 تو دلی بهر مال و زرای خر  
 شاه خود را شدی تا گستر  
 تو نمودی شای دولت او  
 تو کشودی لوای دولت او  
 دین بیکن بال و حرف زن  
 چشم بمرت بال حرف زن  
 او اگر بود طالب دولت  
 پس چرا داد از کف این ملت  
 و گر این مصلحت الهی بود  
 پس چرا عاقبت تباهی بود

قال الخلیل

میزنی حرف از سخن باز  
 همچو روابی کنی باز

۱۰۰ انکو ویندازت

رسول و محابست  
شبهتی درین باشد  
مستور چون امام زمان  
تقیه نه ممکن است بر د  
تست بر سبیل عناد  
ز فدا تو نیست خوف زان

یقول

شمر را با امام باره چه کار  
کی در اسخا یزید آورد و  
نیست این جایگاه شمر و یزید  
مترل تا بجان آل رسول  
یاد آورنده نشنه کامی را  
وطن او آره ستمزده  
راکب دوش احمد مرسل  
ور در یای محب مع الجین  
بر تو لازم که حال ما پرست  
که زغم جان خسته داریم  
تا کی لب بطعن بکشادن  
تقریب رسم اهل اسلامست  
بهر احاد آن روا دارست  
اقتدا از دماغ شاه

من دو رخ ششم دمی میکرد  
محرّم سیاه پوش شد

میل او با بنی نه ز نهار است  
حافظ دین و مشرع و ادبست  
شاه دوست سال بین با بند  
تا شود کار و بار او پنهان  
ز انکه هم شاه هست هم من جو  
تا نقد در میان خلق فساد  
حافظ دین است رب جهان

که بر دلعن میشود هر بار  
که ز عذاب شد یزید فرصت کو  
هست نقل مزار شاه شهید  
که نشینند خسته جان و ملول  
پیشوائی حسین نامی را  
در سبیل خدا قدم زده  
زیب آغوش احمد مرسل  
که بر دگر یهست قرص العین  
بکمی شبنم غرا پرشته  
خاطر لبش گسسته داریم  
من گس بر جرحت افتاد  
بهر اسوات همدگر عام  
میکنی منع زین غرادر  
ندارد سر رسول

جو بد قوم مانعی میکرد  
چون رد افض بدوش میکرد

افعی

و لیا بس ملک چه جای خفت  
گفته سید است گریه  
در عین گوشتش از عجز بود  
واج بر سر نه و نفس نیست  
بهر علم خاصه رد نفس نیست  
خست و شمع از شافقت  
تیب در نیخاند شور و خشم بود  
ترش آب خاشخه محرم بود

۱۶۷

نوشته شب بیدار فتنه خواب  
خسته در دل خواب آمد  
بی زحمایه آمد ز زان  
نوشه خوان بوده از بسته زان  
گفت زانهای که خوابست این  
که شب سوزد آنها بسته زان  
بهم بودن سبیلان بودند  
وز غم و درد در خسته جان بودند  
من ز غم یادشان شدم بیدار  
آیه او در زور در

بر کبریا  
 شاه زنده است درین باشد  
 نیست سطور چون الم زمان  
 تا شود کار و بار او بهسان  
 افق

۱۶۸

بگذر شاه و نیز بپای او  
 او با او کجاست نشانی او  
 شاه کو مانده است افسانه  
 زنده هم هست این زمان پان  
 حریف سطور و غیره کورست  
 زینان امام منصورست  
 غائب نائب از جهان گردید  
 در بارش همه نهان گردید  
 نیست نیست است غیبت او  
 که زنده او امید چیست او

چون میان گشت سحر و شول  
 نومه و ناله باز سر کردند  
 بالباس کبود و دما تم  
 دیگری بوده ست محرمه شان  
 اشک یزی شان شنیدم  
 این بود حال ماتم لشون  
 این چه نازش تبرک ماتم است  
 آدم و نوح و یوسف یعقوب  
 همچنین حضرت بتول گریست  
 آخر گریه میشود خنده  
 کار مومن بجا و تفریه بهست  
 حالیا خود بین و راست بگو  
 بامه های سپاه نیست حرام  
 لیک پوششیش بود مکرده  
 بر علم از چه راه ذم باشد  
 سید هدایو حضرت عباس  
 علم پاک احمد مختار  
 این علم از علی نشانی هست  
 بود چون شاه ما علم بردوش  
 این علم شیعه را علامت است  
 مصطفی صاحب لوا باشند  
 توجو صوفی لباس صوفی بپوش  
 جلوه کن در لباس فاخته  
 نشو و نبوی بپوش کیان بپوش  
 بوب بالی میان بدست گیر

نم فرون شد زمان خود بخور  
 گریه و شیونی و گریه کرد  
 ایستادند و بروی علم  
 که بمن گفت حال ماتم شان  
 من ندیدم اگر چه خود آفتاب  
 چیست بی دردی تو و سلطان  
 وین چه مردی که از زنی کم است  
 گریه کردند از پی محبوب  
 روز و شب غم رسوا گشت  
 عاقبت بین بود نکوینده  
 کار کار کما و تصدیه هست  
 دوزخ از بگریست زین بود  
 کعبه باشد سیاه پوشش نام  
 بعد ازین ذکر کرده ام بوجه  
 که علم باعث الم باشد  
 از پی رقت نیست اساس  
 بوده بردوشم سید کرار  
 علم رفعتی و شانیه هست  
 نیست شاه علم بردوش  
 چه بد نیامه و رقیاست است  
 عالمش نیز مرتضی باشد  
 علم کفرانه بردوش  
 که بقوم ننود ساخته  
 دست بردست بپوشی و شک  
 که بود این علم پے نزویر

# فوله

هم تقیه نه ممکن است برو  
زنا که هم شاه هست هم حق

## اقول

دبدم بر تقیه طعنه زنی	صلح بینی و شوری نکنی
تا بچنگیم و از تو این تک و تاز	تشنیدی ز شاعر شیراز
سعدی افتاده است ازاده	کس نیا بد بچنگ افتاده
تو هم از صلح ماشوی شاکی	هم تو از جنگ ما غضبناکی
خود بگو با تو ما چه کار کنیم	پنیت را بی که خست یار کنیم
شاه بیچاره گر تقیه کند	یا که خود کفر را بچیند
از نصاری کجایا می هست	شاید شش هشتراز گدا می هست

## قال الخلیل

بر چنین جرم شاه عالجه	کردت رازند بقربا نگاه
از فریب تو خفت دین است	جرم تو همچو کوب سنگین است
تو برین عقل هستی ای سکا	چون در خان شلخ برویو

## قال المبطل

بعد اظهار وصف مومت	بعد اقرار وصف معلومت
خود ضرائی خودت بیان کردی	خود جزای خودت بیا کردی
عنقریب شاه کوش کند	کردت را برین گناه زدند
بلکه چون شستری ترا خواند	فیل پا کرده در بدر اند
خیر جان تو نیست بعد ازین	جرم تو شد بقول تو سنگین
بهر خود آنچه کرده تجویز	شدنی هست بر توانی ناچیز

## بقول الحق

از تو اینهاست در خطاب	من گویم تو جواب
کاشچه بر شاه رفت پنهان	مجلاد که است سلطان
خود را عدا می خویشی بیک	شد چه سحر بکلی فیل

خند شور و شکر خاتم  
تغلی بر جرات افتاد  
کوفت شا که باز سلطان شد  
من و من در تنگ مان شد  
رو به بند و بیای فیل را  
بناقی من بود نیست  
فیل را در تو نیست  
فیل را در تو نیست  
مال اصحاب فیل را در تو نیست  
تجربندی گشت بهید

۱۴۹

از بیک خط از نقدی است  
بزه نادر بر جهانگر است  
از شهادت چه خوف دیم مرا  
نم از نسل سپید الشهدا  
تو که بغضی با او داری  
ایمن از باد شاه همار  
تو از ترس زرت از تو و ما  
من بترسم شاه و انجبا  
در دل تو که کفر جلوه است  
خوف مردم ز تو زیاد است

در میان این دو زبان  
 هیچ دردی در دوزخ نیست  
 من بودم و در دوزخ  
 این سخن من است  
 جملگان از زشتی نفاق  
 گوید که دی گندی نفاق  
 خورده ریزی که پی مدها  
 زبان خود را گوید  
 اینقدر فرق در میان باشد  
 که نه او طالب زبان باشد

۱۷۰

صاحب این زبان بوی چشم  
 برین است و بیکون هم  
 یکایک است بقصد جان من  
 پیست سود نود زبان  
 که از جان شود و معدوم  
 نباید زیاده بوم  
 مال الخلیل  
 این است بخت تو بخت  
 که سبب تو بخت

ذکر قتل جاب نموستری  
 چون بایام در کلام تست  
 چکنی غیر ازین دل ازاری  
 بنده ام در جواب معذوم  
 شده از کلام ما بیدل  
 رو تو باعث طلال که بست  
 لیکن این کشتن مجاز بود  
 تو تناسل قتل من دارم  
 که پس از تو سخن چه لطف  
 زنده باشی و راه یابی تو  
 من هر قتل تو نمی دارم  
 هرگز کشتی مرا از تیغ جفا  
 از تو ایمن گرا بن زبان بام  
 در تو امارا بحکم دل بکشت  
 تا ابد شادان نخواهی ماند  
 خوف گذاشت در دلم صلا

که چو من بوده از گناه ببری  
 قتل من مقصود مرام تست  
 که تو از من ولی پری داری  
 که بفضل الخطاب مامورم  
 همچو مرغیاء میشود بسمل  
 چه کنم ذبح تو مال که هست  
 را نسیم عمر تو دراز بود  
 من حیات تو خواهم از بار  
 زده را زدن چه لطف ده  
 به که نادیده روستایی تو  
 نه از تخویف تو غمی دارم  
 نیست از تیغ مرگ چاره مرا  
 از اجل چند روز زمان باشم  
 تا یکی باشدت سرور و خوشی  
 بعد من باد و آن نخواهی ماند  
 آیه کن یحییٰ الالا

قوله

عنقریب است شاه گوشت گردنت را برین گناه زند

اقول

لب به بندای شقی نبوشم  
 که شد اکنون علیل رم خاموش  
 بود مصلوب او هدایت شاه  
 بود مقصود تو عایق شاه  
 مالیا شاه هست زار و زرا  
 سعی ما تو برد و شبیکار

قوله

خیر مان تو نیست بعد ازین بجزم تو شد بقول تو سنگین

اقول



نیابگار خواهی شد

بر خرفود سوار خواهی شد

قا

سک جوف است روان  
بعد از لف ما در خواهر  
ایارید سگ پیش کدام

ریده او بر آب دوست دوان  
از سین آب میشوی طاهر  
بر پروت تو کرد بول حرام

دیوانه نوای دمار  
از عمر اسل تو بهم پرسید  
گر سگی از ظروف آشامد  
که و صنوسازی و نماز کنی  
از ولوغ سگان تنفر نیست  
گر ز گرم که آب بسیار  
هست این فحشاء غصه تو  
بمن این صر فها ضرر کند  
خواستی تا کنی ذلیل مرا  
هست تعلی بوقی این سختم  
یاد دارم که وقت کشتن او  
کز پر پانها که میدادند  
مرغ و دوست من بحالت زار  
تو همان مرغی بر پنجه مرا  
خوم و جو من حیث آفرید  
شاشه خویش تو ای ناپاک  
گر شودی شافعی و خاکی نیست  
در کنی و ملی زن بلف میر  
بلد لف میر بیکار است

در عبث داده بما ازار  
که چو سگ استاده میشاید  
حکم آن در محسب تو آمد  
نیست لازم که احتراز کنی  
قلیت فرون هم از گریست  
بکند احتراز دشوار است  
خنده آید مرا ز غصه تو  
تو هم نفع این قدر نکند  
شده بر عجز تو دلیل مرا  
مرنگی نمیستم که فرج کنم  
کنده ام چند پر ز گردن او  
نگذر کاروی با سانه  
اندر آن دم زوی کف منقا  
که بمنقار کرد در پنجه مرا  
پاک میباشد از حدیث و کتاب  
از چه تطهیر میکنی از خاک  
پس منی را بال و باکی نیست  
نیست حاجت ترا سویی  
لیکن بساک اگر چه دشوار است

جامه بستگی از مال  
است کانی و خود با زنگال  
نقل کرده بخاری از عثمان  
حاجتی سویی غنی نیست در  
سخت از بول سگ چه سیر  
سخت بدنیان غیب دانه  
سگ چه از بول او ترا عار است  
از شیطان کوی دلدار است  
که چشمان دل سبب خبر دست  
سیر بینی با آنکه مظهر اوست

۱۵۱

شندی کی بسجده رفت  
پس از آن مکان چو آن گرفت  
بانگ ز بوسه شخصی از خضار  
بعد از همان که مرد مصوفی بود  
نشست خاموشش از خود  
فی برود و چرخ غایب خویش  
چو تو چون بنده غایب خویش  
کاره از این دنیا بگریست

دوستی غمخیز برانی را  
 بر غایت خود آوردن گناه  
 باز گویند این هم بخلاف  
 که بی نیست جز بی ای سخن  
 بریم و بیسی و حواری را  
 پیروی یادیکنند اینها  
 برادر کرده اند نام ادب  
 جز بی منع یکسند عباد  
 با چنین نزد شمع جلالت  
 حب ال عبا بود کانت

۱۷۲

خدا بی که هست روزگار  
 از پی نسایان و نهفت  
 بگویند این امامت ما  
 به گویند حسین نیست را  
 خلیل حسین نیست را  
 آل و اصحاب اهل حضرت را  
 نیست گویند فاسد و عدا  
 نیست از بد اعتقاد و عدا  
 جز آنکه اندر منع حجاب  
 اعتقاد است این نصایر  
 است نثار و دین چنان

فصله خویش را چو کر بر پیش

قال المبط

بعد ازین چو توتی سر سوز	بر خرمید می سوار شو
غمر بست شر ساری تو	آن عجیب ست خر سواری تو
مقره قهر حق رسید بر	باش آگاه ای سیه اثر

بقول المحقق

نیست شایان تو چنین گفتا	کیست عثمان تو چنین گفتا
هست این وصف هر او شایان	هست او هست استر و عثمان
عالمش گرم انتقامش بود	اقتلوا انصلا کلامش بود
گروا همین بود خستیار او را	کردی البته خر سوار او را
یاد کن از تمیمی که سر	غلط و غلط رو بجا که جو خر
با چنین در سائل مشکل	بتلا میشدی چو خر در کل
گر کسی را بنجر سوار کنی	با پیشن بر خر سوار کنی
وز ابو بکر نیست حاجت نقل	که خرف بود همچو خر غل
بهر کار و بار خویش سپرد	خط چو عثمان نبود و ظلمه برد
شغل خود ای شغال من بنال	که گرفتگی سه یار را و نبال
چه خیریت بکار آوردی	کاین بلا بر سه یار آوردی

قال الخلیل

بر طریق تو ای زیر پند خداد	میکنم لعن هر چه پاد باد
----------------------------	-------------------------

قال المبط

لا تق لعن نه هبلش باشد	آنکه بر کفر منصبش باشد
کافرانی که در کتاب حق اند	همه بر پنج فرقه مفترق اند
یک نصاری و دگر مجوس و یهود	صائبین باز بت پرست و یهود
نه هب شیعه جامع پنجست	جفتش را شنو که پنجست
هت عادی یهود آن باشد	که سزا بهر دیگران باشد

بر نیز فرمان دوست نار و جنان  
 نزدشان نیز قبله را تعیین  
 شکل میسی و شکل مریم را  
 همچنین شیعه گفته اند بعلی  
 چون نصارت قول بی مکر  
 بعد از اذن ذکر میثاب  
 خشک هر جا افتاده است برار  
 نقل قبر حسین را بی سود  
 سائین را عقیده بی سود  
 قائل سعد و محسن و رشید  
 گفته اند آنکه ثابت و ستیار  
 شیعیان را همین عقیده بود  
 گفته اند این همه که هر بازاری  
 آن جو سان که حق بخود دهند  
 خالق غیر راست یزدان نام  
 شیعه را همچنین شدست حیا  
 خالق خیر هست خود رحمان  
 مذہب هندوان چنان باشد  
 و ستها از خدا بیالایند  
 نزدشان خود کن چو غوث  
 هندوان را همین سخن باشد  
 همچنان شیعیان بد اطوار  
 می بر آرد مندی قاسم  
 جبهه سایند این همه گمراه  
 نزد ایشان چو هندوان همه جا

هر که را خواهد این دهر یا آن  
نیست غلط نمیش بول چنین  
سجده نمیکند مثل خدا  
قاسم را رجبت ست طے  
نیست در نقل قبله را تعیین  
پاک دهند نزد خود چون آب  
شیعه بروی او کنند نماز  
در غزا خانه نمکنند سجود  
که قمر عقیق و محاق بیت  
روز نور روز بیضه چکانند  
در امورند قاعل و مختار  
جامه شان ازین تنیده بود  
بهر خود است قاعل و مختار  
خالق خیر و شر و میخوایند  
اگر من خالق شر است مدام  
دو خدا گفته اند در فعال  
خالق شر پیش بود شیطان  
بیت پرستی ز دین شان باشد  
چپه بر خاک بتکده ساینده  
مقعد و انشین عورت نیست  
که عبادت برهنه تن باشد  
بیت پرستند خاص قمر و یار  
هر کی چون هنوز شد راسم  
بر سر سجده گاه ایمان گاه  
هست عورت نه مقعد و انشی

هم عبادت کنند و چون در  
باقی ای برنگریان  
**نقول الحق**  
همچنین بوده اند از صاحب  
مع و طهر ایشان نمودند  
شعبان با بیان نخستین  
پنج بیت زابل است  
نوع چو دانی گرفتار این نیست  
مغنی مظهر دین قرآن نیست  
توزایان دین نه در همه  
از امام حسین نداده گاه  
بگمان تو مصحف عثمان  
بود نامش امام ائمه انوار  
انکه احراق جمله مصحف کرد  
اینجه بایست هم مصحف کرد  
هم ز روی صدف شش نفر  
که سزاوار لعن زان جزیره  
اول آنکس که رقیب فرود  
کرده مرث زیاده اند نبود

گفت حمزه ایستادن  
نشوم تا که کنی بقول  
بهمانی خلاف سنت چیست  
غل عثمان سواى بوقت چیست  
پس بر آنش معاف نشد چیست  
لین بودی زردی این بفرم  
زین یکی بهر لحن کافی  
نخود بر آن خا خا خا  
صفت یقین است در بر  
که بیان کرد شغل مستبری

۱۷۴

پست آن مبع بالست  
الک آن شدن بقتل  
این صفت نیز بود در عثمان  
و بیان نیست خبا ج بیان  
هفت باب جهنت پیش  
گفت از شش جهنت

فقه

یک نصاری در جهنت بود  
حاکمین باز به پست نبود

دوم آنکس که بر قضا و قدر  
سوم آنکس که از ره جبروت  
کاد مسلط شده برین است  
چارین آنکه پاسبان شرع شد  
خالم عترت نبی غایب  
این همه عیب بوده و در غل  
در قضی ربک که وصی بود  
نقطه صا و نیز کرد زیاد  
گفت لحنیت در کتاب خدا  
هم قضای اله رفت برین  
گفت عثمان خلاف حکم خدا  
هر کلید شن دست من باشد  
کرد رمزی به غم پیغمبر  
این نه است یا تجا بل کرد  
که کلید جهان بدست علیست  
حکم حیدر حکم عثمان است  
سلطنت کرده از ره جبروت  
کرد تذلیل بود و عمار  
کرد توقیر قوم مردان را  
رازه مصطفی که بود حکم  
پاس شرع رسول هیچ نکرده  
بر علی هم از و جلال رفت  
در سفر کرد چار رکعت را  
معه را ترک کرد مثل عمر  
گفت عثمان که میکنی این کار

کرد و کند بی طعن از ره بشر  
سلطنت از ره بشر یافت ثبوت  
همچو داد و عترت و ذلت  
عزت و حرمت حرم نگذاشت  
تا که حرمت نبی سادس  
ز آنکه قرآن شده از و مختل  
و او آنکند و قاف الا فرد  
بود ائمن ز خوف بعباد  
که عرب خود کند دست آزا  
نیست بمرئی امیه جان  
که بایشان دهم جنت را  
جای شان خلد بی سخن باشد  
خواست بر عکس قضا و قدر  
نظمت بود یا تغافل کرد  
حکمران بر جهان علی و لیسیت  
که ز شوری خرب طاعت  
از خدا و نبی نیافت ثبوت  
ابن مسعود را رساند آزار  
مال بسیار داد ایشانرا  
طلبش که جاد بد بحر م  
ا مرد همیشه قبول هیچ نکرد  
ظلم و جوری برای طاعت  
در اذان داد راه بیت  
کرد و متعه خلاف او حیدر  
من از ان منع کردم و کار



بایک سوز و غم و اندوه  
 بزم غم گردد و در بند  
 آن مردان تو یکی رفتند  
 که از تو پیدا جدا رفتند  
 کس قلب تیرا داجی نیست  
 زانکه خود کرده را بجا نیست  
 خالیا ترسناک و پنهانی  
 از نفاذای خود پشیمانی  
 پس بگویند فساد با ز نیست  
 بی ائمه جهاد با ز نیست

۱۵۶

که همین اعتقاد ما باشد  
 قطع بر توجیه و ما باشد  
 دوز حکم جبار سبک  
 ما خدی چند تر از سبک  
 چند روزی چنان شدی پیر  
 که نبود از تو غیر نامشان  
 باز هم چند چون کشت و خون  
 خورستی تاروی ز بند سیر  
 دل سجا از خون نماند ترا  
 در غنا هم سکون نماند ترا

از بی سنیان دهنده قرار	بر غذا بیکه هست روز قرار
اقول	
باز جرش نیاد بر دگران	یاد کن از حکایت عثمان
سیکد از ندر بر خدای خود	سنیان جلد جربهای خود
پس عذاب خداست عین تنم	خود گنه میکنند و حق طرزم

قوله

خبر نبیل حسین نیست روا	بیه گویند این امامت ما
------------------------	------------------------

اقول

کز سوای قریش نیست کسی	در ائمه خصوص هست بسی
وجه تخصیص ابیان فرما	سنیان نیز گفته اند این را
که نقطه از ره تشییع بود	نیت تخصیص اسان یهود
کاین شرف بهر شان بود	بهر آل حسین هست نصوص
شد هویدا دلائل ایشان	بود پیدا فضائل ایشان
که در آن نیست اختیار ام	چون نبوت بود امامت هم
یفعل الله ما یشاء بنحوان	هست مختص بر حجت یزیدان

قوله

ارشت گویند و ما سزا عدا	ال و اصحاب اهل حضرت را
-------------------------	------------------------

اقول

از ز زنان کیست یرم ای سگین	کز بیرست از حواریین
----------------------------	---------------------

قوله

بخرائمه کنند منع چها د	هست از بد اعتقاد مراد
------------------------	-----------------------

اقول

قد بدی منه ماجری و بد ا	ای بد حال منکران بد ا
با نصاری فساد میکردی	تو که حکم جهاد میکردی
هر چه دیدی هم از بدادیدی	ما قبت اینهمه بلا دیدی

ن  
 ازین گروه بوده است  
 مرغه بمردی درین دروغ بجا  
 م عبدآلیم بنهادی  
 باز شتافتی بجانب روم  
 ازین بلاد مجبور  
 این تقیه چسبید به ظهور  
 از عمر یاد کن که آن نامرد  
 تو که در غیبتش رواداری  
 فرج برسل چون تربیت کرد  
 سبانی که با بجا هستند  
 تو چه مانند سگ خروشان  
 از تو کاین نامواب بقیامند  
 بعد از افساد و الفزع  
 آن بد اینکه از تو صادر شد  
 چیست معنای آن پیشانی  
 هست بر خلق این بد ابا نر  
 وان بد اینکه از خدا باشد  
 آنچه میگویمت تعقل کن  
 لوح محفوظ هست پیش خدا  
 نیست تغییر را در آن راه  
 دیگر چه و اثبات است  
 مثلا اینکه زندگانی فلان  
 یعنی این مقتضای حکمت است  
 گرچه خدا بخشد مال

معنی از بانیان  
 روی اظهار پیشه صحا  
 از جمله ست هر دورا بازار  
 آشوی رستگاری وادی  
 وز حریم مرم شدی محروم  
 وطن اواده و مستور  
 تا بدارت کشند چون منصور  
 با وجود نبی جهاد نکرد  
 از عمر سخت تر در آزاری  
 قول تو خود ترا اذیت کرد  
 حالیا قائل خطا هستند  
 اگر برسان فضل را بنوشانی  
 چه کنی در کتاب باقیانند  
 قدند متمذامه الکسعی  
 بعد از فتنه که ظاهر شد  
 که بود از صفات آن  
 این بر اینست بر خدا جائز  
 فهم کن معنیش جدا باشد  
 نه جو خرمی تمیز غفل کن  
 که در آن ثبت شد همه اشیا  
 متخلف نمیشود گاهی  
 که بقید شروط و اوقات است  
 شده مرقوم شصت سال در آن  
 و بسبب نقص یا زیاد است  
 می فراید بران و گرد سال

\* در کتب قطع صحیح است  
 قدرده سال میشود از آن  
 تا بوفتی که آن سبب رود  
 بیت بجهت کشند یا نیست  
 عدد شصت بعد از سیازند  
 در آن بجهت ازین رازند  
 چنین اگر تحقیق میکنند  
 غیبت کارهای دین میکنند  
 با شصت اعتقاد یا جو  
 نما هرست آنچه در زمانه بود

۱۷۷

زین بد معنیش ظهور بود  
 پس در آن از پاره فصول بود  
 در کتابست و نیستی آگاه  
 ذکر اتم الکتاب دعوا اند  
 گاه باشد که غیر صادق  
 بشرائط میشوند نا  
 پس بوفتی نوشته اول  
 گفت این شخص را سید  
 تا چون فیض در و قی آید  
 زندگانی بظاهر افزاید

۱۴۸  
 در تواند ره بزمانه  
 پس جوابی بگوید  
 خیر عیسوی بپوش  
 که بود باعث ستمون نفوس  
 از بهر بیاد و ستم  
 باید او را بگوشتش  
 مجمل قصد اینکه روح او شد  
 و یک روز در میان راه  
 که زنی با عروسی اسامان  
 وی را ملاقات نمودند

پس گویند کاین بشده است  
 آشود خنده را ازین اجمال  
 و آنچه واقع شدست در میان  
 ایزد پاک از زمان قدیم  
 پس دین مجربیت ای ظلم  
 تو که گویی تقرر از خلفا  
 ز آنکه تعین شان زرب عباد  
 العجب العجب برین تقدیر  
 بادشاهان که ملک مال دهند  
 و آن جهاندارا قدس و اعلی  
 در جهان انتظام نتواند  
 انصرام امور را بانه  
 بنده در ملک او شود حاکم  
 گر چه خود بعثت انبیاء و رسل  
 زان چنانکه خوف و نشد  
 بلکه باشد و غوغا  
 پس چرا در تقرر خلفا  
 حالیا غیر ازین جوابی نیست  
 که بگوئی جناب را بانه  
 بعد از آن چون فساد برپا شد  
 پس کنون دست زین عمل برداشتی  
 پس بگوئیم وای بد کیست  
 ذم و عجز در بد انگشتن  
 معنی اول بد آنکه بدست  
 با وجودیکه این پشیمانی

نعمتی ظاهر از خدا شده است  
 رغبتی در صوالح اعمال  
 موج محفوظ و ثبوت همان  
 بهره حادثات هست علیم  
 که توزین پیش کرده لازم  
 هست از خلق نیست کار خدا  
 موجب شور و فتنه است و فساد  
 نیست تعجیر کرد کار خدیر  
 بظلمان سیور غالی دهند  
 نتوان عطاای منصب را  
 بند و بست امام نتواند  
 نه شود بی عقول انسانی  
 عجز یزدان نمیشود لازم  
 هست البته کار مالک کل  
 آرماسندی عباد نشد  
 لیک خالق نکرد پروردگار  
 میکند خوف فتنه و غوغا  
 جز باین هیچ سد بابی نیست  
 کرد بعثت نبی بنادان  
 شد پشیمان که فعل بیجا شد  
 نصب بر او مردمان بگذاشت  
 از خدا عاقبت نیت میشد  
 خود چنین حرف نارد و سخن  
 بر خدا و شهن رواز خودست  
 هست عجز جناب ربانی



و در  
 در شب جمعه آمدی بر در  
 تنب که آمد بوفق عادت خیر  
 زن صدایش را شنید گوشت  
 سب معمول از او مشن یک چیز  
 من چو پاشد بجا آمد کرد نکاح  
 گفت بیسی که این بلائی بد  
 م برسان نکاحی دیگر است  
 مری کن حیوة حیوان را  
 مل آن طائری که چون گری  
 وان کرد مل مشکل آن

ریه فردا بپزند با نم و سوز  
 از خاک کور می گیرد  
 شرفی از سخن میان شدست  
 بار فیکان خود قتاده برآه  
 گفت از تو چه شد گویا  
 قه داده ام بیک و بولش  
 دیدم که هست او عادی  
 داد می آنچه بود پیش نظر  
 کس شد ملتفت بآن دلش  
 رفتم از اولیای خود رو پوش  
 گفت عیسی بای خود بر خیز  
 دم بدان گرفته مار سیاه  
 به تصدق که داده شد رد  
 که دلیل و ثوق این خبرست  
 تا به بینی مویدان را  
 پرداز کله هوش ای عمری  
 خبر دانست هیچ محل آن

سولہ

امتیاز است این نصاریٰ | هست فخر روز دین علی

الف

ایک مختار کار نصرا  
بر کجا خدمت نصرا  
میش ایشان که  
شصف کو قوال و  
بود این و او شاه  
بیشترست قوم عثمانی  
قالبا میل ان شمار نیست  
از قوم نیان بهشد  
همه بر عهد می خود مامور  
کاشف از هفتاد شان با نام

\*  
 تا در کس ایمان است بود  
 و بیان نشان خوانست بود  
 قوله  
 همچنین بد گفته اند  
 تا در دین است  
 مقول  
 این حدیث است از نبی  
 و صحابه نوشته ابن ابی  
 بنیان نقل کرده اند از  
 بنیان نقل کرده اند از  
 بنیان نقل کرده اند از

129

۱۲۴  
 خبری بخند در صوابی قسمت  
 که بدین دعا مطابقی هست  
 در کتاب خدا هم آمده است  
 اعیانی جهنم آمده است  
 مصطفی علی بر دوز شمار  
 نکند ذابل کفر او در نار  
 این خطاب از برای ایشانست  
 وین شرف از برای ایشانست  
 و نه خود هم داخل سقر کردی  
 در بهمان وقت با خبر کردی

١٠  
 ١١  
 ١٢  
 ١٣  
 ١٤  
 ١٥  
 ١٦  
 ١٧  
 ١٨  
 ١٩  
 ٢٠  
 ٢١  
 ٢٢  
 ٢٣  
 ٢٤  
 ٢٥  
 ٢٦  
 ٢٧  
 ٢٨  
 ٢٩  
 ٣٠  
 ٣١  
 ٣٢  
 ٣٣  
 ٣٤  
 ٣٥  
 ٣٦  
 ٣٧  
 ٣٨  
 ٣٩  
 ٤٠  
 ٤١  
 ٤٢  
 ٤٣  
 ٤٤  
 ٤٥  
 ٤٦  
 ٤٧  
 ٤٨  
 ٤٩  
 ٥٠  
 ٥١  
 ٥٢  
 ٥٣  
 ٥٤  
 ٥٥  
 ٥٦  
 ٥٧  
 ٥٨  
 ٥٩  
 ٦٠  
 ٦١  
 ٦٢  
 ٦٣  
 ٦٤  
 ٦٥  
 ٦٦  
 ٦٧  
 ٦٨  
 ٦٩  
 ٧٠  
 ٧١  
 ٧٢  
 ٧٣  
 ٧٤  
 ٧٥  
 ٧٦  
 ٧٧  
 ٧٨  
 ٧٩  
 ٨٠  
 ٨١  
 ٨٢  
 ٨٣  
 ٨٤  
 ٨٥  
 ٨٦  
 ٨٧  
 ٨٨  
 ٨٩  
 ٩٠  
 ٩١  
 ٩٢  
 ٩٣  
 ٩٤  
 ٩٥  
 ٩٦  
 ٩٧  
 ٩٨  
 ٩٩  
 ١٠٠





قوت بخایان و بیلار از  
 ایل کس کارد و بیلار از  
 بازی بیضه غم بخایان  
 که بازی از آن زیاده تر است  
 کار اینان شراب خوردن است  
 سبیل مانند آب خندان است  
 میگذازند و دست را بر ریش  
 تا فرزند قطره باروریش  
 بر کجا با کسی کنند کام  
 نیست با ده بر سر دین کام  
 ۱۸۲  
 ز سورا و از غار پرست  
 کسبه با از ز غار پرست  
 پس تو چون مایان کاسم  
 جنگ در بیضه با عوام کین  
 دندانهای شقی که بخورند  
 جمع کن بیضه های شیطانی  
 در صفت بین تحقیق آن  
 در دو بر بیضه های نهی شیطانی  
 آن مخصوص روز نوروز است  
 سوره زبر توفیر و زست

اگر بود ناروا علی الاطلاق  
 قطب دین تو شعی ز شاما  
 و بسعود و بهبوط و بدولت  
 ناشانی بخویان نکسم  
 آنچه از غیب میدهند خبر  
 زانکه از روی محکم قران  
 پیش حق آنکه مرتضی باشد  
 دعوی کشف سنیان دارند  
 تو هر بر همین شوی مائل  
 قوله

پس چه باشد کان اهل نفاق  
 به نجوم اندر و راه مناس  
 نظرشان بوده است دیگر هیچ  
 عمر شایع کعبان نکسم  
 نتوانیم گردش باور  
 علم غیب است خاص بارهان  
 معجز از جانب خدا باشد  
 با مشایخ هم معتقاد آیم  
 هر سی زدی امور مستقبل  
 روز نوروز بیضه جنگا کند

راقص

بر چنین بیضه عیت جنگ بداند  
 میشود از عوام این حرکات  
 نیست با شبعه اختصاص نرا  
 هست این لک و دوکان اکثر  
 با بنی گرچه داشت دسکاز  
 گاه می ساخت شکل انسانی  
 گاه چون اسب پیکری بااد  
 بار سولش سابق بنگر  
 گاه بر دوشش پاک او جا کرد  
 ما در بجه ما که در باز است  
 در کتب نیست ذکر این اعمال  
 با ده بسته زین بر باشد  
 شراب سنی است ریشمند  
 تو بر دسلی اگر چه کیتا بی

بیضه آهین بود تقبال  
 هست هم از امور شترکات  
 نسبتی نیست با خاص اینرا  
 لعب عائشه بیاد آور  
 بود سر گرم لعبت و باز  
 که شنیدی نوای شیطان  
 طرفه اسپه که شهری بااد  
 گاه او برد و گاه میسر  
 رقص پیوده را تا شاگرد  
 بازی بجه با تعجب چیست  
 تا براید ز بیضه ات پردا  
 حال کلکته زین بر باشد  
 با ده نوشند مثل شربت قند  
 اهل کلکته جلد مهابا لی

نادر نیست

نوسود

سود سودای آن نیکو است

آبراید زینده عتقانی

آن مجوسان حق بخود

خاله خیر است یزدان ام

لقی خیر و شر و میداد

من خالق شرست دام

ایقدر عقل هست برابر

پس تویی از مجوس هم بتر

بسکه در عمل حق شکی نبود

شر چه باشد که از جواهر است

ور ز لعل ارض هست مثل زنا

پس اگر آفرید خود در یا

پیش قوم مجوس ملی نباش

شافعی از مجوسیان کم نیست

از زمان که هر سد خستر

ترد تو آدم صغی الله

بپس داد و دختر خود را

از بین مقداسد اینان

در اصول شامت متعوش

پس برو با مجوس هم بتر

بند زشت یزدان

که بر پیش خداست خالق شر

خالق خیر و شر کی نبود

خالق آن خداست ظاهر است

یا چو کفر و نفاق و قتل و غنا

چیت و جع عقاب او بر ما

هست گویا ز جمله سنات

کاین علی پیش او محترم نیست

شافعی با و بست هم بتر

بود مثل مجوسیان گمراه

تا کند زوجه خواهر خود را

خلق گشتند جمله آدمیان

و را عادت ماست نیکو بتر

یا دکن اصل خویش آدم با بر

قوله

شیعه را هم همین شد مثل

او خدا گفته اند در افعال

اقول

عزف نوای لعین عجب نیست

بلکن حرف حرف و هم را

بر نیاری دگر تو همه را

۱۸۳

آنچه را در میان مجوس  
بند و ختنه و ختنه و ختنه  
خور و خال و در کتاب شده  
که سوی عید و ختنه  
آنچه منسوب است به خود  
بغلاف سنای خود شده  
و آنچه نسبت به تنگیا داده  
بجاست بان رسانا داده  
بهر این فعلها زیان نیست  
بسیار مجوس و دیگران نیست

فکر ای ملک قول ما رسوخ  
خالق خیر و شر و میداد  
بست بر علم حکم عتق اند  
آنچه از عقل آورید و دلیل  
خبر می پیش ازین نشان دادیم  
کتاب آنرا بین من نشان دادیم  
را در پیش که به لوح از قیامت  
چرا که قول اینان فیه من

که ز روی قسم بگفت خدا  
 ابا و جو قسم ز سر تا سر  
 چون غلط قول بایمن باشد  
 خالق فعل را کرامت دست  
 پس تو هر جا که عیب گفتی  
 و خدا هیچ با نمی گویم  
 معنی خالق و خدا نه یکی است  
 خالق از عینش خدا باشد  
 چون کتاب بین نداری یا  
 گر به خالقین خدا هستند  
 جمع مافوق واحد باشد  
 در کتاب بین بین که خدا  
 اگر کسی نیست جز خدا خالق

خالق خیر و شر نمی گفت  
 هست موهب و هم رزق  
 نقل دیگر بر ازین باشد  
 دم و تغذیب بنده بیجا است  
 اینهمه عیب به خدا گفتی  
 گفته تست ما نمی گویم  
 لفظ و معنی بود جدا نه یکی است  
 شرک از قول حق روا باشد  
 احسن الخالقین نداری یا  
 پس قرآن خدا دو تا باشند  
 ورنه باید که بیشتر باشد  
 خالق افک گفته کافر را  
 پس کلام خود شنید صداقت

فتولہ

بیت پرستی ز دین نشان باشد

افول

که بر اخصا و گریغزو دند  
هر کل و غار را خدا شمرند  
گفت بر ازان که سبجان  
بدان خودش چراغ گرفت  
غار فی حرف پس عیبی زد  
می برد خود چراغ خانه خویش

هندوان را بتان سعد و دانه  
مارفان شما ازین. ترا اند  
که انا الحق گفتم جیسکه  
من شنیدم سگی بمسجد رفت  
بود اینجا کسی نهی بر سر زو  
گفت بگذار ای عقیقت یث

قوله

بت ہر سقند خاص تغزیدار

اقول

و فیض من غزا و مغزید ا  
 ز فم من ما تو با تکرار  
 هست چون این نزل اقام  
 می نویسد آیات فقه منام  
 بسید احسن معصوم است  
 امام و شهید و مظلوم است  
 فقه و لایه و شاد و عسرا  
 ابرو دارد بر دوزخ  
 حق این سعادتمند من  
 کتاف و دوشش دیوار  
 ۱۸۳  
 شک فون زنجینه بر  
 سرگردان هم بر اطفال  
 سرگردان مصائب ایشان  
 و گردن فکرت ایشان  
 است کار عقیدت با بر کرد  
 یک قصد خواب با بر کرد  
 از دروغ اجتناب با بر کرد  
 و در سبزه با بر کرد  
 از دروغ اجتناب با بر کرد  
 و در سبزه با بر کرد  
 از دروغ اجتناب با بر کرد  
 و در سبزه با بر کرد

مسجد مخصوص از برای ندان  
 نور مجلس شریک بایر شد  
 از دل و دیده اشک آه بود  
 نیک نبود سیاه رنگ لباس  
 هم لباس سید ز فرعونست  
 گرچه از رادایان آل رسول  
 که پس از شترت امام شهید  
 ترشیات و دامنیه تمام  
 همه رخت سیاه پوشیدند  
 سید ابابکر بن مکرر انکار  
 پس ازین ره موم حرمت موم  
 هم درین حرف شک ندارد راه  
 باز هم ترک آن بود و حوط  
 خنجر و زنب چون بود و رشتی  
 هر که بر راه احتیاط رود  
 هست با نثر بغیر استکراه  
 رخت سرخ و لباس نو در بر  
 مگر بود روز قتل آل کرام  
 بت پرستیست که فرادار  
 شاه را از چه گفتی ای پرست  
 این چه شورست ای چو نیکیت  
 بو تر است بنده حق جو  
 مگر پرستنده دشمن است  
 دین پرستش که پیش نیست روا  
 که ای علی است نصب العین

از برای امام باره خطاست  
 راقب امر نیک بایر شد  
 باده سبزی سیاه بود  
 که شعارت از بنی عباس  
 پس کراست بسی درین کونست  
 شد بسناد معتبر منقول  
 شد ندیم ندیم یزید لمبید  
 نوحه کردند در سواد شام  
 در غزای حسین کوشیدند  
 شذر تفریر او باح انکار  
 شد محض غمیرانم و غم  
 که لباس غنست رخت سیاه  
 که ره اتقا است راه وسط  
 احتیاط است اجتناب زوی  
 تند چون برق از صراط رود  
 سوز و دپاد و عامه سیاه  
 خنده بر لب کلاه کج بر سر  
 این دلیل ثبات است و ارام  
 از چهره حبت مرضی دار  
 حب دارد به بو تراب پرست  
 خبر خدا لائق پرستش کیست  
 گفتند اهل حق پرستش او  
 نیست شیعه سنی بل عاقبت  
 شه عزادار بت پرست چرا  
 فرض مینست گریه بر حسین

عجب عاشق بنده بود  
 چشم او زیند بنده بود  
 و در دل ارکیده حسین پرست  
 سبب بر باشد بو تراب پرست  
**فصل**  
 می براند منیدی نام  
 هر کجا چون نبودند  
**اقول**  
 این همه خلعت عوام بود  
 در پیشه سیبان ز عام بود  
**۱۸۵**  
 آنکه در هند رسم ز غایب است  
 آنکه مخصوص شیعه است  
 لا روبرو ام کالافام  
 نیست بائی که بود و کلام  
**فصل**  
 نزد ایشان چه هندوان بود  
 هست عورت نه منع و انج  
 هم عبادت کنند چون و شان  
 بابای بر منگی و میان

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب





五

نه با بیست و نه معصوم  
 با هر چه بپرد و یا شد  
 و بخش گر چه بپرد است  
 عدد است مالی از سائل  
 است فاروق اکبر از صدیق  
 فضل را اگر دار بر عدد است  
 پس حرف بهتر از گهر باشد  
 چه کینه حقی ندارد پیش  
 ایک سیم بمقتضای مقام  
 همچنین در مقام دیگر هم  
 بر توافق که در عدد باشد  
 بود و بگویم مرد لا یشرع  
 و ز عمر چه نکه کفر ظاهر شد  
 هم عدد غایت با شمان  
 بپرد و هر سه تا گفتم  
 لفظ اما اگر کنی مقرون  
 عدد هر سه تا شود پیدا  
 وین که بر جرم هر سه است  
 که بمن سنی شده مخبر  
 اگر کلامی ترا درین روایت  
 بپرد و چون بر تو مستند است  
 کنی باور این روایت را  
 ورنه گیرای تو کردگار می هست  
 ظالمان را خدا می ماکسیر و

که کلام خدا را در قول رسول  
توان گفتنش که بد باشد  
نیست برود چگونه هر دو پست  
ماقص افزون ترست از کمال  
بلکه عثمان فزون تر از صدیق  
و نیکه فضل میرود از دوست  
لعل کم مایه از حجر باشد  
تمشیت چون غرق شد تمشیر  
میزم چند کلام در الزام  
کرده ام این سفیه را لمزم  
ترد این تا جسی سندان شد  
زین سبب گشته محدود  
در عدد هم عمر چو کافر شد  
بسکه زو یافت مال حق نقصا  
هر یکی را جدا جدا قسم  
یا من المجرم من یتقون  
از کتاب کریم در یک جا  
در خبر هم و صلوٰی است  
و زمانیکه گشته تبصر  
ایه اعداد هر سه را حاولیت  
پس چه حاجت برای می کنند  
بی روایت بگیر آیت را  
روز انصاف گیر واری هست  
انتقام از برای ما گیر

۷۳

۱۰  
 رقص و شغف که بعد باشد  
 بهر زلیل شان سست باشد  
 اقول  
 رقص و شغف و زرق و برق  
 بر دو یک در صورت در عود  
 رقص بر ابل وین گران بود  
 از چنین نقش زبان بود  
 یکت زلیل چون دیندار  
 باستان خوشتر است

126

بکن شمس یک صیت نیاز  
 شرک اندرین آن بشمار  
 قولا  
 لکنو چون بگویم عهد دست  
 شمع لکنو بر دست  
 اغول  
 باجو در لکنو دست رسم ایضا  
 هم عدد گفتش بگویم غلط  
 کو فیان با علی دعا کردند  
 مردم لکنو بجا کردند

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

میں نے اپنے دل سے کہا کہ میں نے تم کو کبھی نہیں دیکھا ہے۔

14

هم عدد و نیز باعلیست و رحمت  
می توان گفت همدو و گریست  
که باین نقطه همدو باعلیست  
زخباست همدو با آن  
همدو هر دو بی تفاوت است

شیعانی و دوست الحقیقت  
دوستی هیچ نیست ابداً نه

کج گویند رست کیشان را  
دور سر ابرو دوستی ترشند

هم ترا علم هست ای جدی  
زین سبب فم انجناب کنی  
تا دل ما بدر آید از ان  
شاید ما بین رساله است  
میکنی جستجوی عیب برادر  
میکنی صرف غصه پید و مانع  
سخنی شد چه دستیاب ترا  
که به خود محض شک و ریخت  
یشمارای عظیم غامده اشتر  
اول از چرخ طعنه زن با  
میکنی ثبت در کتاب آنرا  
بر کجا بزم و سخن با شد  
تا دل دوستان نرنجانی  
تو خود آن شبهه مجیب  
رضی را از ان ما و من  
هر چه در وقت سینه زد و خوش

که بود شیعه دوستدار  
داند ران قدم با خطاب کنی  
باز ما را جواب باید از آن  
بر علی طعن در مقاله قسبت  
شب بر روز آوری بسنجی  
میخوری خون دل خود و چراغ  
میشود نمره الغراب ترا  
در حقیقت نه نقص و عیبست  
می نهی چون نمک مایه آش  
بر جرأت پس آن نمک باشد  
طلب از ما کنی جواب آری  
در ستانت همان سخن باشد  
یا لب و شمنان بخندانی  
که تو بیگانه قریب نه  
فوم او کشتن ما دهنی  
میکنی راه دوستی را پیش

نہ تہا یب آن نسیم ہفت  
 برہم باشد خطا تفہیم  
 اور وہ شبہ مطلقا کہیں  
 ور شود شبہ ہم بغیر من قال  
 نزد ما مرتضیٰ بود معصوم  
 وز غم جاگزای عزت او  
 این خطاب تو بود و اقرار  
 شیعہ بودند اصرار حسین  
 نہ از ہر او غذا سنی  
 منع از کربلا کہ کرد بگو  
 اگر نہ من دوست نہ تو دشمن  
 شنوی تو در شای علیست  
 باز گویا ہیئتہ کشتی  
 بر علی رفت از تو اہیاد  
 اعجب العجب کہ شیعہ او  
 حاجتی جھتی نہ ما را  
 سنیان دوستدار او باشند  
 این ستم از شما منی باشد  
 ایک مار بدہر کاری نیست  
 حق تعالی کہ نافع و ضارست  
 رفت از خاطر تو گر عصیان

نہ تہا میسوم ہیں بچہیں  
 بدلائل کہیں تا و بکشم  
 اگر باو نسبت خطا نکینم  
 از تو گاہی غی کہیں سوال  
 یا نیز و شما بود معصوم  
 نالہ دایکینم یا تو  
 کہ بود نوحہ و بکا کاہرت  
 شیعہ ہستند از ان حسین  
 نہ رود سوی کربلا سنی  
 ذم خاک شفا کہ کرد بگو  
 ہیست این قیل و قال در تو  
 یا شای من از برای طہیست  
 بلکہ از وی بحق گدشتی  
 باز شک و خود ترا افتاد  
 شیعہ باشند تو دشمن عدو  
 تا ثبوتی شود تو لا را  
 باد یہای خود نکو باشند  
 انقلاب زمانہ یہا شد  
 و از زمان خوف گیر واری  
 مالم آشکار و سرار بست  
 برخدا نیست سہو و نسیان

قال المجمل

دوستدارند سنیان بجلہ  
 نہ ہب انکس کہ انجمن ہشد  
 لا نق لعن نہ ہبت باشد  
 مہد و سنی ست نہ علی  
 کی بعن کے قرین باشد  
 زانکہ ملعون ششتی ہبت باشد

یسینی  
 بنکشتہ نہ در  
 بعد ہر پنجائزشت  
 بوز ازین سلاہم را  
 وز نہندان یہیں خواہد  
 کہ بکبارن خلیل خواہد  
 یقین الحق  
 تو جب علی سنی تو ہوس  
 ہر جمیع ترا امام ہوس  
 ہر عدد و ہر زنت نیست ہوس

۱۸۹

در خدا دلایہ ہوس  
 علی را دلای تو در لا  
 نہ ہلار آیت ہر دز شمار  
 کہ نہ کردی تو گاہ نصرت او  
 یکنی دعوت مجتہد او  
 بل او را عدو تو بی گشتی  
 بزبان و بجامہ طعنہ زنی  
 نام او ہشت کردہ بسمل  
 عالم دوم و ہوس ہم ہزل

علی شہید  
 اقبال ان شفا  
 زانکہ ہوس  
 الضلالت  
 غلبہ علی  
 ما القلی  
 بل اقل  
 ہوس

این کلمات به تاء نواده کرد  
 و بعد از آن سیاه خواند  
 بقول الحی  
 نشیدی که از دین چون  
 دانه زمان بوی و بارون  
 که برون چون برون  
 پس بزمی باد که سپید کلام  
 در مزاج تو این دوزخ  
 از تو پیش بیان خوشتر  
 باز تو چون کنون

۱۹۰

باز موسی نوادک  
 به چو ملت درشت یکا  
 علش را یک نوادک  
 همچنین بود عادت کفار  
 این دین را شوم چون  
 یک زار و دوزخ  
 زشت اندیش تو میگو  
 بکینه خنجر  
 ز نوینیش

بصفات ملک حرمه در ا  
 آن او را بخشش بخانه  
 و دستی ظاهر است زیست  
 کرده بگمراه کفش دوز ترا  
 شده مور و ای سخن آوا  
 هر دو صاف بر نفس دیدی  
 هر دو سنی و یکی ست یکی  
 کرده بعد از هفتاد و بنا  
 شده از سخت گوی تو بطل  
 با هر گز تو بعد و سطل  
 که چو او هم بلند پروازی  
 گر کسی بود جیفه نوار عمر  
 حبت کفر است بعد و با او  
 در بنواهی بطور پسندیا

ای بد انجام زشت ابای  
 و ز نو چندان ذلیل خواهی شد

بنخلیل آنچه گفتی ای بدست  
 از زبانت تراش هم بنخلیل  
 گر نیای تو باز زمین گفتار  
 زشت آبا پیش تو میگو  
 تا که آبا ای او امان اند

پند من بشنو و بهانه گیر

به چشم کشند بر شمشیر  
 بر شمشیر باز کاغذان  
 این سبب نیکی و بدی  
 بخودت حسن من نبود ترا  
 انهم بخشون سنار را  
 باز از جهل کور گردیدی  
 هم نیکواری ثبات شک  
 حاسبتو "لعنی بود ابناء  
 عمری بودنت نه سب علی  
 یک از روح او عدو سطل  
 هم در آواز چون غلیواری  
 مثل نرسست در شمار عمر  
 پس تو نیز حسیب رسد با او  
 پس بگویم عدد عمر ششدها

باز این کلام آرای  
 که گیر این غلیل خواهی شد

عادت با امان بین بودت  
 گفت در وقت خود ز ذلیل  
 سنگسارت کنم دهم آزار  
 باز ز قیاس و سبیل جو  
 که شتره بنص قران اند

بگذر از صحبت سیاه شیر

قال البطل

بایه نور و دور از ناراست  
 سخت کلامی های سوی ترا  
 نزد تو مگر ذلیل هست چه باک  
 بهتر آمد سیاهی علما  
 عالمان رهبر و صفا باشند  
 تو که برگشته ز آل رسول  
 سفله کفش موزان نگراه  
 کلمات خجسته دارد او  
 بفضلت ترا چه بدم ساخت  
 الحمد را ز شرف این کشتار

سر فرو پیش آل اهلارست  
با خسته چون نامه نوروی ترا  
فرز قش هست پیش ایزد پاک  
وزو آد شریفه شهید  
نامه کز نسل مصطفی شنید  
فضل تو هیچ نیست و مجید  
رو سید دل سپار نامه سپاه  
فلمات کلمه عار و ا و  
آخرت کند جهنم سناست  
و متا ربنا عذاب النار



اسی دعا باتو میکنہ بدخواہ

من وما یکنم ہاں اللہ

يقول المصنف

که تو خود ز نرینی و بواجب  
 تو که صبا می و غرا بایست  
 ایند مای تو گر چه هست قبول  
 ره نمودی با و خود گمراه

وہنامی و گران بلبلے  
در دعائی و در ناسا جابل  
از برای تو بیچ نیست حصو  
من و عامیکنم خراک اللہ

نصیحتیں

ای برادر بدانکه علم و کمال  
باش بسیار فانی تا چند  
چند در شک شبیه میباش  
در علم اجتهاد بکن  
گر بیانی تو من در نیجالت  
تا سودای بهرسانی تو  
نو که بعد از محبت مدو سال

هست مطلوب ایزد متعال  
کسب کن علم با ملی تا جبه  
شیه از چهل میشود داشته  
بره رست اعتقاد بکن  
بر هم درستی به سالت  
بهره ایابی ز نکته دانی تو  
بگشود ستار طریق نلال

\* نیک  
یک بر سر آگاهی  
و نوا بیدار بنگاهی نیست  
شغل خوشترای چیده است  
چهار دیوین بین بوده است  
آنچه گوشت و درین نظم  
و آنچه من کرده ام بر آن  
تو یک گیر از رگین است  
وین خود باز غرضت درین  
راه دارد بر کفان خود است  
کمی نیک در میان خود است

194

یانم نادى و تو کمر  
 یانم بایل و تو کلاس  
 روز خوشه که شور انگیز  
 برده از ردی کار بر خیز  
 زین عزت و کفایت  
 روانین سو بسوی ابراهیم  
 جایا بیکم شایسته  
 بر خدا و عز و من بابا شایسته  
**میتا بقاضی**

مجلس افاضی

نه از نو بوی قی در فغان  
 ز سیر با بایان بیهم  
 بکشیدن نه بیهم  
 شمع زده بچشم  
 بچو تارکی ز خون زبانش  
 بن سبب بل بلیغ نیم او  
 بناد از بلیغ نیم او  
 یقول الحق

۱۹۲

با صبی گریه بود بطلان  
 با صبی گریه بود بطلان  
 با صبی گریه بود بطلان  
 با صبی گریه بود بطلان  
 با صبی گریه بود بطلان  
 با صبی گریه بود بطلان  
 با صبی گریه بود بطلان  
 با صبی گریه بود بطلان  
 با صبی گریه بود بطلان  
 با صبی گریه بود بطلان

ای خدای من دال من  
 تحفه پیش خود نمیدارم  
 شکرسان تو چنان بکنم  
 من ز تو قز تو زبان از تو  
 شکر از لطف تو لب آید  
 اگر گویی مرا که بنده من  
 بنی و به آل اطهارش  
 که بخلم ازین جهان برسان  
 منوی چون باخت تمام سپید  
 بار دیگر دران نظر کردم  
 تا برای نظر گران نشود  
 گرچه معلول اولست اکل  
 که دران بیشتر حکایت بود  
 حسبنا الله و الرجوع الیه  
 صاحب دمن خود که مرد و دست  
 طابعش را ز بس که شد دل خون  
 بود از ذره نیز نظمش کم  
 کرده ام من بران نظام گرفت  
 قطعه گفت بعد از تمبسم  
 من بهین بحر ریختم بحر یف  
 نون ردی ساختم که خط است  
 او بنا کرد بچو و ظلم عظیم  
 چون سوالی از جوابش بود  
 نیست هر بشرد بر تبه پیشتر

سونش شام و صبحگاه من  
 که در گاه کبریا آرم  
 بکدامین لبان بکنم  
 دل ز نوبان ز نوبان از تو  
 پس بران شکر دیگری باید  
 بگذرد اگر چه خنده من  
 هم با صحاب پاک و نصائر  
 گرچه غارم بچستان برسان  
 از پی طبع آن پیام رسیده  
 بود بمسوط مختصر کردم  
 خلی در رواج آن نشود  
 نقش ثانیست بهتر از اول  
 زین سبب خنده در هدایت بود  
 و الحمد للہ و الثناء علیہ  
 طابعش نیز نامی بود دست  
 کردش کلام ناموزون  
 گفت تا ریختم نیز نظم  
 نیز نظمش تمام گرفت  
 بجرآن هم خفیف و فافیه  
 تا شود شل بجز خوش خفیف  
 از سوالات آن عزیز جواب  
 حرفش در حیاست بعد ازیم  
 بر چه بروی رود ز خویش بود  
 صبح صادق لبست کاذب پیشتر

قلمناجی و معانی بیان شود بکار و از ان مطبع

تا ریخ ختم این تقویم  
اشده کامل خطای سلوین

# معا باسم صافی و کمال

ای آنکه بعبس برده بوی کشاده  
صهبای تورفته و توست باده  
او گرید بر مرد که در جریمه  
چون مار دم بریده تورفته

## تبیالخانه

تم تمام شد

بازدهم ماه عادی آنکه روز چهارشنبه با تمام رسید

۸۶۳ هجری

## خاتمه الطبع

الحمد لله على هذه كلمة الحق و اوضح منهج الصدق المطلق و الله اعلم  
بالظالمات و الصلوة على النبي و آله و سلم و السلام  
بالحمد و العزیز و البکر و الدعی الی تسهله البیضا الشیخ محمد مصطفی علیه  
عترته النجباء و حج الله علی الالدنیا المنقرض هو و هم نبض من الله تعالى  
علی لا اسئلكم علیه جرائد المودة فی القربی من تمسک بهم فقد فاز و بحکم  
و من تخلف منهم عرق هوی و له کمال المودة و الاولی و لغت الله  
علی أعدائهم و حبین من الاولین و الاخرین اما بعد

۱۹۳

الحاج السيد جواد  
بازدهم و اربعه و اربعه  
در روز دین و قرة العیون  
در سنه ۱۲۸۳  
بازدهم و اربعه و اربعه  
در سنه ۱۲۸۳  
بازدهم و اربعه و اربعه  
در سنه ۱۲۸۳

و تقلم نثر با جناب سرکوز خاطر بود و درین سال نسخه از آن در کمال  
 غلط و غشاست و من است آدمی بی شوق مغرط فویت تصحیح  
 بهل نسخه حضرت مصنف دام ظلهم العالی اتفاق نامقاد از  
 همان نسخه مغلو ط نقل بر داشته شد و موافق ذهن ناقص فهم ظاهر  
 درست کرده آدمی بی ستم نسخه بعضی اشعار و مصراع با دراک بر سر  
 با نانو غلط و درج گردیده و بر کتشیب مطامع را ده بخشید بود و گردین  
 خیال که جلد ثانی کتاب تطایب تشید المطامع بعد طبع شهر و در  
 عالمی نشسته و جلد اول انشاء الله تعالی قرآن الحجت تمام است بخشید  
 حاجتی ندارد و معراج طبع گردید علاوه بر آن کتاب تطایب و الواح  
 از تصنیف جناب مصنف علامه مظلله العاک که کتابی است عیدم العدل  
 و نظیر بعد طبع در اکناف عالم حکم شهرت و قبول برآورشته از روی  
 طبع خود شام طلبه علوم دینی را معطر و معطر نموده و در زمان  
 اهل شقاق و نفاق کیفیتی عجیب بخشیده و لائل اکثر مطالب  
 این مثنوی در آن مندرج است من شاء الاطلاع طیرج الیه  
 و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی سیدنا محمد و آله و الصالحین

۱۹۴

وَاَنَا الْعَبْدُ الضَّعِيفُ عَبْدُ اللَّهِ الْقَو  
 ابُو الْقَاسِمِ عَلِي النَّقْوِي  
 صَاحِبُ اللَّهِ شَيْخُ كُلِّ عَالِمٍ غَوِي

4036